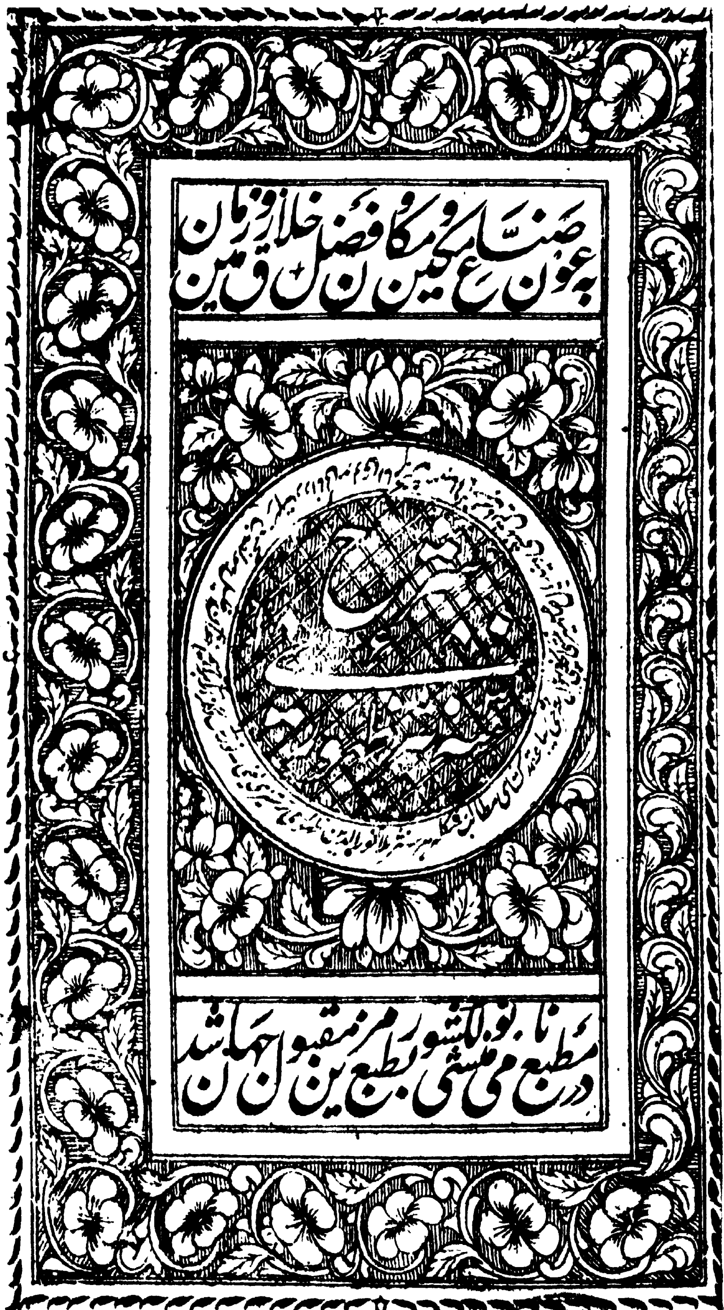
P. Cal-Coll.
85

209

به عون صناع بیچون و مکان فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد



بسم الله الرحمن الرحیم

پس از حمدی که صریر قلم از زمین ادای آن گوش آن هو الا وحی یوحی میتواند زد و بعد از
نعتی که زبان قلم بمیمنت اظهارش حرف انا افصح نقش صحیفهٔ بلاغت تواند زد مسامعهٔ حرمانشی
نازک مزاجان محفل فضل و کمال ناخنی بر سینه بوالهوسها میزند که بدقت تصمیم ارادهٔ صهبائی
بو الفضول عروج مدارج آرزو میداد که بجهت استفادهٔ طالبان صافی نهاد مقامات سه نثر
ملا نور الدین که خزینه نقود فصاحت و نقد گنجینه بلاغت است طراز دامن تحریر ساخته شاید مشکل
آنرا بخطوط عبارت شرح مخطط نماید اما از انجا که الامور مرهونة باوقاتها صورت آئینه شهود است
سعی ندکور بجایی نمیرسید و سر آن رشته از هیچ جا بر نمی آمد تا آنکه در بیولا حسن رسوخ بعضی از خلا
که نقش خلوص عقیده شان چون نقش حجر جاگیر صفحه خاطر است بمعرض قبول رسیده و اختیار
دست و قلم بامور شغل تحریر گردید از مبصران باریک بین که روی صفحه انشای شان بقبول
نقطهٔ خال از دوائر صد گره بر جبین میزند و خطوط جدول اوراق ایشان بر اندیشه گلکاری

زرگل خطامی کشد امید که بدیدهٔ انصاف نگریسته وقت فکر هیچمدان را در تحریر معانی آن کم از مصنف خیال نکرده اندیشه را در معنی بکار دارند که در تصحیح بعضی مقامات که بتعدی کورسوادیهای کاتبان همچنان تا غایت به شکنجه نامربوطی درمانده بود چه قدر خون جگر در کاسه خود نموده و چها از پهلوی دل غذای چاشت و عشا فرموده استغفر الله غلط کردم سقم سوادی که درین صفحات بکار رفته بنظر استکراه ملاحظه نکرده سر خطاهای که از گریبان بی استعدادی برآمده در آغوش شفقت درآرند که بمضمون واذا مروا باللغو مروا کراما اجر عظیم دارد و حرف ثوابست فخیم مے انگارد +

دیباچه نورس

صم سرود سرایان عشرتکدهٔ قال که بنورس سرابستان حال کا رکام وزبان ساخته بشهد ثنای صانعی عذب البیان اند که چاشنی نغمهای شکر در رگ و پی نی دوانیده من سرود بضم اول و واو هم مجهول و هم معروف ماضی است از سرودن بمعنی نغمه کردن و حاصل بالمصدر نیز و بمجاز بمعنی نغمه استعمال یافته نظامی فرماید **بیت** بدری سفالینه را سفته گیر + سرودی به گرمابه درگفته گیر + و بمعنی سخن مجاز در مجاز و سرود سرا بمعنی نغمه سرا چه سرا از سرائیدن بنابر ضابطه مقرره فارسیان که دال مصدر در امر و مضارع بالف بدل شود چون فرمودن و فرماید و ربودن و رباید و نمودن و نماید و امثال آن مگر در بعض مقام چون بودن و بود و درودن و درود و لفظ شنودن و شنود ازین عالم نیست که اصل آن شنفتن است کما سیجئی من بعده فی قوله اما بعد مژده شنیدن را بگفتن الخ عشرت بکسر در اصل بمعنی صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن است و استعمال آن در معنی عیش

ونشاط استعمال فارسیان است وعشرتکده جائی که دران عیش ونشاط کنند چه کده کلمه ایست از کلماتی که افادهٔ معنی ظرفیت کنند واما فرق درین لفظ وکلمه ودیگر آنست که این لفظ بدون ترکیب نیز بمعنی خانه می آید چنانکه صاحب دبستان مذاهب ورند کور بسیار جا می آرد که دران نزدیکی کده ایست وامثال آن بخلاف آنها چه لفظ وان مثلا مفید ظرفیت بعد از ترکیب است چون قلمدان وامثال آن نه تنها قال کمال اسکمالی الکشف نورس در اصل بمعنی نورسیده است وانچه بر میوهٔ تازه وسبزه وامثال آن اطلاق کنند مجاز است ودر چراغ هدایت آورده که گاهی بمعنی چیز تازه رسته نیز آید وحید گوید بیت زلف نورس از بناگوش نمی آید فرود؛ خوردیده انصاف از سبزرخت چون بگذرد؛ وبرین تقدیر شبنم رای مهمله باشد لیکن مسموع نیست انتهی کلامه می گوئیم که درینجا نیز بمعنی نورسیده چه قباحت دارد که بمعنی نورسته باید گفت ومحتاج بسند باید شد خاصه که رسیدن در محل رستن نیز استعمال داشته باشد چون سبزه نورسیده ورسانیدن متعدی آن کذلک منشف در گلزار ابراهیم گوید نثر گلزار ابراهیم در خسارهٔ یوسف طلعتان نمرود نخوت رسانیده وهم در مینا بازار در دکان تنباکو فروش گوید نثر دود سش درکه چه فی چهره مینا ستا نهال رسانیده سرابستان ظاهر آنست که محمول بر قلب باشد در اصل بستان سرا باضافت که بنابر کثرت استعمال مقطوع الاضافت مستعمل شده پس درحقیقت بمعنی باغی باشد که در سرا وخانه سازند وبمجاز بمعنی سرای استعمال یافته که دران باغ سازند سعدی در گلستان نثر ابستانسرای ملک بوی پرداختند وگاهی بمعنی مطلق بوستان وباغ باشد چنانکه درهمین مقام واقع شده نیز بیاید حال به تشدید لام در اصطلاح متصوفه انچه وارد شود بر دل سالک از موهبت وهابی وبازازان ترقی کند یا تنزل نماید ونیز آورده اند الحال مایرد علی القلب من طرب اوحزن

او بسط او قبض و الحال سمی حالا لتحوله و قیل عطای حقتعالی که در دل سالک فرود آید
بغیر کسب چنانچه قبض و بسط و شوق و ذوق زائل شود بظهور صفات نفس و اگر دائم باشد
ویرا مقام گویند کما فی الکشف و چون علمای ظاهر را غیر از قال نباشد ایشانرا اهل قال
گویند و صوفیه را اهل حال مانند نصیر همدانی قال و حال بمعنی مذکور آورده شعر از انجمن قال
به نهانخانهٔ حال رفت و در ما نحن فیه بامعنی است و گاهی اوضاع و اطواری را نیز گویند
که بر چیزی دلالت کند بی آنکه گفته شود و آنرا زبان حال گویند مولوی معنوی در قصه
موسی علیه السلام و شبان میگوید **بیت** ما درون را بنگریم و حال را * ما برون را
ننگریم و قال را * و نورس سرابستان حال عبارت از همان حال از عالم نقار چه باشد که
که همان نقار چیست و همان نقاره کار کردن یا ساختن بدو وجه مستعمل است یکی کار کسی
کردن و یا کار چیزی کردن دوم بدون اضافت بسوی کسی یا چیزی پس اول بتقدیر
نخستین یعنی در صورت اضافت بطرف کسی بمعنی حرفه و پیشه کسی اختیار کردن و بمعنی
کشش و بمعنی بالفظ تمام نیز مستعمل است سعدی گوید **بیت** کار خود کن کار بیگانه
مکن * در زمین دیگران خانه مکن * شریف تبریزی **شعر** شمع را دیدم که از راز شب
وصل آگاه است * صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم * ثانی تکلو **ـه**
از یک نگاه یار بصد عاشقی لبت * کارم تمام کرده و من غافلم هنوز * و بمعنی کارسازی
و فایده مند ساختن کسی را و بمعنی اول اضافت بسوی چیزی نیز آمده چنان که گویند
کار چشم از گوش نیاید یعنی کاری که از چشم آید یعنی دیدن از گوش نمی آید یا کار شمشیر از چوب
نمی شود کما سیجیئ بیانه و بتقدیر دوم ای بشرط اضافت بسوی چیزی پیشه آنچیز کردن
چون کار شانه یعنی پیشه شانه تراشی و این مجاز است زیرا که محل پیشه و کار بر اسم

جامه کردن مناسب نیست بل بر فعل می باید و این شغل پیشه گردست بمعنی پیشه گیر شدن در شعر نظامی سگ آلوده گرد یم اندیشه نیست ⁂ که جز گرد و خاک را پیشه نیست از این قبیل است کار گل که در گلستان واقع است با جهو دانم کار گل و اشتندای در کار گل کردن یا بر داشتن پشته ند و دشنه کاری در فقره ملا طغرای مشهدی که در رساله تاج المدایح گفته شعر از آهایت آسمان بدر را در دشنه کاری هلال سینه صاف یعنی در کار سازی هلال الخ و احتمال دیگر که کار دشنه خلید ان آنست از لفظ سینه صاف تتبع است چه هرگاه امری مستلزم شک امری دیگر و سو ظن باشد و کسی از ان در شک بیفتد گویند فلان سینه صاف است فتامل وجه دوم بمعنی کار درست کردن چنانکه مصنف گفته بیت ساخت کار آن کسی که با او ساخت ⁂ بر دو در عشقش آنکه خود را باخت ⁂ و انزکردن نظامی بیت جهان ... آهنگ بیکار کرد ⁂ به بدخواه چشم بدکار کرد ⁂ بعد از آن اهل معانی شود که در این صورت نیز تقدیر مضاف لابد میشود و چه در شعر مصنف مراد آنست که کار خود ساخت و در شعر نظامی کار خود کرد است چه کار چشم بد تباهی آوردن است فافهم و فی ما نحن فیه کار کام و زبان کردن در ظاهر بصورت ثانی وجه اول می ماند اما چون بمعنی کار سازی و فائده مند ساختن است از عالم صورت اول باشد و نیز چون نورس از بلغ حال است اول وجدان را استعاره نموده بکام و زبان و پس کام و زبان را استعاره کرده بشخص اول استعاره بالتصریح و دوم بالکنایه و این معنی را جز بدقت فکر نمی توان فهمید و شاید از عالم همان کار کردن بود که بمعنی پیشه و حرفه کسی کردن است بشرط اضافت آن بسوی کسی و پیشه و کار کام و زبان خوردن و لذت گرفتن است یعنی نورس مذکور را خورده اند و از ان لذت گرفته پس در کام و زبان استعاره باشد

و این نیز از جمله صور وجه اول است کما لا یخفی علی الفهیم عذب بفتح یکم و سکون دوم شیرین
کما فی الکشف و در منتخب خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا و آنکه در صفت بیان واقع
شده مجاز است و عذب البیان شیرین سخن و شیرین کلام و این صفت باعتبار متعلق
موصوف است چاشنی در برهان قاطع اندکی از شراب و طعام که برای تمیز کردن بچشند
و در بهار عجم گوید که بمعنی صنعت و مزه از آن جهت است که اندکی از آن در تشخص باشد
چنانکه گویند فلان را چاشنی علم است یعنی قدری از علم آموخته و بعد ازین در فائدهٔ عالی
گفته که چشیدن که بمعنی خوردن اندک از چیزیست ظاهرا در اصل چاشنیدن بوده که از جهت
تخفیف بحذف الف و نون استعمال کرده اند و برین تقدیر چاشنی ماخوذ از همین چاشنیدن
باشد و چشیدن مخفف آن انتهی کلامه میگوئیم ممکن که چاشیدن بالف بدون نون بود
و چشیدن مخفف آن و چاشنیدن مزید علیه آن چون خوابیدن و خوابانیدن نظامی
گوید بیت ورین ره چو من خوابنیده بسی است ٭ ندارد کسی یاد کاینجا کسی است ٭
و باشد که چاش از چاشیدن ذات الالف و مرکب با کلمهٔ نین که برای نسبت است از
عالم نازنین و نون آخر آن از جهت کثرت استعمال محذوف شده درینصورت نین کلمهٔ
علحده باشد برای نسبت و شاید در اصل چاشنی مرکب از چاش و یای نسبت و نون زائده بود و نون زائده
در کلمات فارسی بسیار آمده چون شمان بمعنی رمان ای رمنده دشمنان و زلیف برای
تازی بمعنی ترس و بیم و لیفین و شاید همگنان ازین قبیل باشد چه اصلش همگان باشد
جمع لفظ همه و کاف بدل از های مختفی بنابر ضابطهٔ کلیهٔ فارسی کما لا یخفی و احتمالات دیگر
در شرح ظهیرای تفرشی بتفصیل مرقوم است بآن رجوع نمایند و شاید هم ازین عالم باشد
لفظ نازنین مگر آنکه نون غنه در آخرش نیز لاحق شده از عالم زرین و سیمین و امثال آن.

پس چاشنی از عالم کلماتی باشد که بدون نون غنه مستعمل است والله اعلم بالصواب و
چاشنی بمعنی شیره نیز مستعمل شده که آنرا برای ساختن شیرینی ها بقوام آرند و فی ما نحن
فیه همین معنی است که متفق علیه بهر کیف چاشنی همه دو معنی دارد یکی آنکه باضافت بیانی
یعنی خود نغمه در نی آورده دوم آنکه چاشنی و شیرینی که در نغمه باشد درینصورت نی عبارت
بود از نیی که ازان شکر حاصل شود ای نی شکر و چاشنی بمعنی مزه یعنی در نیشکر شیرینی نهاده
چنانکه در نغمه پس نی از مناسبات باشد اما رکاکت این توجیه مبرا از بیانست و مخفی نماند
که نی را در ذهن بطریق استعاره بالکنایه تشبیه کرده بنوعی از شیرینی که اول آنرا آرد میده
مثل خرما و جلیبیها پخته بعد ازان در شیره اندازند تا چاشنی مذکور در وی نفوذ کند شکرین مرکب
از شکر و یای نسبت و نون غنه آنرا لاحق شده مانند زرین و سیمین و امثال آن خان آرزو
در شرح سکندر نامه نوشته که نسبت بیا وقتی باشد که شی منسوب الیه هیولی و ماده شی منسوب
بود مثلا زرین آنچه از زر سازند و همچنین زمردین چنانکه صاحب رشیدی و سامانی تصریح کرده اند
و حق تحقیق آنست که قیاسی همین است اما بعضی جا ها خلاف قیاس نیز آمده اقتصار
درینصورت بر همان قدر مسموع است مثل دست نگارین و پنجه رنگین و فرش زمردینا
انتهی کلامه و میگوییم که تفصیل این مقام اینست که استعمال یا بنون غنه در جایی است که منسوب الیه
ماده منسوب بود چون انگشتر زرین یا سیمین و سلسله سیمین یا ادعا بودن آنست که از سیم
و حلقه آهنین یا بر منسوب غالب آید چون بساط گوهرین هرگاه آنقدر گوهر نصب نمایند
که همه اش در گوهر مخفی گردد یا با منسوب اتصال شدید داشته باشد چون دست نگارین و
جامه رنگین چه رنگ حنا با دست و رنگ دیگر با جامه و غیره بدان گونه اتصال
دارد که جدا کردن آن بسهولت صورت نمی بندد و یای تحتانی فقط در غیر جای مذکوره چون

دهلوی و سامانوی و ایرانی و تورانی و امثال آن و ازینجاست که هرگاه قاتل مراد
بود خونی بدون نون گویند و هرگاه صفت اشک خون آلود باشد خونین بنون غنه خوانند
لیکن لفظی چند مثل کهین و مهین و کمترین و خوبترین و خوشترین و بدترین و بالائین
و پائین و زیرین و فرودین ظاهرا ازین عالم نیست پس باید گفت که لزوم از یکجانب
است نه از جانبین یعنی هرگاه منسوب الیه یا ده منسوب باشد البته بنون خواهد بود و چنان
نیست که نون غنه را بودن صورتهای مذکوره لازم است پس عموم و خصوص مطلق بود
پس در غیر صور مذکوره از دیاد نون از قبیل نونی باشد که بعد از حرف ها زائد بمعنی آید چون
اسپان بنون مسید آسیا سنگی که بآن غله آرد کنند و سون بمعنی ظرف و در الفاظی که مخالف صورتهای
مذکوره گفته شده می توان گفت که از قبیل غلبه منسوب الیه بر منسوب است چه از جائی که
تشبیه تامه باشد ادعای آن میشود که مشبه عین مشبه به است و توضیحش آنکه کهین و کمترین
و غیرهما کسی که یکه و کمتر و امثال این مشابه باشد و مشابهت بدان کوته غالب آمده که گویا
مشبه عین مشبه به محسوس شده و حال این لغت حال بساط گوهرین است و لهذا کهین
و امثال آن بدون نون نیامده مگر بسبیل شذوذ و چون زرین وزمی نظامی گوید بیت
اساسی که در آسمان وزمی است + باندازهٔ فکرت آدمی است + درینصورت لزوم از
طرفین متحقق شد بهرکیف شکرین چیزی که از شکر سازند و چون آن چیز حلو بود و نغمه را بسبب
حلاوت و لذت آن شکرین گفته والله اعلم بالصواب و چون از تحریر معانی لغت و محاوره
باز پرداختم بدانکه سرو دسرایان الخ مبتدا است و قوله که بنورس الخ صفت سرو دسرایان
و قوله عذب البیان اند خبر آن مبتدا و عبارت تشهد الخ متعلق بخبر و قوله چاشنی الخ صفت
صانع و جمله که در صفت سرو دسرایان واقع شده برای افاده ترقی است یعنی از مقال

بکمال ترقی کرده اند و چون حاصل فقره از غایت وضوح شایستگی بیان ندارد
قلم را در تحریر لطایف سخن می فرساید که سرائیدن بدو معنی آمده یکی حرف زدن و سخن
کردن و دوم بمعنی نغمه کردن کما مر و قوال نیز بدو معنی آمده اول گفتار و دوم سرایندگی
چنانچه سرایندگان را قوال و نوعی از سرایندگی قول گویند و لهذا گفتن نیز که در فارسی
ترجمهٔ آنست بهر دو معنی استعمال دارد سعدی گوید **بیت** یکی پیچ بتیم خوش آمد بگوش
که میگفت گوینده خوب دوش + پس هر دو معنی سرائیدن مناسب هر دو معنی
قوال باشد و در حال و قال صنعت قضا و قدر واقع شده که آنرا طباق و تطبیق و مطابقه
هم گویند و تفصیل آن از کتب فن بدیع جویند و در عبارت کارکام ظاهرا در لفظ کام ایهام
باشد چه کام بیک معنی مترادف کار نیز است چنانکه کارروائی و کامروائی هر دو آمده
و درین فقره تعبیه از واجب تعالی صانع و در فقرهٔ لاحق بلفظ خالق بنابر نکته ایست
چه دوانیدن چاشنی در رگ و پی چیزی چنانکه سابق در یافتی صنعت است و دمانیدن گل
از شاخسار خالقیت **م** و خوش نفسان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط پرداخته بزلال
حمد خالقی رطب اللسانند که گل ترانهای تر بر شاخسار صورت و صدا دمانیده **ش**
خوش بواو معدوله است و معدوله واویست که ماقبل آن خای مفتوحه و مابعد آن
حرفی از حروف نه‌گانه بود که آن الف و دال و رای مهمله و زای معجمه و سین مهمله
و نون و شین و های هوز و یای تحتانی و یای فارسی باشد مثل خواجه و خود و خوره
بفتح اول و ثالث که نوریست از جانب خدا تعالی که بر خلایق فائز شود و بوسیلهٔ آن
قادر میشوند بر ریاست و حرفتها و صنعتها و ازین نور آنچه خاص است بپادشاهان بزرگ
عالم عادل تعلق میگیرد کما فی البرهان و ازین قبیل است آخور جای علف خوردن دولب

پس آنچه برهان القاطع نوشته خطا کرده و خوزم بزای معجمه بوزن بزم بمعنی بخار باشد
عموماً و نزم را گویند عموماً و نزم بنون مسکور و سکون زای معجمه تازی بخاری باشد که
در ایام زمستان وغیره پدید آید و ملاصق زمین باشد و هوا را تاریک سازد و بزای
فارسی هم آمده کما فی برهان و خوست کوفته شده و ازین مرکب است چنگالخوست
و آن نان گرم در روغن و شیرینی درهم مالیده شده باشد و آنرا چنگال و چنگالی نیز
گویند و بمعنی هر چیز درهم مالیده نیز آمده و خوند بمعنی تند و تیز و مثال شین همین لفظ خوش
که ما نحن فیه است و خوهله بمعنی کج و ناراست و خوی حراق اما بواو مجهول نیز بمعنی آن آمده است
دران ابونصر نصیرائی بدخشانی گوید **شعر** گر خم مست یار به بیند غزال چین + خوی
خجالت از آن هر موی او چکد + و تخم پله بهای فارسی بمعنی ابله و ناوان و هر گاه یای
تحتانی معروفه بعد از واو بود دران وقت خای آن مکسور باشد مثل خویشتن و خوید
گندم و جو که سبز شده اما خوشه آن هنوز نرسیده باشد لیکن [illegible] بوزن دوید هم نوشته اند
و نیز درین شعر سعدی **شعر** هر که مزروع خود بخورد خوید + وقت خرمنش خوشه باید چید
خان آرزو بخوید بهای موحده درین شعر گرفته اند و لفظ چاکوج در جهانگیری با کاف
مضموم و واو معدوله و جیم عجمی چکش باشد پور بهای جامی گفته **شعر** بر دیده زد
بیچا کوچ دشنام و میخ چوب . اهل جوین را ز بمین و بسار لعل + ازینجا معلوم میشود
که هر واو تبلفظ نیاید گو که بعد از خای مفتوحه و قبل از حرفی از حروف مذکوره واقع
نشود و آنرا نیز معدوله خواندن درست است نه و از استعمال بعضی معلوم میشود که واو
مجهوله مثل دو و تو و چو را نیز معدوله توان گفت و این مجاز باشد چه در حقیقت معدوله
واو لیست که از وعدول نموده بحرف ثانی آن تکلم کنند و اینجا حرف ثانیه خود نیست

وبلکه خوش تکلم می کند اما این قدر هست که نیک بتلفظ در نمی آید والله اعلم بالصواب
وخوش نفس از عالم خوش سخن و خوش حرف وخوش کلام است بمعنی شخصی که کلام
وسخنش نغز وخوب باشد. صائب **شعر** سبزهٔ خط صفحهٔ رخسار جانانرا گرفت * طوطی
خوش حرف از آیینه میدان را گرفت * تاثیر * بی خندهٔ تو از شکر خالی است بزم می *
نقل تبسمی ز لب خوش سخن بریز * چمن بمعنی باغ وزمین سبز وخرم وصحن باغ خیابان
وبلندیهای اطراف زمینی که در میان فراخی آن چیزی کاشته باشند کما فی برهان. بسط
بالفتح فراخی وگستردن کما فی منتخب واینجا مراد بمعنی لبیدن است انبساط بالکسر گستردنی
چون حصیر وقالی وبستر منتخب زلال آب خوش کما فی منتخب ودر زبان بلغا صفت می نیز
آمده **شعر** دُرّ در صدف اگر ز لطافت کند سخن * برگ گل است جلوه سنج درمی زلال *
رطب بفتح وسکون طای مهمله تر و رطب اللسان بمعنی تر زبان واین بمعنی کسی است که از زبان
او سخنهای سیراب وبا آب وتاب برآید وصاحب بهار عجم تر زبانرا از عالم تر دست نوشته
وگفته که تر در ینجا بمعنی چست وچالاک است وبازآورده که غایتش اینکه اول یعنی تر دست
کسی که عمل بدست کند چون نقاش ومصور ودوم ای تر زبان کنایه از کسی که سخن با آب
وتاب گوید انتهی اما لفظ رطب اللسان دلالت ظاهر دارد که تر زبان ترجمهٔ این است نه از
عالم تر دست وبعد از تامل دریافت میشود که در هر دو لفظ تر ترجمه رطب است نه بمعنی چست و
چالاک چه هرگاه زبان خشک گردد سخن ادا نشود وهمچنین هرگاه در دست یا عضوی دیگر
خشکی غالب شود فعل از وصادر نگردد وغایتش از روی مجاز بمعنی مذکور استعمال یافته واین که
جز زبان ودست بعضوی دیگر تر لاحق نمیشود مقتضای استعمال وروزمره است قیاسرا
در ین مدخلی نیست چنانکه بمعنی چست وچالاک نیز بنا بر مذهب صاحب بهار عجم غیر از ین دو لفظ

در لفظی دیگر نیامده ترانه تر بمعنی تر و تازه و آبدار و صاف و پاکیزه و ترانه ها جمع آن و اضافت گل که مفرد است بطرف ترانه ها باعتبار اسم جنس بودن گل است و این طور در فارسی کثیر الوقوع است مثل قلم امواج و جنگ زبانها و امثال آن و گاهی اضافت جمع بطرف مفرد نیز بهمین اعتبار می آید چون اطفال شاخ و اطفال غنچه چه شاخ و غنچه هر دو اسم جنس اند شاخسار از عالم کوهسار و دیوسار و نمکسار نیست شاید که این لفظ از حروف زوائد باشد چه اگر بمعنی جا گفته شود که دران شاخ بسیار بود راست نمی آید و ممکن است که مجاز باشد از عالم ذکر ظرف و اراده مظروف و بعد از تامل درین تحقیق بر روی خاطرم کشودند که شاخسار و کوهسار و رخسار و چشمه سار از یک عالم اند و مرکب از شاخ و غیره و سار شبیه سر چون سپهسار که در اصل سیه سر بود در الفاظ مذکوره ترکیب مقلوب است پس شاخسار و امثال آن در اصل بمعنی سر شاخ و سر کوه و سر رخ و سر چشمه و سر چاه باشد و رخسار بمعنی خد ست و خد ظرف و سر چهره [illegible]ست چه رخ بمعنی روی و چهره است و لهذا تصویر یکچشمی را نیمرخ گویند و اینکه رخ [illegible] رخسار نیز آمده مجاز است و شاخسار و کوهسار و چاهسار و چشمه سار بمعنی خود شاخ و غیره استعمالی هست بطریق مجاز و استعمال لفظ سرچشمه دلالت قوی دارد بر اصالت الفاظ مذکوره و این بکسره اضافت و فک آن هر دو مستعمل است کما لایخفی علی الماهر صوت بفتح آواز و آواز کردن و افغان کما فی الکشف صدا در اصل بمعنی آوازیست که در کوه و گنبد و مثل آن پیچد و باز همان شنیده می شود اما فارسیان بمعنی مطلق آواز استعمال نمایند و این در اصل بسین مهمله است و بصاد معرب آن لهذا در عربی نیز بهمین معنی آمده و حاصل معنی فقره بر اهل فهم از غایت وضوح پوشیده نیست و لطفی که در تعبیر او تعالی بلفظ خالق است در فقره سابق گذشت

م محمل شوق حجازیانست بصدای تال هندیان زنگله بند ش محمل در منتخب بارگیر
وهودج محامل جمع واین را در فارسی کجاوه بکاف وجیم تازی وکجابه بباء ابجد
بعد از الف وکژاوه وکژابه هردو بزای تازی واول بواو وثانی بباء ابجد گویند
وهر دو بسین مبدل آن هر دو است حجاز بالکسر مکه ونام مقامی از مقامات دوازده گانه
از موسیقی که درینجا بطریق تناسب واقع شده وحجازی منسوب بحجاز تال ودستانه گو
باشند از برنج که خنیاگران هندوستان هنگام خوانندگی آنرا برهم زنند وبصدای آن
اصول نگاهدارند ورقص کنند کما فی برهان قاطع زنگله وزنگوله جلاجل ونیز نام مقامیست
از دوازده مقامات موسیقی وبمعنی اول زنگ نیز آمده که مخفف آنست وحاصل معنی
فقره اینکه هر که از حجازیان او تعالی شانه است محمل شوق او بصدای که از تال هندیان
حاصل میشود زنگوله می بندد ای تخالف وتباینی که هست درمیان اهل هند وحجازیان
کعبه ایست که مسجود ا[illegible]م است که مطیع ظاهر اند وحجازیان خاص او یعنی عشاق
او تعالی که جلوه او در هر چیز ظاهر و باهر می یابند بر محمل شوق شان از آواز تال هندیان
زنگوله بسته میشود ای از ان آواز ذوق وشوق شان افزون میگردد چه ازین آواز
ترانه معرفت او مترنم می یابند وظاهر آن آنست که بای موحده در بصدا لفظ صدا بمعنی از بیانیه
فتامل پوشیده نماند که نسبت زنگوله بندی بطرف محمل از روی مجاز است از قبیل ذکر شیء
واراده ذی شیء پس مراد از ان شتر است که ذی محمل است عرفی گوید شعر
تقدیر بیک ناقه نشانید دو محمل * سلمای حدوث تو ولیلای قدم را + ای صاحب
دو محمل را که عبارت از سلما ولیلی است نصیرای همدانی در دیباچه که بر انتخاب مکاتیب محمد جرجانی
نوشته گوید شتر محمل سلمای معنی ها نه آن ترانه جلوه گر شد وچون زنگوله بستن بر شتر بلند شدن

صدا است لهذا صدای تال را بزنگوله تشبیه نموده پس مشبه به صدای باشد که از
زنگوله حاصل میگردد هم وزخم جگر عراقیانش به نمک طنبور ترکان در شکر خندیش
زخم جگر عبارت است از المی که بسبب شوق ودرد ام جگر حاصل شود و عراق بکسر
ملک معروف از عادان تا موصل از روی طول واز قادسیه تا حلوان از روی
عرض زیرا که برکنار دجله فرات واقع شده و عراقین کوفه و بصره باشد کما فی منتخب
ودر کشف اللغات آورده که عراق دو است یکی عراق عرب و دوم عراق عجم و نیز
نام پرده و سرود و نمک طنبور عبارت از اثریست که از نغمهٔ طنبور حاصل شود و طنبور
در اصل تای فوقانی است بر وزن زنبور اهل عرب بالضم و بطای حطی معرب آن نموده اند
و طنبار بکسر اول و الف بجای واو نیز آمده و در منتخب آورده که معرب است از دنبره
یعنی ذنب بره جهت شباهت آن بدم بره و صاحب بهار عجم طنبور بضم بی ها و طنبوره
بها و طنبار بکسر معرب تونبڑه بمعنی کدو که لغت هندیست وگفته که چون این
ساز از کدو ساخته اند بهمان نام شهرت گرفته از عالم التسمیة الشئ باسم مادته مولف گوید
ظاهر همین است که اصل این لفظ هندی باشد لیکن غالب که مفرس آن تنبور با تا بود و طنبور
معرب تنبور و معرب همان هندی نیز شاید که باشد از قبیل اطریفل که معرب تری پهلست
بمعنی سه ثمر است که هلیله و بلیله و آمله و ترک بضم اول و سکون ثانی هند تازیک است
چه تاریک که مبدل تازیک است عرب و ترک باشد و ولایت ترکستان را نیز بطریق
مجاز ترک گویند بهرحال چون ترکان طنبور را بسیار خوب نوازند لهذا ساز مذکور را
بایشان نسبت کنند و گویند نای ترکی شکر خنده بتشدید کاف و تخفیف آن تبسم و خنده
شکر لبان و شکر خنده بهای مختفی نیز آمده و شکر خنده بمعنی صاحب خندهٔ شکرین هم

استعمال یافته و بجای معجمه هم آمده و جامی گوید بیت بدو گفت ای شکر شرمنده تو * چه موجب داشت شکر خنده تو * عرفی گوید ؎ بیا بگریه تلخم بزن شکر خندی * که اشک برمژه سیل ران شود شیرین * سعدی فرماید ؎ شکر خنده انگبین میفروخت * که دلها ز شیرینیش می بسوخت * مخفی نماند که مانند لفظ حجازیان که در فقره سابق گذشت لفظ عراقیان نیز کنایه از عشاق او تعالی است و حاصل فقره اینکه زخم جگری که عراقیان او تعالی دارند از نمک نغمه طنبور ترکان متنفر نیست بلکه در شکر خند است با وصف که زخم از نمک متاذی شود دود و ری گزیند و شکر خند زخم از نمک عبارت از ترکیدن و زیادتی زخم نیز است کما هو ظاهر و چون در فقره اول مقابله حجازیان با اهل هند است و نسبت اهل هند با کفر ظاهر است بنابران درین فقره نیز توان گفت که مقابله عراقیان با ترکان ازینجهت است که در زمان قدیم کفر ترکستان ظهور تمام داشت چنانکه در هند اما اینقدر هست که کفر ترکیان مثل اهل هن[illegible]نیست آری نسبت تاخت و تاراج بایشان شایع است و ازینجا ترک و تاز گویند ای تاختن ترکانه هم جلاجل اوراق درختان بهوای او ترانه ریزیش جلاجل زنگهای خورد که بر چرمی بدوزند و در گردن اسپ و غیر آن کنند جمع جلجال بفتح هر دو جیم کما فی منتخب هوا عنصر معروف و آرزوی نفس و بمعنی محبت و آرزوی چیزی کما فی ما نحن فیه و در بمعنی و معنی اول درینمقام ایهام است و معنی فقره ظاهر است هم و بلبان منقار بلبلان بنوای او نغمه خیزیش بلبان بالتحریک است نام سازی که بلب نوازند شعر آزرده شود جان من بیدل ازین غم * هر گه بلبان نزا بلبانت برسانی ترکیب نغمه خیز مفید معنی ظرفیت است و کذالک حسن خیز و موج خیز چه خاستن لازم است نه متعدی و این طور در فارسی بسیار مستعمل است چنانکه شه نشین و مردم نشین اینجا که

دروشه و مردم نشیند اول مشهور است دوم در انشای طاهر وحید نثر بنای
کاخ مردم نشین هستی را بر آب روان عمر گذران نهاده اند و ظغرا گوید نثر فلک بندوق
مردم نشینی غرفه اش لباس ظلمت پوشیده و قطازن بمعنی محل قطازدن که آنرا
در عربی مقط گویند و ازین جمله است که رستخیز بمعنی قیامت خواه بفتح اول باشد و خواه
بضم آن ای جای پیدا شدن رستن یا بالضم یا رستن بفتح چه در قیامت هم بعث از
قبور خواهد بود که بمنزله روئیدن است و هم رهائی مومنین خواهد شد از عذاب بعد از
حساب والله اعلم بالصواب فائده دیگر بتقریب یاد آمد که خیز در اصل خاسته است و باماله خیز کرده اند
چنانکه خیستن اماله خواستن و در محاوره اهل توران غایت اینکه خاز بالف مستعمل نیست و فرق در
خیستن و خیز اینست که خیستن در محاوره اهل توران مستعمل نیست و خیز در همه زبان فارسی مستعمل است
و معنی فقره از غایت وضوح حاجت تقریر ندارد دهم درین بستانسرا افگنده غلغل سخن گردید
گلبن نغمه بلبل بهش درین شعر بر تقدیر نسخه متعارف که در مصرع ثانی لفظ گردید واقع است تطابق
مصرعین از دست میرود بهر کیف معنی آن گو خالی از تکلف نباشد چنین میباید گفت که درین بستانسرای
دنیا او تعالی شانه غلغله خود که عبارت از شهرت او باشد افگنده هیچ جای متصور نباشد که الله
تعالی را حرف نزنند و از جمله صنایع او یکی اینست که سخن حکیم گلبن پیدا کرده و نغمه حکم
بلبل چه نغمه بر سخن باشد چنانکه بلبل بر گلبن و شاید که فاعل افگنده ضمیری بود که در افگننده م
است و راجع باشد بطرف نغمه ای بلبل نغمه بر گلبن سخن الله تعالی شانه غلغل انداخته
و بذکر او پرداخته لیکن بر متامل پوشیده نیست که رکاکت این هر دو توجیه قابلیت
بیان ندارد پس بهتر اینست که بجای گردید لفظ کرده باشد یعنی از مصدر کردن و
حرف ما بین لفظ سخن و کرده و فاعل هر دو فعل در هر دو مصرع ضمیر است که راجع است

بسوی واجب تعالی شانه چنانچه در بعضی از نسخ صحیحه یافته شده و عبد الرزاق بن
محمد اسحاق الحسینی دنشوری در شرح خود همین نسخه گرفته و باقی را ترک کرده والله
اعلم بالصواب هم بضبط نغمهٔ اسرار پرداخته * زصندوق تن خلق ارغنون ساخته *
ضبط بالفتح نگاه داشتن و محصل معنی شعر اینکه حق تعالی شانه اراده آن نمود
که نغمه های اسرار خود را از انتشار برآورده در یک جا نگاه دارد لهذا از صندوق که عبارت
از تن خلق است ارغنون ساخت چه ارغنون سازی است مانا به صندوق که در وی تارهای
مختلف باشد و چون آنرا بزنند آوازهای مختلف بیرون دهد و الحال از صنایع فرنگ
شهرت دارد و آنرا ارگن بکاف فارسی گویند و ارغن بغین در فارسی استعمال دارد و این
مخفف ارغنوان است و درین زمان به تبدیل غین بکاف مشهور شده و تحقیق دیگر
که درین لغت است در کتب لغت مفصل مرقوم است و این مختصر تاب اظهار آن همه ندارد
و حاصل کلام و مرام این شعر آنکه تن خلق که مظهر آثار و مصدر اسرار غیر متناهی است
ارغنون ساخته حق سبحانه جل شانه است و لهذا اسرار از اسرار نبود که در ذات انسان
تصور نتوان کردم * رباب از مغز راز آمد بگفتن * شدش خشک از غم او پوست بر تن *
شرح رباب بضم اول بر وزن غراب سازی مشهور که می نوازند و آن طنبور مانندی بود
بزرگ و دسته کوتاه دارد و بر روی آن بجای تخته پوست آهو کشند کما فی البرهان مغز راز عبارت
از رازهای دسری که زبدهٔ رازها و اسرار باشد و شین ضمیر که لفظ شدش است مضاف الیه
لفظ تن است که از آن جدا شده بفعل مذکور متصل گردیده پس در اصل این باشد که خشک
از غم او پوست بر تن شد و حقیقت این بر واقفان اسلوب کلام مخفی نیست و حرف از که
پیش از لفظ مغز است ظاهر آنست که بمعنی دست که ترجمه فی است چنانکه در مصرع

نظامی ع ادیم از چهل روز گردد تمام * ای در چهل روز بگفتن آمدن آماده گفتن گردیدن چنانکه بیت برداشتی نقاب ز دیدن برآمدم * در گفتن آمدی ز شنیدن برآمدم * درینصورت از مغز راز آمده بگفتن بمعنی در مغز راز آمد بگفتن باشد و شاید که از اجلیه باشد ای برای مغز راز آماده گفتن شده و ظاهر این بهتر است غم اندوه و فارسیان بمعنی اندوهی که در عشق کسی بهم رسد آرند چنانکه در تفصیل معانی شعر دریافت کنی انشاء الله تعالی مخفی و محتجب نماند که بعضی این شعر را با شعر سابق قطعه بند قرار داده معنی آن چنین بر کرسی می نشانند که حق سبحانه تعالی خواست که نغمه اسرار را ضبط گرداند تا آن اسرار ظاهر نگردد و افشای آنصورت نه بندد و لهذا تن را ارغنون ساخت و رباب چون نغمه اسرار را ضبط نتوانست کرد بلکه ظاهر نمود پوست بر تن او از غم ای معنی خشک گردید چه ای معنی مخالف رضای او تعالی بوقوع آمد و بر ارباب خبرت مخفی نیست که ای معنی بغایت دور از کار است چه ضبط اسرار بمعنی نگاهداشتن آنست تا دیگر از انتشار محفوظ ماند نه بمعنی مخفی کردن آن و اگر گوئی ضبط ناله و ضبط سخن خود همین معنی میخواهد گوئیم که در جاهای دیگر مسلم نه ما در نحن فیه زیرا که اگر وضع ارغنون بجهت اخفای نغمه میبود بایستی که اظهار نغمه از و ممکن نمی بود و حال آنکه در اظهار نغمه ارغنون و رباب و سازهای دیگر شریک اند از ینقدر هست که سازهای مختلف در مجمع میباشند و همین حاصل ضبط است و نیز چون وضع ارغنون برای اخفا بود نه وضع رباب لحوق غم بر رباب لائق نباشد اما میتوان گفت که از وضع ارغنون تن خلق مفهوم شده بود که رضای او تعالی همین اخفای رازها است و بس لهذا چون اظهار آن از رباب خلاف منشا بود او تعالی شانه بوجه آمد البته لحوق غم بوی گنجایش دارد لیکن عمده تر چنین که بران توجیه وارد می شود اینست

که هرگاه ضبط رازهای او تعالی همگی در ارغنون تن خلق صورت بسته باشد حصول آن
در رباب از کجا بهم رسید که با فشای آن مرتکب باشد و اگر گوئی رباب هم در خلق داخلست
گوئیم جواب طالبعلمانه است و مناسب مذاق شعر نیست چه خلق در عرف بر حیوانات بل
انسان اطلاق می یابد و مدار گپ دنیای سخنوران بر عرف است پس بهتر همانست که
بمعنی نگاهداشتن گفته آید و معنی شعر مذکور چنان که در جایگاه خودش ضبط یافت و معنی
این شعر چنین که رباب بیهوده صدائی کند بلکه رازهای او سبحانه تعالی بیان می نماید
و اینکه پوست بر تن او خشک گردیده هم از عشق اوست و بس و شاید که مصرع ثانی بیان
مصرع اول باشد یعنی رباب از مغز راز میگوید و آن اینکه پوست بر تن او همین از غم او
خشک گشته و اگر تقریری که در صورت قطعه بند قرار دادن این شعر با شعر سابق به بیان
رفت درین شعر بکار برند نیز وجهی دارد چه از شان راز اینست که مخفی داشته آید چون از
رباب اظهار بکار رفت البته موجب اندوه باشد و اگر گوئی که خود بران معنی ایراد گرفتی
گوئیم آن ایراد در صورت قطعه بند قرار دادن اوست نه جداگانه کما لایخفی علی من له ادنی
تامل محتجب نماند بر تقدیر این تقریر مرجع ضمیر او مضمون جمله میشود چنانکه مشابه به
نیز میشود عرفی شیرازی گفته شعر ازینکه بعد بریدن تمام شانه شود ٭ گره کشاده نگردد ز طره
شمشاد ٭ یعنی از تمام شانه شدن شمشاد بعد بریدن الخ اگر گفته شود که ضمیر او راجع
نمیشود مگر بطرف انسان و اگر شود و فتی است که بر دو در برود در آید چنانکه اهل لغت
بدان تصریح کرده اند گوئیم کلیه نیست بلکه خلاف آن نیز آمده فیضی در شان قلم گوید شعر
اوراق عمر کس
ادبای براه سخت کرده ٭ غیرت سر او دو لخت کرده ٭ عرفی گوید شعر آن طوطی ام که بر
و برش داغ و انگشت ٭ زاغ پدر و دشنا بچه ادهمند راست ٭ کما لایخفی عن المتتبع

م گل واغش کسی را رسته از شاخ * که چون استخوانش گشته سوراخ * ش حرف مفید
معنی اضافت است و تقدیر عبارت چنین که گل داغش از شاخ کسی رسته پوشیده نماند که سوراخ
هرگاه مکرر گفته شود یعنی سوراخ سوراخ بمعنی چیزی باشد که سوراخ بسیار در و بود چنانکه گوید ع دلم چون
پنجره سوراخ سوراخ * وازین شعر معلوم می شود که سوراخ شدن و گشتن بمعنی سوراخ دار
شدن و گشتن است پس سوراخ بمعنی چیز سوراخدار هم باشد م چو از دردش شود
پشت دوتا چنگ * دود دل تارهای ناله در چنگ * ش لفظ شود فعلی است از
افعال ناقصه و لفظ چنگ اسم وی پشت دوتا خبر آنست و تارهای ناله در چنگ حال است
از دل که فاعل دود است و تقریر شعر چنین ست که هرگاه چنگ بسبب درد عشق او سبحانه
تعالی شانه قد خویش را چندان دوتا می سازد که حکم پشت دوتا بهم رساند دل های
خلائق در حالیکه تارهای ناله در چنگ دارد راهی ناله کنان بسوی او می دود ظاهر است
که هرگاه پشت کسی از درد دوتا شود البته حالش دیدنی می خواهد و استعاره
ناله بتار بنابر نکته ایست که هرگاه پیش کسی روند چیزی که مناسب او باشد هدیه برند
پس چون دل بسوی چنگ میرفت بردن تار مناسب بود م زبان را مطرب بزم
وی هن کرد * نفس را دم کش ساز سخن کرد * ش چون نفس دم است لفظ دم کش
در شان نفس بر لطف معنی افزوده م چو نی آنکس نفس در نغمه افگنده * که از کاهش
سراپای خود را کنده ش نفس در نغمه افگندن عبارت از نغمه کردن و آگندن سراپا
از کاهش کنایه است از خالی کردن سراپا و ظاهر است که نی تا اندرون کاهیده نگردد
نغمه ازو حاصل نشود م پر و خالی پر است از نغمه دست * ببین دف را که چون بر مغز
پوست * ش پر بودن اشیای پر ظاهر است و چون پر بودن چیز با خالی امر بست

نظری چه اگر پر بودی آنرا خالی نگفتندی لهذا برای او حاجت انتاد بطرف دلیل و آن در مصرع ثانی مذکور است پوست دریدن از عالم پوست کندن بمعنی ظاهر و آشکار نمودن و تقریر این مصرع اینکه دف را ببین که چگونه ظاهر و آشکار میسازد چه اگر در نغمه دوست که راز او باشد پر نمی بود با وصف خالی بودن چگونه نغمه بر می آورد و در بعضی از نسخ صحیحه + زخود خالی پر است از نغمه دوست + یافته ام این بی تکلف محض است یعنی کسیکه از خودی خالی است از نغمه دوست پر است دلیل آن مصرعه ثانی است و نسبوع در اصطلاح علم موسیقی حرکات اصول را گویند و سکنات آنرا خالی گویند و ظاهر است که آن پر و خالی همه از نغمه پر اند یعنی خالی آن نیز بی نغمه نمی باشد چه اجزای آن شئی را منقسم کرده اند باقسام مختلفه و هر قسم را اصول یعنی تال گفته اند و هر تال چندین حرکت و چندین سکون دارد مثل بحور شعر و تمام حرکات و سکنات در زن یک نغمه است صم ورود با ساز و برگ بر نوازنده امتان که قانون دین بمضراب نغمه اش تر پر است ۱۲ اش ساز و برگ بمعنی سر و سامان و لفظ ساز چون در معنی نوازندگی مشترک است ایهام نیز باشد و در رعایت نام پرده را از موسیقی که مرکب از مقام عراق و صفاهان باشد و نام لحن دوم را از سی لحن باربدی درینجا مدخل نباشد چه اول نام کرسی و دوم ساز نوروز است نه مطلق ساز و باساز و برگ بودن ورود عبارتست از کثرت و بسیاری آن امت بضم اول و تشدید میم گروهی از انسان و دیگر حیوان و پیروان انبیا کما فی المنتخب و المراد هٰهنا هو المعنی الاخیر اما در صورت الف و نون امتان باید که برای جمع نباشد زیرا که جمیع پیروان نبی یک امت باشند چنانکه حضرت صلی الله علیه وسلم را پیروان اسلام امتی بر زبان رانده پس زاید بود چنانکه مستان

مزیدست نظامی گوید بیت من از امثال کمترین خاک تو ام + بدین لاغری صید فتراک تو + دیگری گوید شعر تو چون سیل آمدی مستان گذشتی + چو صحرا سینه چاکی بما ماند + و ممکن که جمع مراد بود پس امت بمعنی مطلق گروه بود و معنی فقره ظاهر است صلعم و صلوٰة پر شعبه و آوازه بر آل و اصحاب کرامش که بدم کشی ضراعت نشان ساز شفاعتش نغمه را است هش شعبه در اصطلاح موسیقی نغمه که از نغمه منشعب شود و آوازه شش نغمه اند که آنها را شش آوازه گویند و آن سلمک بفتح سین مهمله و فتح میم بروزن مردک و شهناز بشین معجمه و نون و آخر زای معجمه و کردانیه و گوشت بکاف فارسی و واو هر دو مفتوح و سکون شین معجمه و مایه و نوروز است بهمین معنی است درین شعر عرفی شعر در بزم ما ز شعبه و آوازه ملال + هر نغمه که داشت ادا کرد روزگار + و از بعضی جا بمعنی مطلق نغمه معلوم می شود و نیز عرفی شعر ست ذوق عزیمم کز نغمه توحید تو + لذت آوازه در کام جهان انداخته + چه مراد درین شعر آنست که نازم بر ذوق عرفی که نغمه توحید ترا آهنگی و کیفیتی زد که در کام جمله عالم لذت نغمه انداخته ای تمام نغمه توحید ترا به تقلید عرفی سرودن گرفت و عادت سائر الناس نیز همست که هر کس اول نغمه سراید و آن در نهایت لطف بود دیگران بمجرد شنیدن یاد گیرند و در اندک زمان بر زبان همه جاری گردد مگر آنکه همراه کسی در سرود و نغمه موافقت و متابعت کند طغرا گوید نفس با صد نوا در پرده دل + ز بهر دم کشی در انتظار است + ضراعت بفتح زاری نمودن + مخفی نماند که پر شعبه و آوازه که صفت صلوٰة است از قبیل با ساز و برگ است که گذشت و ضمیر شین شفاعتش راجع بسوی جناب نبوت مآب صلعم است و معنی فقره آنچه هست از غایت وضوح شایستگی بیان ندارد صلعم سلطان رسل که جمله را تاج سر است + قانون بقا طفیل او نغمه ور است +

ش طفیل بضم اول و فتح فا شاعر کوفی که ناخوانده بمهمانی میرفت و او را طفیل الاعراس گفتندی و طفیلی منسوب است بدان کما فی منتخب و در فارسیان این لفظ را بمعنی کسیکه ناخوانده همراه کسی در مهمانی رود و بمعنی طلب همراه کسی در مهمانی رفتن استعمال کنند و بمعنی اول مترادف طفیلی است و بمعنی دوم بصله با و از و حذف صله هر سه طور آید اول امیر خسرو فرماید شعر طفیل همه قبولم کن + ای آنکه منم اله همه + دوم سعدی که باشند مشتی گدایان خیل + بمهمان دار السلام از طفیل + و سوم کما فی نحن فیه و نیز جامی گوید ع طفیل دیگران یابد تمامی + و بمعنی دوم طفیلی نیز آمده ثنائی گوید چو فکر غیر کنی در صحیفه ما را نیز + طفیلی دگران یاد میتوان کردن + بهر کیف قول سلطان رسل مبتدا است و قوله که جمله را الخ صفت آن و مصرعه ثانی خبر مبتدا است هم در چار حد از شعبهٔ او زده دوم + هر کس ز دوازده مقامش خبر است + ش پوشیده نماند که این شعر از مشکلات سه نثر ظهوری است پای فکر عزیزان در کوچه تحقیق معنیش بگل مانده و هر چه در دامن بیان ذخیره کرده اند خاری است که از بیابان نامحرمی مزاحم بی صرفه دو پای شان گردیده بهر کیف فقیر مؤلف از لطف باری جل شانه یاری جسته در توضیح آنچه از ظاهر الفاظش دستیاب اندیشه میگردد سعی مینماید بر ارباب نظر مخفی نخواهد بود که توجیه این شعر آنچه عبد الرزاق مینی نوشته آنست که هر کس از فضیلت دوازده مقام او یعنی دوازده امام با خبر است در چار حد عالم خود را شعبه ادای امت آنجناب میشمارد انتهی کلامه اما از شعبهٔ او قرار داده ضرور است که آنحضرت را الیسر و استعاره کرده باشد بطریق کنایه و لهذا دوازده مقام را بسوی او نسبت کرده از معنی که هر کس اندوازده مقام او خبر دار است او شعبهٔ آنحضرت است لازم می آید که هر که از دوازده مقام راگ

باخبر باشد او شعبهٔ آن راگ شود و بے اصل این امر ظاهر است آری از خبردار بودن
مقامات صاحب شعبه می شود چه از شعبه هاے راگ مطلع گردد و منشار این لزوم نسبت است
که آنحضرت راگ دوازده امام را مقامات قرار داده و باخبر بودن آن مقامات را
موجب شعبگی تجویز کرده و این معنی را نمی فهمد مگر کسیکه دقت طبع و تیزی فهم و خبر از مذاق سخن
بکمال داشته باشد و جواب آن معلمانه میگویند که ذکر مقام و شعبه تناسب بیش نیست
و ممکن است که این مصرع در منقبت حضرت علی کرم الله وجهه باشد و شعبگی بودن آنجناب
ولایت انتساب ظاهر است چه یای شعبگی برای نسبت باشد ای صاحب شعبه و شعبهاے
جناب فیضمآب نبوت آیات صلعم اسرار معرفت او تعالی شانه است که مفوض ایشانست
رضی الله عنه ای هر که از مقامات مذکوره باخبر است در چار حد عالم از حضرت مرتضوی
دم میزند و دم اسد خود میشمرد است اما این قدر هست که دوازده امام مع حضرت امیر المومنین
رضی الله تعالی عنه اند سوای ایشان و شاید که از شعبگی یای مصدری متروک شده باشد
چه ضابطهٔ مقررهٔ فارسیان است که هرگاه دو حرف مثل در و بر دیای موحده وا ز دیکجا
جمع شود یکی را حذف نماید صاحب گوید ع عیبے بعیب خود نرسیدن نمیرسد * چه نمیرسید
را بای صله دیگر باید شیخ العارفین محمد علی حزین علیه الرحمة و الغفران فرماید بیت
بنازم حسرت نظارهٔ حسنی که اشکم را * چو آب تیغ از مژگان چکیدن باز میدارد * و اینجا
یک از دیگر درکار است کما لا یخفی علی المتامل و این را در رسالهٔ حل مقامات جواهر الحروف
بتفصیل نوشته ام در صورت شعبگی بمعنی صاحب شعبه بودن باشد پس حاصل مصرع آن
بود که هرکه از دوازده مقام خبردار است صاحب شعبهٔ آنحضرت است و شعبه ایشان
همان اسرار و معارف اند در صورت آن شعبه غیر لازم است چه هرکه از مقامات دوازده

راگ مطلع و خبردار باشد از شعبهٔ آن راگ نیز بالضرورت باخبر بوده باشد بهر کیف ضمیر شین در مصرع ثانی اگر راجع است بطرف هر کس پس خبر بمعنی آگهی باشد یعنی هر که اورا از دوازده مقام آگهی و خبر است و اگر راجع بطرف آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد بمعنی خبردار خواهد بود چنانکه شاعری گوید ع مرغ سلیمان چه خبر از صبا، و در بعضے نسخ هر کش بشین معجمه دیده شد درین صورت هر کش بمعنی هر که او راست و ضمیر شین دیگر بدستور سابق راجع بطرف جناب نبوت مآب صلی الله علیه وآله وسلم و خبر بمعنی آگهی هم امابعد مژده شنیدن را بگفتن سخن شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه پرداز ترانه طراز عرش طارم افلاک خیم کیوان همم برجیس شیم مریخ حشم خورشید علم ناهید نغم عطارد رقم قمر خدم خلیل نوال یوسف جمال داؤد الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه ابراهیم عادل شاه خلد الله ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین بره واحسانه هست شنیدن بر وزن رسیدن و شنودن بر وزن کشودن و شنفتن بکسر اول و ضم ثانی بر وزن نهفتن و قیل بر وزن نگفتن هم معنی داعی شیرازی گوید بیت همچنین آن صورت زیبا که گفت ؛ گهه منم مصقول دل ز و گهه شنفت ؛ سراج المحققین سراج الدین علی خان آرزو متخلص که چراغ تحقیقش سرمایهٔ فروغ شبستان اشعداد است در سراج اللغت آورده که ظاهر اشنیدن در اصل شنودن بواو بوده که بیا بدل شده و تبدیل حرف علت هم شایع است چنانکه مکرر نوشته شده و شنفتن نیز بدل شنودن چراکه واو و فا قریب المخرج اند و الله اعلم انتهی کلامه فقیر صهبائی گوید که قاعدهٔ فارسیان است که هرگاه ماقبل علامت مصدر واو بود در مضارع و امر بالف بدل گردد چون زدودن و زدا و نمودن و نما و کشودن و کشا و ربودن و ربا و سودن و سا و امثال آن مگر بر سبیل شذوذ مثل درودن و بودن

که مضارع و امر آن درود و بود و درو آمده و امر از بودن مستعمل شده پس اگر شنودن
اصل بودی مضارع و بالف آن بودی نه بواو و نیز تبدیل حروف علت چنانکه
تجویز کرده اند از قوانین صرف است نه از قواعد مقرره فارسیان پس حق تحقیق نسبت
که اصل شنفتن است و فای آن در مضارع و امر بنا بر قاعده جاریهٔ ایشان بواو بدل گشته
شنود و شنو حاصل شده چنانکه از گفتن و رفتن گوید و گو و رود و رو و چون عادت فارسیان است
که یای تحتانی در آخر امر زاید کرده مصادر جعلی میساخته اند چنانکه از سوختن و خستن و امثال
آن سوزیدن و خسیدن و غیر آن از شنو شنویدن کرده و این لغت در نوادر المصادر گرفته
و از شنویدن بحذف واو شنیدن و بحذف یا شنودن ساخته اند برین تقدیر باید که
هر سه لغت بکسر اول باشد و از بعضی مشتقات این نون هم بجهت تخفیف محذوف شده
منوچهری گفته بیت این سماع خوش و این نالهٔ زیر خوش را ♦ نغمه از گوش و دل و
گوش شوند اشنوند ♦ و شوند ادر اصل شنونده بنون بوده و الف در آخر آن بدل از ها است
هذا نهایة التحقیق فی هذه المقام و لا مزید علیه فی هذه المرام و این تحقیق ثمرهٔ فکر صهبا مست
که بعطیهٔ حق جل جلاله ذخیرهٔ دامان اندیشه است گشت الحمد لله علی ذلک ثم الحمد لله علی
ذلک مخفی نماند که شنیدن و گفتن که بعد از دست درین مقام مبنی للفاعل و مبنی للمفعول
هر دو می تواند شد پس در صورت اول معنی آن چنین است که مژده باد شنیدن سامع را
بگفتن من پس سخن مفعول به آن خواهد بود که بحسب لفظ مضاف الیه واقع شده و در
صورت ثانی چنین که مژده باد شنیده شدن سخن را بگفته شدن سخن درین صورت سخن
مفعول مالم یسم فاعله خواهد بود و سخن عبارت از مدح و ثنا است و بمعنی حرف نیز مستعمل
میشود چنانکه فلان بحرف فلانی گویا است ای بمدح فلانی و اوال را مصنف علیه الرحمة

در مینا بازار در تعریف حلوائی گفته شهد تنگ شکر تنگ سخن نبات در برابر دولتش الخ
و این مجاز است طارم بفتح را و ضم آن معرب تارم بتای فوقانیست و آن خانه چوبین
بود چون خرگاه و سراپرده و گنبد و بام خانه نیز و بمعنی محجری نیز هست که از چوب ساخته
باطراف باغ گذارند تا از دخول مانع شود و نیز چوب بندی که از برای انگور و یاسمن و کدوی
صحرائی کنند و آنرا داربند و طارم انگور و تالار تاک و داربست هم گویند و ازین شعر
سالک قزوینی الکبر طرازی نیز معلوم می شود شعر سیاره این بلند طارم * نخوانند ورا ابوالمکارم
و شاید که بتصرف خود برای مکارم را مفتوح کرده باشد چنانکه کسری فارسی کافر را بفتح بدل
کرده اند کما لا یخفی علی المتتبع خیم بکسر اول و فتح یای تحتانی جمع خیمه برجیس با و جیم تازی
بر وزن ادریس مشتری و بهرام و فارسی نیز آمده شیم بکسر اول و فتح یای تحتانی جمع شیمه
بمعنی طبیعت حشم بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند
یا دیگران کما فی المنتخب ناهید ستاره زهره که مطرب فلک است نغم بفتحتین جمع نغمه خدم
بفتحتین چاکران و خدمتگاران سلیمان مکان بمعنی سلیمان مرتبت چه مکان مجاز بمعنی
مرتبه آمده سلطان بالضم بمعنی حجت و قدرت و همین در ما نحن فیه و بمعنی والی نیز هست
کما هو المشهور و در منتخب بضم لام نیز آورده بر با الکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت
و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر کما فی المنتخب هم جهان دارد
جهانگیر و جهان بخشش * فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش * بس دار در جهاندار
بمعنی نگهبان است چنانکه راه دار و پرده دار جهان بخشش عبارت از کثیر الجود است و این یا
باعتبار دادن جاگیرهای فراوان باشد که آن امکنه و مواضع کثیره را بمجاز جهان گفته
و یا باعتبار کثرت اسباب پس ذکر جهان از قبیل ذکر شیء و اراده ذی شیء خواهد بود دم

کف همت و دم شمشیر جرأت ❊ دماغ هوشمندی مغز فطرت هش ❊ چون کار همت کف تعلق دارد و ظهور اثرهای شمشیر بدم و هوشمندی و فطرت به دماغ و مغز چه هر گاه آفتی بدماغ و مغز رسد در هوش و فطرت فتور افتد لهذا همت وغیره را بشخص استعاره نمود و بر آن ذات ممدوح را کف و امثال آن قرار داده و مقصود آنست که کار همت و اثر شمشیر جرأت و قیام هوشمندی و فطرت بذات او موقوف است و بی وجود او بر آنها نتیج اثر مترتب نمیتواند شد ❊ هم خلیل و کعبهٔ دل زو مباهی ❊ بر و صادق ثنای قبله گاهی هش ❊ مشهور آنست که کعبهٔ دل معطوف بر خلیل است یعنی هم خلیل را از و مباهات هست و هم کعبهٔ دل را اما مناسب کعبه خلیل هست نه کعبهٔ دل بس بتعمق نظر معلوم می شود که کلمه است بعد از خلیل محذوف است و کعبهٔ دل از و مباهات دارد چه او بسبب مروت و مردمی بانی کعبهٔ دل هست پوشیده نماند که این مصرعه دو جمله است یکی خلیل است و دوم کعبهٔ دل زو مباهی و در هر دو احتمال فعلیه و اسمیه بودن جائز است اما اول باین طور که ضمیر هست را اسم و خلیل را خبر هست قرار دهند و این جمله فعلیه باشد و اگر خلیل هست تمام جمله فعلیه را خبر مبتدای محذوف تجویز کنند اسمیه بود و همچنین دوم چه کعبهٔ دل اسم و زو مباهی خبر کلمه هست باشد یا کعبهٔ دل مبتدا از و مباهی خبر مبتدا اما باید دانست که اگر اول فعلیه بود و دوم نیز فعلیه و همچنین اسمیه و عطف جملهٔ اسمیه بر فعلیه ضعیف است کما لا یخفی عن الماهر و مصرع ثانی ادعای محض است و چیزی که مثبت آن دعوی تواند شد در مصرع اول مذکور نیست ❊ هم بیه توی حلقه در گوش رکابش ❊ یکی از تیره داران آفتابش ❊ هش حلقه در گوش تمام بمعنی مطیع و فرمانبردار و ضمیر شین آفتابش مضاف الیه و مضاف آن تیره داران و از مضاف جدا شده بکلمهٔ دیگر متصل گردیده و اینطور در فارسی کثیر الوقوع است چنانکه بر متبع پوشیده نیست

می خواهد و در ما نحن فیه آنچه تا بتاء فوقانی شهرت دارد از اغلاط فاحشه است کما لا یخفی و معنی این شعر ظهوری که الفاظ عبارت بآن مساعدت نماید همانست که بر زبان هرکه و مه جاری است یعنی در میان عدل محمود و عدل نوشیروان تفاوت است و آن تفاوت همین قدر دین است که نوشیروان کافر است و پادشاه ما از اهل دین و ظاهر است که عدل کافر نسبت بعدل اهل دین چه عدل است پس لفظ معنی بمعنی نفس الامر باشد اما ظاهر است که پستی پایهٔ این مضمون نسبت ظهوری را شایان نیست و شاید که این توجیه توان کرد که در میان عدل او و عدل کسری تفاوتی هست که در کفر و دین است از روی معنی اما درین صورت بفک اضافت قایل باید شد چه تا تفاوت را بسوی کفر و دین مضاف نکنند معنی مذکور درست نشود و حذف کسره بر سامعه بسیار گران است چنانکه بر اهل مذاق پوشیده نیست مصرع زبید ار سپس خواب امن تا لش + ز چشم پاسبان شد گرد بالش سش درین شعر بالش بعضی بنون و بعضی بمیم گرفته اند و بالش در مصرع ثانی بیای موحده بمعنی تکیه و آنرا بالشت بتاء فوقانی زایده و بالین بیا و نون نسبت هم گویند و این شاید مرکب از بال بمعنی پر و حرف نسبت باشد چه در سالف زمان تکیه را پر پای آگنده اند چنانچه الحال به پنبه غنیمت گوید ع پر بالین ز بالش پر پدن ملا یحیی کاشی بیت باسر پید ولتان دولت نگردد جفت اگر + از پر و بال هما سازند پر بالشت را + و چون بمعنی تکیه آنقدر استعمال یافته که معنی پر دران ملحوظ نمانده اضافه آن بسوی پر درست شد طغرا گوید بیت صد مرغ دل بمنقار از بال خود کشد پر + جائیکه آن پری رو بالشت پر ندارد + و شاید که چون تکیه بسبب آگندن پر و پنبه و غیره بالیده می باشد ازین جهت بالش شگفته باشند بهر کیف بمعنی مسند مجاز است چنانکه بالش نیز و وجه چار بالش گفتن اینست که ظاهرا در سالف زمان دو تکیه در یمین و یسار و دو تکیه

در پیش و پس میگذاشتند چنانکه الحال ست تکیه که یکی تکیه کلان پس پشت باشد و دو در یمین و یسار و چون آن هر چهار تکیه بر مسند بودندی بمجاز بمعنی مسند گرفته اند و گرد بالش بمعنی تکیه خوردی است که هنگام خوابیدن زیر رخسار گذارند و آنرا در عرف هندوستان گل تکیه گویند میر یحیی کاشی شیرازی گوید شعر زنخدانش که مه را داد مالش پی آسایش دل گرد بالش اما در نحن فیه و صیغه ماضی هم میتواند شد آمدیم برانکه معنی این شعر بر تقدیر نالش بمعنی و کرد بصیغه ماضی چنین صورت می بندد که از بیداری بادشاه خواب از خوف نالش ایمن بوده زیرا که بادشاه از چشم پاسبان بالش مهیا کرده آ چون سابق خواب از چشم پاسبان مفارقت داشت همیشه از نالش پاسبان خائف بود الحال ایمن شد و شاید که خواب از خلائق بود در پاسبان صفت چشم یعنی چون پیش ازین چشم خلائق بسبب خوف و زدی اموال بیداری بود و خواب بسبب امتداد مفارقت خوف انداشت که چشم خلائق نالش کند الحال چون بادشاه خواب را از چشمی که پاسبان اموال بوده تکیه و مسند مهیا کرد آن خوف از وزائل شد و این هر دو توجیه بر تقدیری است که سین پاسبانش مضاف الیه و راجع بخواب بود و فاعل کرد ممدوح یعنی بادشاه بالش او کرده باشد که شین مضاف الیه پاسبان و راجع بسوی بادشاه بود و فاعل کرد خواب یعنی خواب از چشم پاسبانان بادشاه که بجهت نگاهبانی در کوی و برزن بیدار بودند مسند آماده کرد و شاید که نسبت نالش بخواب هم صورت بندد در ینصورت معنی آنچنین میتوان گفت که چون ممدوح از غایت عدل بیدار باشد خواب در اندیشه بود که اگر چنین از چشم ممدوح مفارقت نخواهد ماند البته بسبب امتداد زمان مفارقت حرف نالش او بر زبان من خواهد رفت و این خیلی سوء ادب است و چون ممدوح برای او از چشم پاسبانان بالش موجود کرد اما از خوف نالش خود ایمنی بهم رسانیده چه خواب را محل می بایست و آن خود از چشم

پاسبان حاصل شده وچون از غایت عدل بادشاه حاجت بیداری پاسبانان نمانده شام
خواب چشم پاسبانان راهمان خواب بادشاه تصور کرده چنین گفته واین شعبه ایست که
از شعبه های فن شاعری چنانکه بر مذاق فهم و ماهر این فن پوشیده نیست مصنف علیه الرحمة
در گلزار ابراهیم گوید نثر حسنے که بیوسف میراث رسیده بود تا حال در تتق غیب بودیعت
مانده اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نموده چه این ابراهیم را بسبب اشتراک
اسم همان ابراهیم پنداشتند واگر مالش بمیم گفته شود معنیش چنان صورت نه بندد که خواب
بسبب بیداری پاسبان مالش و ماندگی در اعضا داشت چه همیشه از چشم دور میگشت
وچون ممدوح از پاسبان مالش برای او وجود کرد او از ان نالش و ماندگی ایمن شد
وبفراغ دل آرام گرفت وبر تقدیر کردن بکاف فارسی شین پاسبانش بمعنی او را حرف
ربط محذوف باشد مص ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر ◦ ز گرزش فرقها سینه مغفر ش
دو پیکر شدن عبارت از دو حصه شدن است ومغفر شدن سینه کنایه است از انکه سر
بسبب صدمه گرز اندرون سینه فرو شده و به تعمق نظر معلوم می شود که دو پیکر درینجا بمعنی
برج جوزا ست ومقصود بیان کمال تیزی تیغ است ممدوح تفصیلش اینکه جوزا بشکل
دو طفل توام ست ولهذا آن هر دو بیکدیگر متصل از و کمال تیزی شمشیر وچابکی دست
است که دو نیم کند و هر نیم از یکدیگر جدا نگردد پس محصل معنی مصرع اینکه پیکر خصمان از
تیغ ممدوح بسبب کمال تیزی وچابکدستی حکم دو پیکر پیدا می کنند یعنی تیغ از بدن ایشان
بان سبکی میگذرد که هر نیمه از یکدیگر جدا نمیگردد چنانکه اجزاے دو پیکر فی الواقع دو اند
که از هم جدا نیستند مص سمندش را سپند از خال محبوب ◦ کمندش را نخ از رگهای مجذوبان
ش نخ بکسر تار رشته را گویند خواه ابریشم باشد وخواه ریسمان کما فی برهان قاطع

در رگهای مجذوب بسبب ریاضت شاقه کمال پیچ و تاب بهم رسد و لفظ مجذوب معنی جذب هم دارد و چنین گفته اما چون حق انصاف آنست که ازین مصرع مفاد صریحی بل معنی خوبی ندارد مصرع سنانش چون علم سازد سر انگشت به شود تسبیح ساز از مهرهٔ پشت ش چون ظرف زمان است یعنی هرگاه یعنی سنانش هرگاه علم شود در مهرهٔ پشت اعدا فرو میبرد و درین کنایه است ازان که بمجرد علم شدن سنان او اعدا گریز در زره و در گریختن سنان او بر پشتش خورد مصرع بر انگیزد بهر جانب که لشکر به بگیرد گرد در روی راه صرصر ش ظاهر او در مصرع اول تقلید لفظی است و تقدیر عبارت چنین که بهر جانب که لشکر بر انگیزد همه تا باین تقدیر قائل نشویم کاف بعد از هر جانب مربوط نمی شود و بهر جانب متعلق بالفعل گیرد است که در مصرع ثانی است وطرفے دیگر که متعلق فعل بر انگیزد باشد در مصرع اول محذوف است و حاصل معنی اینکه بجائی که لشکر دران بر انگیزد گرد در روی راه صرصر را بگیرد ای راه صرصر بند کند و گذشتن ندهد و شاید که بهر جانب متعلق بهمان فعل بر انگیزد بود و ظرف دیگر در مصرع ثانی مقدر یعنی لشکر بهر جانب بر انگیزد در انجانب گرد در روی راه صرصر بگیرد درین صورت کاف بطریق تکیه کلام و زاید باشد بهر کیف ازین کثرت گرد اراده نموده و از سر آمد فضلای شهر بل سند اکابر دهر مفتی محمد صدرالدین خان بهادر که بالفعل مسند صدر الصدوری جهان آباد صانه الله عن الآفات و الدواهی بذات فیض البرکات شان مزین است چنین مسموع است که بهر جانب که لشکر بر انگیزد گرد لشکر راه صرصر بند کند تا در نصرت و ظفر ممدوح خلل انداز نتواند شد چه روی باد بجانب هر لشکر که باشد شکست در همان جانب افتد حاصل آنست که ممدوح در هر جانب که رو کند همان جانب مظفر و منصور شود و آنچه گرد در اسبوی روی راه صرصر ... بکاندن ...

فاعل بگیرد و قرار میدهند یعنی گروهی را که در روی راه باشد صرصر بگیرد ای صرصر آنکه
کارش به انگیختن گرد است از اینجا از پاس لطافت طبع ممدوح گرد برخاستن نده
زحمت عبث بیش نیست هم ز جودش قطره در لجه گنجید ٭ ز خلقش نفحه در غنچه پیچید ٭
مش یعنی از جود او در دریا یک قطره گنجیده بود که اینقدر سامان در وهم رسید و از
خلق او یک نفحه در غنچه پیچیده بود که اینقدر نکهت در و فراهم آمد پس معلوم است که
اگر زیاده بر قدر مذکور بیان نماید رسید کثرت سامان و نکهت بچه مرتبه صورت می بست
نه بکین چرخ گر رخ بر فروزد ٭ نگه در چشم مهر و مه بسوزد ٭ رخ برافروختن در حالت
غضب باشد چه دران وقت چهره سرخ میگردد صاحب بحر تعه نشر اندیشه چهره برافروختگی
فهرت آن طبع غیور را در خاطر ناقباحت فهم جا ندادن ٭ چون مقرر است که هرگاه
صاحب سطوتی چهره از غضب بر فروزد از غایت جلال او کسی را یارای نگاه بر وی
نماند لهذا میگوید که هرگاه با فلک جنگ ورزد چهره اش از غضب چنان افروخته شود که
مهر و ماه را با وجود شوخ چشمی نشان یارای آن نمود که بر رویش نگاه کنند هم سخنهائے که
نشنیده شنیده است ٭ فراست را نوگوئی آفریده است ٭ مش شنید مخفف شنیده بهاست
که اسم مفعول است یعنی سخنهای نشنیده در حکم سخنهای شنیده اند پس سخن مبتدا و شنیده خبر
آن و حذف ها مطلقا پیش از الف جائز است آیا خلعت فاخر از حرفی ٭ ای فاخره
و اگر شنید فعل بود سخنهای نشنیده در حکم سخنهای شنیده اند پس سخن مبتدا و شنیده خبر آن
و حذف آن مطلقا پیش مش فاعل واند قضا و قدر است چه هرگاه مرجع ضمیر جمع
مذکور نباشد گاهی قضا و قدر مراد بود کما فی نحن فیه و گاهی خلق و گاهی طائفه خاص
اول سعدی گوید بیت چنان زدی که ذکرت بتحسین کنند ٭ نه مردی و بر گور نفرین کنند

ای خلق دوم چنانکه گویند این لفظ را چنین نوشته اند مراد آن باشد که اهل لغت سواد
بمعنی ملکه نوشت وخواند چنانکه گویند سواد شعر و نثر هست هم و عالمش گریز گردد با نفس
رام * اثر از دم رمد چون وحشی از دام * مصرع ثانی احتمال دو توجیه دارد
یکی آنکه اثر از نفس چنان وحشت کند که وحشی از دام ای چنانکه هرگاه نگاه وحشی بر دام
افتد بمجرد دیدن دام رم کند و گرد آن نگردد همچنین اثر بمجرد اینکه نفس مذکور را از دور
بیند رم کند و نزدیکش نیاید دوم آنکه چنانچه وحشی بعد از خلاصی بسوی دام رخ گردانیده
نمی نگرد همچنان اثر از نفس مذکور رها گشته آنچنان برمد که باز رو بطرف آن نفس نکند هم
بجانها تخم مهری گشته زان دست * که در هر مو صد انبار دلش هست * مصرع دست بمعنی
طرز و روش کما فی برهان و یای تحتانی در مهری برای وحدت یعنی بادشاه یک تخم مهر
در جانهای مردمان بطرزی و روشی کاشته که از آن یک تخم صد انبار دلهای محبت گزین
در هر طرف افتاده اند باوجود آنکه از یک تخم بجز غله قلیلی حاصل نشود چه جای صد انبار
پس این کثرت ثمره طرز کشتکاری ممدوح است اگر گوئی یای وحدت در لفظ مهر است
نه تخم معنی وحدت تخم از کجا حاصل شد گوئیم که راجع بطرف همان تخم است که مضاف است
بسوی مهر چه باوجود مضاف الیه حق یای در وحدت و تنکیر آنست که بمضاف الیه
لاحق شود بجهت آنکه الحاق آن درینصورت بمضاف ممکن نیست و این بعینه مثل
کسره اضافت است باوجود صفت که بصفت لاحق شود نه بموصوف مثل غلام عاقل زید
چه غلام مضاف است و زید مضاف الیه و چون عاقل صفت آن واقع شده موصوف
هم مکسور نباید ناگزیر کسره صفت بغلام لاحق کرده کسره اضافت بصفت دادند بهر کیف
الحاق یای تنکیر و وحدت باینطور در کلام اساتذه کثیر الوقوع است بیت زگوش

پنبه برون آرد واز خلق بده + وگر تو می ندهی داور وز دادی هست + چه درین شعر
مطلب تنکر داو نیست بلکه غرض آنست که روزی هست که دران داوگر بداو خود هر یک
خواهد رسید و همچنین درین شعر شعر نجون بے گنهان اینقدر دلیر مباش، که روز حشری
و فردای و جزائے هست + ای روزی هست که دران حشر خواهد شد و شاید که دست
بمعنے حقیقی باشد و این بنابر آنست که بعضے را خاصیت آن بود که اگر بدست خود نهال
نشاند ثمر بسیار دهد هر چند این معنی درین مقام چسپان تر است اما اینقدر هست که این معنی در هندوستان
مشهور است و اگر در فارس هم متعارف بوده باشد درین شعر لطف دیگر خواهد داد و ضمیر
منصوب شین راجع بپادشاه است ای صد انبار دل آن بادشاه راست اما بعد از تامل
معلوم می شود که اگر یک تخم مهر نسبت بمجموع جانها است این امر معنی ندارد چه یک تخم در جای
متعدد چگونه تواند کاشت و اگر نسبت بهر فرد جان است این معنی صورت دارد لیکن صد انبار
دل از هر فرد جان حاصل شده یا از مجموع جانها در شق صورت شق اول از یک جان صد انبار
دل چگونه صورت بندد چه صاحب یکجان جز یک دل نخواهد داشت و در صورت شق ثانی
تعجب چیست مگر آنکه در شق اول صد انبار محمول بر مجاز باید کرد چنانکه گویند فلان بصد دل
مفتون است با وحدت راجع بمهر بود نه به تخم یعنی تخم یک مهر و از یک مهر اندکم او باشد
و حاصل آنکه اندک مهر او را اینقدر ثمره است اگر بسیار بودے چه قدر بودی و بهتر آنست که
گویند بنا بر مذاق شاعری است نه بنا بر تحقیق تا باین اعتراض متوجه باید شد نظر شاعر
بمجرد این معنی است که از یک تخم صد انبار حاصل شد قطع نظر از امور دیگر و در شعر و شاعری
همین قدر کافی است و باشد که یای تنکیر را زائد گیرند یعنی تخم مهر را چنان کشته که از ان کذا
کذا شده و همینے از ان غنچه هم مبر است و عبد الرزاق یمنی در شرح خود نوشته که از ان

وست تخم محبت در جان خلایق گشته است که بسیار انبار دل بهر جانب آن وست است
و یا آنکه ازان سبب در جانها تخم محبت کاشت که هر سو انبار دلها مید اشت یعنی مسخر
او بودند نه جانها او جانها را نیز در محبت خود گرفتار ساخت انتهی کلامه مولف گوید که این
هر دو توجیه هر چند خیلی از رکاکت سالم نیست اما و براهست هم بهر از مهرورزان بر سر آمد
غرض عشق و دل او جوهر آمد + سش مصرع ثانی دلیل بر سر آمدن ممدوح واقع شده
و مراد از عشق مطلق است نه عشقی که مخصوص دل شخص خاص باشد چه در صورت انتفای
دل مذکور انتفای یک فرد عشق نه انتفای یک فرد عشق متصور است نه انتفای جمیع
افراد عشق چنانکه مجنون چون بمرد همان عشق که در دل او ساب شد نه عشق دلهای دیگر و هرگاه
دل ممدوح مطلق عشق را جوهر باشد از انتفاء وی انتفاء مطلق عشق لازم آید در خصوصیت برتری
ممدوح از جمیع مهرورزان سمت وقوع میگیرد هم نهد خور هر طرف دامی تارش + کزان رو
پرتوی گردد نگارش + ع بتلاش کفنی آمده عریانی چند + ای بتلاش یک کفن چه کفن
واحد برای عریانی چند صورت نمی بندد و ازین قبیل است از شیخ محمد علی حزین ع کو بر جسم
آهی که بسازم ملمع چند + و شین معجمه در مصرع اول بمعنی خود است و در مصرع ثانی بمعنی او را است
هم زیر قصر قدرش در تماشا + سری بر پشت معلق دست و بالا + سش تماشا در اصل تفاعل
از مشی است بمعنی باهم رفتن اما فارسیان بمعنی دیدن استعمال کرده اند ولهذا بلفظ کردن
مستعمل شده است و گاهی بلفظ دیدن نیز شاعری گوید شعر عجب دارد همین صورت تماشا
دارد همعنی + جهان محو تماشا و تماشائی نمی بینیم + خان آرزو منکر این امر شده و گفت
که دیدن اینجا بمعنی دریافت کردن است نه بمعنی رویت فقیر صهبائی در شعر وحدت دیده
شعر آنچنان رفت دل از خود که نمی گردد باز + تا بخلوت کده خویش تماشائی گردید

تحقیق آنست که تماشا بدو معنی آمده یکی هنگامه و دوم دیدن هرگاه بلفظ دیدن باشد
بمعنی هنگامه است و هرگاه بلفظ کردن بود بمعنی دیدن درینصورت دیدن را بمعنی دریافت
کردن تجویز نمودن تکلف بلاضرورت است پس اعتراض کم سواد آن نسخ تیغ و کور سواد آن
طومار تحقیق بر مرزا بیدل علیه الرحمة در تماشا دیدن امری است لاطائل کما لایخفی علی
من له ادنی درایة * سر بر پشت سری که بر پشت بود درین شعر بلندی قصر ممدوح بیان میکند
محصل معنی شعر اینکه قصر قدر ممدوح چنان بلند است که عقل بالادست با وصف سربلندی
خود در هنگام تماشای آن چندان سر خود را مائل به پشت مینماید که سراپاش حکم سر بر پشت
پیدا میکند * مص خلائق جمله مفتون در هوائش * وکیلم من همه جانها فدایش * ش
این شعر محتمل بدو معنی است یکی آنکه خلائق جمله در هوا و عشق ممدوح مفتون است و همه
جانهای چندین خلائق فدای اوست و وکالت فدا کردن جانهای شان بمن مفوض است
و دوم آنکه همه جانها فدایش جمله دعائیه بود و عبارت وکیلم من متعلق بمصرع اول چه فنا بطه
است که هر که متوسل بپادشاهی یا امیری میباشد و خود بلیاقت یا طاقت رسیدن باو ندا شته
باشد وکیلی را پیش میگذارد پس میگوید که خلائق جمله در هوای او مفتون اند و من از طرف
آنها در خدمتش وکیلم که جانهای مردمان فدای او باد و در بعضی نسخه مفتون دعائیش بجای
مفتون در هوایش یافته شده مص بخلقش حق نداده احتیاجی * و هد ما را برای ما رواجی *
ش یعنی حق سبحانه تعالی ممدوح ما را بخلق هیچگونه احتیاج نداده و اینکه با خدمات
و تعهد کارهای سرکاری تفویض میکنند نه برای آنست که بسعی ما کار او درست گردد
بلکه رواج و رونق که بما می بخشد محض برای فواید ماست که بوسیله آن لیاقتی در ما پیدا
شود مص کسی را زیبد انداز نثارش * که باشد عالم جان در کنارش * ش انداز بمعنی

قصد یعنی قصد نثار او کسی را می زیبد که بمقدار یک عالم نقد جان در کنار خود داشته باشد
والا بهمان یکجان که با خود دارد اراده نثار و شایستگی ندارد و بعضی انداز را مخفف انداز
تصور کرده معنی این شعر چنین نوشته اند که بادشاه زر و سیم و گوهر و نعمت بر تمام خلق
چه قدر نثار کرد لیکن اندازه آن معلوم کردن کسی را زیب دهد که عالم جان در بغل
خود داشته باشد و عالم جان در بغل خود ندارد مگر بادشاه زیرا که تمام عالم فریفته و مفتون
اوست مولف گوید ظاهر از این اراده آن نموده که اندازه بخشش خود هم خود تواند
کرد اما نثار در معنی تناسب نیست بلکه ایثار می باید مصرع چنین تارک پی افسر که دارد *
شهنشاهی خبر او دیگر که دارد * شش معنیش ظاهر است مصرع دهد صد بحر و کان را حاصل
از دست * نیارد داد اما یکدل از دست * شش حرف را افاده معنی اضافت میکند
و فاصل ست درمیان مضاف و مضاف الیه و تقدیر عبارت چنین که حاصل صد بحر
و کان از دست دهد و نیارد داز آوردن نیست بل از یارستن بمعنی توانستن است و
لفظ یارا که بمعنی قوت و توانائی شهرت دارد هم ازین مشتق است مصرع زهی سکندر فلاطون
فطنت که دانائی و دارائی از و در پناه هم می بالندش زه بکسر اول کلمه ایست که در محل
تحسین گویند چون بارک الله و آفرین و یای زائده بآن لاحق کرده زهی آزند هم بمعنی
یکدیگر و حاصل فقره اینکه چون بادشاه در بادشاهی بمرتبه سکندر و در دانائی برتبه فلاطون
رسیده و دانائی و دارائی را از وچنان تقویت فراهم آمده که هر یک احتیاج بمدد غیر
ندارد بلکه در صورت احتیاج یکی را از دیگری امداد میرسد مصرع و جبذا پرویز باربد ترانه
که بسر انگشت نغمهای مسرت افزائش گوش محنت و غم می مالندش حبذا فعلیست
از افعال مدح و مرکب است از حب و ذا که فاعل او است اما ذا از وجدا نمی شود پرویز

لقب پسر نوشیروان ست و وجه ملقب بودن او باین لقب آنست که پرویز به لغت پهلوی بمعنی ماهی است و چون او ماهی بسیار دوست داشت او را پرویز گفتند این است آنچه در برهان قاطع نوشته و همین است آنچه صاحب جهانگیری از جامع تاریخ مجمع الانساب نقل کرده اما در ذهن فقیر صهبائی مے رسد که او را خسرو پرویز مے گفتند نه تنها پرویز مثل بهرام که بسبب شکار گور بهرام گور میگفتندش پس بکثرت استعمال تخفیف کرده بر پرویز کفایت نمودند و صاحب جهانگیری از صاحب کامل التواریخ معنی مظفر و از مصنف مفاتیح العلوم کلمه خسرو پرویز را بمعنی الملک العزیز نقل کرده و گفته که هرگاه خسرو ملک باشد پرویز بمعنی عزیز خواهد بود و باز گفته که شیخ نظامی آورده که پرویز آلتے است که بدان شکر بیزند چنانچه ازین بیت که نظم نموده مستفاد مے شود ؎ ازان شد نام آن شهزاده پرویز که بود ے در سخن گفتن شکر بیز ✤ انتهے کلامه باربد بضم بائے موحده و سکون دال مهمله نام مطرب خسرو پرویز که در فن موسیقی نظیر نداشت و سرود مسجع از مخترعات اوست و آنرا خسروانے نام نهاد و بفتح بائے ابجد هم آمده کما فی برهان پوشیده نماند که فاعل مینالند خلق ست چه هرگاه مرجع ضمیر جمع در لفظ نباشد گاهے قضا و قدر و گاهے خلق و گاهے طائفه خاص مراد بود کما صرح فیما سبق و نغمه ممدوح عبارت از نغمه ایست که اختراعے اوست و بعضے لفظ سر انگشت را موقوف الآخر خوانند و فاعل می نالند نغمه ها را میگویند یعنے نغمه هائے

او بسر انگشت خود گوش محنت وغم می مالند مولف گوید این توجیه خوبی است لیکن بسبب وقف آخر انگشت عبارت از فصاحت می افتد وحذف مضاف الیه که لفظ خود باشد برسامع بسیار گران است چنانچه براهل فهم پوشیده نیست هم بشمیم خلقش سمن را ختن ختن نافه درجیب و دامان ش جیب بکسر بمعنی کیسه ایست که در زیر جامه دوزند و نافه را بنقد استعاره کرده یعنی بسبب شمیم خلق او درجیب و دامان سمن ختن ختن نقد نافه بهم رسیده هم بنسیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب پنهان ش مراد از پنهان بودن چمن چمن خنده در زیر لب غنچه اینست که استعداد خنده بسیار بهم رسانیده وظاهر است که هرگاه کسی سرقی حاصل کند هر لحظه آماده آن باشد که باندک تحریک بخندد وغنچه همین حال دارد چه باندک تحریک نسیم سحری خنده میزند که عبارت از شگفتن اوست و درین هر دو فقره ختن ختن و چمن چمن تکرار افاده معنی کثرت میکند اما پوشیده نماند که این تکرار بدو وجه باشد یکی آنکه همراه یکی از حروف ظرف والصاق بود مثل در و بای موحده و الف چنانکه کاروان درکاروان وصحرا درصحرا و بیابان دربیابان ولب بلب وشب بشب و دم بدم و گوناگون و مالامال ورنگارنگ وامثال اینها دوم آنکه بدون این حروف بود مثل گلشن گلشن و چمن چمن وختن ختن وبدخشان بدخشان وغیر ذالک و در صورت اول کثرت بمعنی همان الفاظ مکرر منظور میباشد و در صورت ثانی کثرت چیزی دیگر سوای معنی الفاظ مذکوره و این الفاظ بمنزله کیل و مقیاس می باشند مثلاً هرگاه کاروان درکاروان و امثال آن گویند مراد آن باشد که کاروان آنقدر کثرت دارد که یک کاروان درکاروان دیگر داخل شده و همچنین صحرا درصحرا و بیابان دربیابان و یک لب بلب دیگر و یک جزو شب بجزو دیگر و یکدم بدم دیگر متصل است و از شب مراد جزو شب هست از قبیل ذکر کل و اراده جزو

وتفصیل این از اصل مقامات جواهر الحروف پیداست پس هرگاه یکی بدیگری متصل باشد و فاصله درمیان نبود کثرت خود خواهد بود و هرگاه گویند چمن چمن گل مراد آن باشد که آنقدر گل که چند چمن مملو از آن میتواند شد یا بدخشان بدخشان لعل غرض آن بود که آنقدر لعل که یک بدخشان چه که چند بدخشان از آن پر و مالا مال میتواند شد و قس علی هذا البواقی و این نکته ایست که رسائل متعارفه از آن خالی است هم توفیق زمزمه شناسی نطق را دم نوازش تقریرش زمزمه بها و زمزم بدون ها در اصل کلماتی است که آتش پرستان در محل ستائش باری تعالی و پرستش آتش و هنگام بدن شستن و چیزی خوردن بر زبان رانند و نام کتابی از تصنیفات زردشت اما چون آنرا بلحن خوش خوانند خوانندگی و سرائندگی را نیز زمزمه و زمزم گفته اند و باینمعنی شهرت گرفته و کما یحقیقت گشته پوشیده نماند که حرف را افاده معنی اضافت میکند و نطق مضاف الیه دوم مضاف دوم نطق مبتدا است و نوازش تقریر مرکب تمام خبر آن و عبارت توفیق الخ متعلق آن بخبر درین صورت لفظ دم بدون کسره باشد کما لا یخفی عن المتامل و حاصل فقره آنست که دم نطق بسبب توفیق زمزمه شناسی او نوازش تقریر است ای چون نطق زمزمه شناسی او بهم رسانیده ببرکتش آن مرتبه بدست آورده که تقریرش خود نوازش گردیده یا نوازش حکم تقریر آن دم پیدا کرده ای بجای تقریر از نطق نوازش ظهور میکند هم و بتوفیر اجاره دعائیش صدق را کعبه اجابت تاثیرش توفیر بفا تمام کردن و در عرف بمعنی گرد کردن مال و اندوختن آن و بالفظ کردن و شدن مستعمل و فراهانی رحمة الله علیه در شرح این بیت بیت مرا بگوی چه باقی بود ز رونق شغل + چو در معامله از اصل بگذرد توفیر آورده که در اصطلاح هرگاه چیزی را بمبلغی یا بمقداری باکسی مقاطعه کنند و در واقع

حاصل آن چیز زیاده برانچه مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند ظهوری بیت
مرا از تو صد بار توفیر شد * دل تو به ام آرزو میسر شد * کما فی بهار عجم مؤلف گوید اینجا
بمعنی فایده که از اجاره بردارند راست می آید معنیین مذکورین اما ماخذش همان
معنی ثانی است فافهم پوشیده نماند که کعبه درین فقره بقرینهٔ فقرهٔ اول موقوف الآخر است
و حرف را مفید معنی اضافت کما مر و حاصل فقره اینکه تاثیر اجابتی که در کعبهٔ صدق است
توفیر اجارهٔ دعای اوست چه صدق دعا همین استجابت آنست و اجارهٔ صدق در حق
دعا و باین اجازت و تاثیر عبارت پر از گوهر نیز و فقیر الله قاری بر حاشیه این کتاب معنی
این عبارت باختیار همین نسخه نوشته که صدف همراه دعاگویان بادشاه کف خود میکشاید
دعای صدف هم قبول می شود و از جناب حق پر از گوهر تاثیر می شود انتهی و رکاکت این
توجیه که بی مقادی این تقریر مبرا از بیان است پس نسخهٔ اول بهتر است بل نسخهٔ صحیحه نیز همانست
که نوشتم و عبدالرزاق بمعنی صدف بقا اختیار کرده و باقی عبارت مثل نسخهٔ اول و معنی
آن چنین نوشته که از اجارهٔ دعای او صدف را توفیر آن شد که کف او اجابت تاثیرات
ای هرگاه کف خود برکشاید گوهر مقصود بکام دل میسر باید تم کلامه مؤلف گوید شاید مرادش
از گوهر مقصود همین حصول گوهر باشد یعنی گوهری که در صدف حاصل می شود این نتیجه
دعای ممدوح است گویا اجارهٔ آن دعا این توفیر بخشیده و تکلفی که درین توجیه است
از انه از بیان خارج است ص فرمان قضا، امضای حکم نافذش در کار و نسخهٔ تقدیر
را بانع تدبیر صحایفش برکنار ش امضا در لغت روا کردن و در عرف نشانی که برای نفاذ
فرمان بر پیشانی فرامین میکنند و در اضافت آن بسوی حکم دو احتمال است یکی آنکه اضافت
بیانی بود درینصورت حاصل فقره چنین باشد که فرمان قضا را ضرورت آن شد که حکم

نافذ بش خود امضای آن شود ای تا حکم ممدوح بفرمان قضا تعلق نشود نفاذ آن صورت
نه بندد مثل امضائی که بی ثبت آن نفاذ فرامین ملوک ممکن نباشد دوم آنکه اضافت لا
میباشد درینصورت حاصل اینچنین بود که قضا می خواهد که حکم نافذ بش بر پیشانی فرمان
من امضا بنگارد تا نفاذ آن صورت گیرد و همین هر دو احتمال در فقره ثانی نیز در اضافات
بلیغ بسوی تدبیر متصور است ای یا تدبیر را بلیغ قرار باید داد و آن عبارت از تعلق تدبیر
اوست به نسخه تقدیر بالغ تدبیر بمعنی بلیغی که از تدبیر بود ای تدبیر او نسخه تقدیر را امضا یا کرده
بر کنار بش بلیغ نوشته تا اعتماد بخشش و ثوق یافته هم شمال گلشن وفاق را تا کید غنچه دل
شگفانیدن **ش** شمال بادی که باین شرق و بنات النعش وزد کذا فی منتخب و حاصل
فقره آنکه بادی که در گلشن وفاق است آنرا از جانب ممدوح تاکید میرود که غنچه دلهای
اهل وفاق شگفته داشته باشد یعنی دل دوستانش همین وفاق را ایشان شگفته می باشد و باد
تاکید از عالم زید عدل بود یعنی ذات ممدوح آنقدر موکد شده که خود حکم تاکید بهمرسانیده هم
و صرصر کوی نفاق را تهدید غبار بر خاطر نشانیدن **ش** یعنی صرصری که در کوی نفاق است
آنرا از جانب او تهدید است که بر خاطر اهل نفاق غبار می نشانیده باشد و این مثل حاصل
اول فقره اول است و شاید که تهدید نیز از عالم تاکید بود که گذشت و بعضی گویند که تهدید
غبار بر خاطر نشانیدن باینمعنی است که چرا می نشاند اما مطابقت فقره اول از دست میرود
چنانکه بر اهل مذاق پوشیده نیست هم در قتل بدعهدان جلا و اجل با شحنه غضبش هم سوگند
ش یعنی اجل و غضب او در باب قتل بدعهدان باهم سوگند خورده اند و بعضی گویند که
اگر اجل اراده قتل بدعهدان کند برای توثیق اراده خود سوگند غضب او می خورد و لهذا لک
بالعکس لی ما لطف معنی اول نیز الا از بیان [illegible] نهت هم و وده کار خانه محتمش رشته عمر با عشیرت

و دوام هم پیوند نغمه قانون عدالتش ملک نواز و شعله کانون سیاستش ظلم گداز سش
و دوام بمعنی مدام استعمال نموده چه دوام در اصل بمعنی همیشگی ست و مدام بمعنی همیشه و این در
فارسی بسیار آمده هم سطوتش زور در پنجه شیر شکن اقتدارش رم از طبع آهو ربای رزمش
اجل در خون نگن بزمش جام بر جم بهای لفظ در پنجه شیر درین فقره و از طبع آهو در فقره ثانی
و خون در فقره ثالث و بر جم در فقره رابع فصل ست در هم وام که ترکیب فاعلی ست و نظیر
در فارسی کثیر الوقوع است کما لا یخفی عن المتتبع و در آخر بزم و رزم شین نیست بقرینه سطوتش
و اقتدارش پوشیده نماند که استعمال جام و ساغر و باده و امثال آن بلفظ پیمودن بدو وجه است
یکی بصله حرف بر بمعنی بر کسی پیمودن و دوم بدون آن اول متعدی بیک مفعول ست و
دوم هم بیک مفعول و هم بدو و در شرح ظهیر الدین تفرشی توضیح این بسیار نموده ام من اراد التوضیح
فلیرجع الیه و حاصل این فقره از غایت وضاحت حاجت تقریر ندارد و در بعضی نسخه بجای
شین معجمه ضمیر در هر دو فقره آخر یای تحتانی نسبت است ای رزمی و بزمی بمعنی صاحب رزم
و بزم و در نصیورت معنی این هر دو فقره اینکه بادشاه اینچنین صاحب رزم است که اجل را
در خون می افگند و چنین صاحب بزم است که جم را از پیش خود جام می بخشد و معنی اینچنین
افاده یای تحتانی دیگر است و آخر رزمی و بزمی که بهمزه متلفظ شود برین تقدیر صفت باعتبار
حال موصوف باشد و بر تقدیر اول صفت باعتبار متعلق ذات موصوف که رزم و بزم است
فافهم و نسخه سه نثری که اکثر جا بحواشی مولوی غلام جیلانی رامپوری مرحوم علیه الرحمته
و الغفران مزین بود بنظر فقیر مولف رسیده چون اینمقام بمطالعه افتاد معلوم شد که ایشان
نیز همین نسخه اختیار کرده اند اما معنی این فقرات چنین بر کرسی نشانیده اند که سطوت اش
زور در پنجه شیر شکن اقتدارش رم از طبع آهو ربا این دو فقره مبتدا است و خبر مبتدا رزمی اجل در خون افگن

بزمی جام برجم چه است پس تقدیر هر دو فقره چنین است که سطوتش که زور در پنجه شیر شکن است آن سطوتش بزمی است که اجل را در خون می افگند و الفتش که رم از طبع آهو رباست آن الفت او بزمی است که جام برجم می پیماید انتهی کلامه مؤلف گوید که برین تقدیر زور در پنجه شیر شکن و رم از طبع آهو. با صنعت سطوت و الفت باشد پس مضاف الیه درمیان صفت و موصوف واقع می شود و آن شین معجمه ضمیر است با آنکه در آخر شکن در نامی باید یعنی سطوت زور در پنجه شیر شکنش و الفتش رم از طبع آهو ربایش و اگر گوئی خود در نسخه دیگر نوشته که فصل باین صفت موصوف باشد جائز است گوئیم آن فصل دیگر است یعنی موصوف مضاف شود و مضاف الیه مابین موصوف و صفت فاصل گردد چنانکه شیخ العارفین فرماید

بیت سواد سومناتش اعظم دل بخراب چشم شهلای تو باشد یعنی سواد اعظم سومنات دل و مطلق فصل در موصوف و صفت نیست بهرکیف این توجیه خالی از سقم نیست و بهتر همان نسبت که می نوشتم و بعضی بجای جام جان بنون و بجای جیم جسم بسین مهمله بعد الجیم است یعنی جان را برجسم می پیماید ای جسم را زنده نظر میکند اما لفظ جان بلفظ پیمودن مستعمل نیست و اگر گوئی در جان استعاره باشد گوئیم باید شنید که استعمال الفاظیکه مناسب مشبه به باشد در تشبیه و استعاره یا تصریح بی تردد درست است و در استعاره بالکنایه موقوف بر استعمال است و تفصیلش اینکه مثلاً اگر گویند فلان ساغر عقل زد و بی تامل درست است و اگر گویند فلان عقل زد مادام کر زدن بلفظ عقل از کلام اساتذه دستیاب نشود مبادرت بآن نتوان نمود و در کلام مصنف چنانکه بعد ازین خواهد آمد عفو کار و جرم در و مستعمل شده ما پیروان مسلک اتباع را ارتکاب باستعمال آن رواست و اگر گوئی جان پیمودن نیز در کلام ظهوری یافته شده نه در کلام غیری گوئیم این یافته شدن اعتباری ندارد چه نسخه مشهور همان جام بمیم است همان بنون

تحریک نسخهٔ آنهم غیر معتبره یافته نشده اگر استعمال آن جای دیگر در کلام معتبر آن مساعدت کند مضائقه ندارد این افاده یادگرفتنی است و قطع نظر ازین درزنده کردن جسم صفت بزم چه باشد مع آب تیغش آتش خرمن بدسگالش در آب و آتش درین فقره باد که در فقره ثانی است صنعت تضاد است که آنرا طباق و مطابقه و تطبیق نیز گویند و آتش در اصل بکسر است بدلیل آتیش بیای تحتانی خواه آتیش را ماله آن خوانند و خواه آتش را مخفف این دانند و ادیش بدال مهمله و اذیش بذال معجمه نیز آمده و انش نفخه چنانکه از قوافی معلوم میشود بنابر استعمال شعراست و درین باب کلام طویل الذیل است در حل مقامات جمع الحروف بالاستیعاب گفته ام دران مطالعه کنند خرمن در فرهنگها نوشته اند که بکسر بمعنی توده غله آمده که هنوز او را نکوفته و کاه از وجدا نکرده باشند و ای طریق استعاره توده هر چیز آمادر خاطر هیچمدان فقیر صهبائی خطور میکند که در اصل بفتح خای معجمه بوده چه ظاهر مرکب است از لفظ خر بمعنی کلان و من که بمعنی توده هر چیز است پس خرمن بمعنی توده کلان باشد چنانکه خرلشته اما چون ضمیر متکلم هم است ظرفا ترکیب این آن بلفظ خر نکرده داشته بکسر استعمال کرده اند و ازین معلوم میشود که بمعنی توده هر چیز حقیقت است و توده غله مجاز پس بعکس اول باشد و الله اعلم بالصواب مع باد تیرش سفیر مرگ ناگهانی **ش** باد بمعنی صدمه و آسیب چون باد گرز و تیر و تفنگ و باد شمشیر و باد رمح و باد رکاب و باد تازیانه و باد پشت دست و باد سیلی و باد نگاه و باد سنگ امثله اش از بهار عجم تفصیل جوینید و ازینهاست که باد جولان اسیر گوید **بیت** بارها از باد جولان همندش سوختیم میشود روشن چراغ برق از خاشاک ما و ظاهرا مأخذش معنی نخوت است مع باد بمعنی نخوت و تکبر هم آمده چنانکه از پیران و جهانگیری واضح است و باد بروت و نخوت و تکبر مردان و سبا

نخوت زنان و باد بر بجای ابجد بمعنی کسی که همه روز فخر خود و منصب خود بمردم عرض کند و همیشه حرفهای دلیرانه گوید لیکن هیچ کار از و بر نیاید و باد بجای فارسی هم آمده و باد هم بسین مهمله بمعنی متکبر و صاحب نخوت ازین مرکب است پس معنی صدمه و آسیب مجاز باشد و الله اعلم بحقیقة الحال نفیر ظاهر السین بمهمله بمعنی قاصد و نامه بر است و صفیر بصاد مهمله صه بصاد مهمله بمعنی بانگ مرغ است و این مناسب مقام نیست هم رانیش سرو بن گلشن فتح بحر ش ماهی دریای ظفر ش این عبارت شعر است نه نثر و فرد است مطلع نیست تا احتیاج بتبدیل ضرب باعجز تواند بود و با تکلف بر روش توان برداشت بن بالضم بیخ درخت و بمعنی درخت مجاز است چون گلبن و نخلبن و ازین عالم است سرو بن هم کمر سعی بمعاضدت مرحمتش چست ش این دو احتمال دارد یکی آنکه چون اهل هنر بادای کسب و کمال مورد مراحم بادشاهی میشوند سعی هر کسی در باب کسب کمالات چست و محکم گردیده و هر یک در تحصیل علم کمر بسته دوم آنکه پیش ازین بسبب ناداری و تهیدستی هر کسی مجال مبادرت بکسب کمالات نداشت و الحال چون مرحمت بادشاهی از چنگ تهیدستی رهائی یافتند سعی آنها درین باب چستی و استحکام گرفت هم شکستهٔ بمومیائی تربیتش در گوهر در نظرش بی قدر تر از ریگ بصحرا و عده اش بو فا نزدیکتر از موج بدریاست ش شکست حاصل بالمصدر و بمجاز مراد موضعی است که شکست دران افتد لهذا درست مقابل آن واقع شده و المقابل شکست حاصل بالمصدر درستی بیامی باید و در بعضی از نسخ شکسته بهایافته شده و شکسته بمعنی جزوی از اجزای که شکسته شده باشد اما نسبت باول از کراهت خالی نیست هم باستعاره بکفش ابر را در افشانی و به تشبیه رخساره دلفروزش آفتاب را درخشانی باسنگینی حلمش گرانی کوه سبکی کاه با علو قدرش بلندی سدره پستی گیاه ش ش چون

مشهور است که کف ممدوح را با ابر و عارضش را با آفتاب تشبیه داده اند نظر بر مجرد همین گفته که اما گهرافشانی ابر
و درخشانی آفتاب نتیجهٔ استعاره و تشبیه کف و عارض ممدوح است و اعتنا باین نکرده که تشبیه در گهرافشانی
و درخشانی بوده و بس چه تشبیه را وجهی باید که در هر دو مشترک بوده در نظم مبالغات در شعر و شاعری
بسیار بکار میرود و مصر بر این مشبه ناواقف است از مذاق سخن میتوان گفت که تشبیه در ابر و کف و
و عارض ممدوح محض در باریدن و صباحت بوده و ابر و آفتاب را اول گهرافشانی و درخشانی نداشت چون
کف بادشاه درفشان و عارض او روشن و درخشان بود از همین تشبیه گوهرافشانی و درخشانی
در ابر و آفتاب نیز بهم رسید هم سخن باین سربلندیست که از کوتاهی سقف فلک همه جا خمیده و از آستانبوس
ثنایش سر بزیر پا کشیده تعداد فضل و حصر کمالاتش آب دریا بکیل مشت پیمودن است
و ریگ صحرا بسبحهٔ انگشت شمردن بر اهل زمان شکر این عطیهٔ عظمی که بادراک زمان ابد پیوند شریف
مفتخر و مستعد اند واجب و لازم است ش یعنی هرگاه سخن آنچنان سربلند است که بسبب
کوتاهی سقف آسمان صد جا قد خود را خم کرده میرود چه هرگاه سقف کوتاه بود و خوف
باشد که سر بکف خواهد خورد خمیده میروند اما آستانه ثنای او آنقدر بلند است که سخن تا آن
سربلندی بمجرد قصد بوسیدن آن آستان نظر بعدم رسائی منفعل گشته سر خود را در زیر پا
کشیده و سر بزیر پا کشیدن بنا بر مبالغه است و الا در انفعال سر را نگون میسازند و مولوی
غلام جیلانی رحمة الله علیه نوشته اند که سخن با وجود آن سربلندی که اندکوتست در قصد
آستان بوس ثنایش سر بزیر پا کشیده و معمول است که بوقت جستن بسوی مکان بلند سر
بزیر پا کشیده می جهند تم کلامه مؤلف گوید هرچند این بزرگ بسوی معنی غریب رفته اما
این هرگز معمول نیست که بوقت جستن سر بزیر پا کشند آری اول خمیده می شوند و بعد
ازان می جهند پس درینجا نیز حمل بر مبالغه باید کرد و اگر بهمین توجیه اندازد معنی ادا.

و وضع و طور گویند معنی مذکور بسیار لطیف شود و این لفظ بایمعنی بسیار مستعمل است چه
گویند ازاندازبیش چنین مترشح است بهر صورت حاصل فقره آنست که سخن به ثنای
ممدوح نتواند رسید و عبد الرزاق مبنی درین فقره نوشته که مصنف از کوتاهی سخن می خواهد
که از مدح انتقال نموده باحوال دیگر پردازد چنانکه فقره لاحقه دلالت بران دارد تعداد
فضائل الخ انتهی درینصورت این فقره مع فقره لاحقه یعنی تعداد فضائل الخ بطور
سرخی نوشته باشد بر مقصود دیگر که ذکر عیش و عشرت زمانه ممدوح و بزم پیرای اوست
چنانچه قول او بر اهل زمان الخ و تمام عبارت و اشعار ما بعدش بدان مشتمل است قوله آب
دریا بکیل الخ کیل پیمانه مشت بالضم گره کردن پنجه و دست و جمع نمودن انگشتان تا پنجه
دست ظرفیت بهم رساند کما فی برهان و در تفسیر این لفظ بگره کردن پنجه دست تسامحه است
چه این تعبیر بمصدر است و مشت خود آن پنجه را گویند که بصفت مذکوره باشد سبحه
بالضم مهره ها که عدد تسبیح بدان گیرند کما فی منتخب هم خصوصاً بر ساکنان عرصه دکن که
در هر طرف مجلسی و در هر گوشه محفلی آراسته و پیراسته بصلای دوام برخوان ذوق و حضور
و مائده عیش و سرور نشسته اندش عرصه بالفتح کشادگی میان سرا و خانه و فارسیان بمعنی
مطلق میدان استعمال کنند و لهذا عرصه شطرنج و عرصه آفاق عرصه بزم آمده کما فی
بهار عجم و مراد از عرصه دکن سواد دکن یا فضای شهر دکن و مراد از دکن بمجاز همان
دار الملک است و الا دکن نام شهری خاص نیست بلکه نام ملک است و دلیل بر مراد
مذکور قوله بصلای دوام برخوان ذوق حضور و مائده عیش و سرور نشسته اند است
قوله که در هر طرف الخ این جمله مصدر بکاف بیان صفت ساکنان عرصه دکن است
و فاعل آراسته و پیراسته ضمیری که راجع است بطرف ساکنان عرصه دکن و آن ضمیر

ضمیر جمع است که محذوف گشته از آخر آن هر دو فعل یعنی امد چه فعلی که با و ناهی مختفی
لاحق شود حذف ضمیر جمع غائب از آخر آن جائز است نظیرا و تفرشی گوید **بیت**
نو عروسان مهد پرور ناز ٭ همه با هم بخرمی دمساز ٭ جسته از جا بشوخی و شنگی ٭ دست
و پا در حنا خوش رنگی ٭ بادهٔ نوش می سرور شده ٭ محفل آرای بزم حور شده ٭
ای جسته اند و شده اند و بعد از فعل پیراسته لفظ بعد از ان نیز مقدر است چه بعد از های
مختفی که بفعل لاحق شود گاهی بحسب مقام معنی تعقیب نیز مستفاد می شود چنانکه گویند
که فلانی سلام کرده نشست مراد آن باشد که اول سلام کرد و بعد از ان نشست صلا
بکسر میزبانی و این از طرف ممدوح است مائده بمعنی خوان آراسته از مید بالفتح
بمعنی دادن و حضور عبارت است از حضور بادشاه و حاصل فقره اینست که ساکنان
عرصهٔ دکن بامداد غریب نوازی ممدوح در هر گوشه محفلی و در هر طرف مجلسی مرتب
کرده اند و بعد از ان بسبب صلای دوام که بادشاه با ایشان کرده هم بر خوان لذت
حضور او و هم بر مائده سرور و عیش نشسته اند ای حضور بادشاه سرور و دوام با ایشان
حاصل گردید و در واقع این نعمتیست عظمی که بکسی میسر نمیتواند شد و لفظ دوام درینجا نیز
بمعنی مدام است چنانکه سابق گذشت و اگر فاعل آراسته و پیراسته بادشاه باشد پس
عطف در فقرهٔ اول سببیه خواهد بود و ضمیری که راجع بطرف بادشاه باشد واحد بوده
مستتر بود در فعل محذوف و حاصل تقریر آنکه بساکنان عرصهٔ دکن علی الخصوص و در نسبت
چرا که بادشاه در هر طرف مجلسی و در هر گوشه محفلی آراسته بعد از ان ایشان بسبب
صلای دوام او حضور بادشاهی و عیش و سرور حاصل کرده اند و در بعضی نسخه بعد آراسته
و بعیش از به صلاح الخ و واو عاطفه نیز یافته و توجیهش ظاهر است هم بنوازش روزگار

دایره و دائره که مرکز دایره اصول است مغز نشاط از پوست بدر چیده مثل اصول بحرهای
موسیقی که آن هفده اند و آن مثل بحر اشعار مرکب اند از وتر و فاصله و امثال آن و آنرا
بحر نیز گویند اما بحر اصول که در بعضی از اشعار آمده بمعنی دریاست که بطریق تشبیه واقع
شده نه بحر موسیقی چه در فن موسیقی بحر و اصول یک است و آن مثل مخمس و ترک ضرب
و دو یک و چار ضرب و اصول فاخته که آنرا فاخته ضرب نیز گویند و صاحب بهار عجم گوید که این را
در هند سور فاخته گویند و امثال این ها است و در دائره اصول اضافت بیانی است
و دائره همان سطح مستدیر که مصطلح علم هندسه است و آنرا مرکز ضرور است و الا دائره صورت
نمیبندد و مرکز و نقطه باشد در وسط حقیقی دائره که نسبت او بمحیط از هر جانب مساوی است
و حرف را مفید معنی اضافت است و تقریر فقره اینکه بادشاه از برای نوازش روزگار از پوست
دائره که برای دائره اصول بمنزله مرکز واقع شده مغز نشاط برآورده و پوست دائره همان
پوست که بر دائره برای زدن چسپانند و حاصل کلام آنکه هر چند در زمان سابق بواسطه
زدن دائره نشاط میکردند اما بادشاه خلاصه و زبده نشاط از دائره نصیبه روزگار کرده در
ذکر پوست و صنعت و مغز تضاد است پوشیده نماند که درین تقریر پوست مضاف می شود
بسوی دایره و بهتر آنست که پوست مضاف نباشد بل که نشاط مضاف بود و دائره
مضاف الیه و نشاط دائره شده نشاطیکه بسبب زدن دائره حاصل شود یعنی نشاطیکه
بسبب زدن دائره بمردم میرسد بادشاه مغز آن نشاط از پوست جدا کرده پوست افگنده
مغز را بزمانیان بخشش نموده و تقریر اول پوست از دائره و مغز از نشاط بود و درین تقریر
پوست و مغز هر دو از نشاط و لفظ پوست نظر بدایره از مناسبات است و چون متعارف
است که هر چیز با خلاصه و غیر خلاصه نیز باشد و در نشاط همچنان عمال کرده بهر صورت

فاعل بدرچیده ممدوح است وهمچنین فاعل کشیده در فقرهٔ ثانی وعبدالرزاق یعنی هردو را لازم فهمیده
والهند الگفته که ازپوست بدرچیدن مترادف ازپوست بدرافتادن است لیکن بر اهل خبرت خوبی او ظاهر است
بهر کیف استعمال لفظ چیدن بکلمهٔ بدر غریب است بجز درین مقام یافته نشده اکثر بصلهٔ حرف بر می آید بلفظ بدر
ازینجا ثابت شده واین یک سند برابر هزار سند است ص وبتارهای قانون که مسطر کتاب نغمات است قم
عنیش بر صفحات احوال کشیده ش نسبت رقم کشیدن بتار مجاز است چه قانون را مسطر گفته و
بمسطر نشانها در قاعده کنند وبر نشان مسطر رقم کشند وتشبیه قانون بمسطر باعتبار کثرت تارها
او تشبیه خوبی است وچون قانون بمعنی مسطر هم است لفظ مسطر در رقم کتاب از مناسبات واقع شده
ص طنبور در شکار هوش کمند تار بر دوش ش مراد از شکار شکار کردن است چنانکه درین مصرع
حافظ ع شاهباز شکاری مگسی می آید ص نی یا جیاد سور در دمیدن صور ش سور بمعنی طوی
ومهربانی وجشنی بود که در ایام عید وعروسی کنند کما فی جهانگیری وظاهر امبدل سو دبدال مهملات
که بهمین معنی است وشاید بالعکس بود باشد که هر دو لغتی جداگانه بود ودر لفظ سور بسین مهمله وصور بصاد مهمله
تجنیس مضارع است وتجنیس مضارع آنست که در دو کلمهٔ متجانس حروف مختلف قریب المخرج باشد ص از کیل کاسه
کم کچه مخزن سامعه انبار نغمه ش انبار در اصل بمعنی خس وخاشاک وسرگین آدم واسپ وسایر حیوانات که در
بیخ نهالها توده سازند ومزارعان آنرا در زمین زراعت بریزند تا فروغ قوت گیرد کما فی فرهنگ وبمعنی مطلق
توده مجاز است وظاهرا مزید بار است که اینهم بهمین معنی است مانند بوئیدن وانبوئیدن که دستانبو بمعنی خوشبو
معروف مشتق از انست ودر اندرود درون واندرون وانبار بمعنی تالاب هم است چون آب انبار نیز
مستعمل است ظاهرا بمعنی تالاب اصل همین آب انبار بود که بتخفیف خوانده اند چه آب درینجا انبار وتوده بود ونشاید
که انبار در آب انبار بمعنی توده نبود بلکه مزید با باشد که الفاظ کثرت وانبوهی کند چون ... یا بارود بار ص ونغمه سازان هند
بسنجیدن ادای آهنگی نوازوهای زیر وبم درست ش نغمه ساز بمعنی نغمه نواز نغمه ساختن بمعنی نواختن نیز آمده

میر صغری گوید بیت ز بهر صید نگاراهی چه سازی عود * چرا شراب نه پیمائی و نسازی
عود * ای نوازی عود و ساز بمعنی هرچه آنرا توان نواخت چون نی و چنگ و امثال
آن مشتق از ساختن بهمین معنی و این لفظ در اصل حاصل بالمصدر بوده و باز بمعنی
اسم مفعول استعمال شده و خنزانگی آنچه بخنزانه بود و ترانه خنزانگی و اینجا عبارت است از نغمه های
که مخترع ممدوح اند و این لفظ باینمعنی از مخترعات مصنف است و پس عبدالرزاق یمنی
در حاصل این فقره گفته که برای سنجیدن ترانه های عمده مستعد میباشند انتهی ظاهرا این
گمان برده که هرچه در خزانه نهند عمده و بهتر باشد و ختر نام سازی معروف مختص بهند صاحب
بهار عجم گوید که آن در اصل بین است که چند تار دیگر بران افزوده اند و نوازند و آنرا ختر نواز
گویند و چون در دو جانب ختر و بین دو کدوی کلان نصب میباشند تشبیه آن بترازو
تشبیه تام است و چون سازهای مذکور را به ترازو تشبیه کرده نواختن ترانه را بسنجیدن تعبیر
نموده و شاید سنجیدن ترانه خود بمعنی اشتغال ترانه بود بدون لحاظ ترازو چه خیر المدققین
فرموده که هرگاه شخصی را اعتزاز و اشتغال بامری داشته باشد آنکس را سنجیدن آن امر وصف
بنماید چنانچه شخصی مشتغل بسخن و نکته را سخن سنج و نکته سنج گویند و شخصی را که همواره در اشتغال
و اقتران باسلحه یا پیرایه باشد او را اولاد سنج و پیرایه سنج خوانند انتهی کلامه اگرچه سنجیدن
باینمعنی هم مجاز است و فرق در معنیین آنست که در اول استعاره در ترانه بود و سنجیدن تخییل
و در ثانی استعاره در سنجیدن است و سنجیدن و ترازو از قبیل ایهام تناسب است که بمعنی است
از مراعاة النظیر و ایهام تناسب آنست که در کلام دو معنی جمع کنند که یکی را با دیگری تناسب
نبود اما یکی را از آن هر دو بلفظی تعبیر کنند که معنی حقیقی آن لفظ با آن معنی دیگر تناسب داشته باشد
کما قال الله تعالی الشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان نجم بمعنی نباتی است که آنرا ساق

نباشد و بمعنی را با شمس و قمر هیچ تناسب نیست اما معنی دیگرش که کواکب باشد البته
مناسب تا نست و چنانکه درین شعر بیت ازدم خلق تو در سدس گیتی + بوی مثلث
بهر مسام بر آید + مثلث درین مقام بمعنی نوعی از عطریات است و مناسب سدس مثلثی است
که از اشکال هندسی است و آن غیر مراد است و فی ما نحن فیه معنی اشتغال و تراز و راه هر چند
باهم تناسب نیست اما تناسب معنی حقیقی سنجیدن با تراز و ظاهر است مص و درع پیشگان
هشیار مغز بشراب خم مندل مست ش مندل بزبان هندی نوعی از دهل باشد کذا فی
برهان قاطع و گویند پکهاوج همانست مص بپاکوبی اصول و دستک زنی تال تارک
اندوده ملال پامال ش اصول تحقیق آن اول گذشت چنانکه از نظر ناظرین مخفی نیست
تال نام دو ساز کوچک از برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنرا برهم زنند
و بعضی آن اصول نگاه دارند و رقص کنندگان کما فی برهان قاطع و چون آنرا بدست
برهم زنند لهذا نسبت دستک بدان نموده و در عرف سپاهیان هند دست بر دست زدن نیز باشد که برای آنکه هما شغل
سرود استعمال کنند و این مترادف اصول است و چون پاکوبی در رقص باشد و رقص با اصول شود لهذا
نسبت پاکوبی با اصول نموده و طرفه آنکه معنی فقره مرافعات پاکوبی بکار برده یعنی پایمالی فسق اندود
و ملال و مراعات دستک زنی هیچ نکرده چه پایمالی بدستک زنی اصلا مناسبت ندارد هر چند
میتوان گفت که پایمالی بمجاز بمعنی برهم و تباه شدن است نه بمعنی حقیقی اما باز هم لفظ
قرن همان معنی حقیقی میخواهد و تقاضا میکند که مقابله فوت نشود مص و به نغمهای نقش
نورس فضای کهن سرا جهان مالامال ش نقش بالفتح در تحفة السعادت نوشته که صوتیست
از اجناس سرود و در بهار عجم گفته که نقش در اصطلاح ارباب نغمه نغمه است انتهی پس نغمه
و نقشهای نورس بواو عاطفه درمیان نغمه و نقش و امی جمع بعد از نقش می باید نه نغمه

پس گویا ساختنش ظاهر است و از نور پس اگر شهری مراد بود که ساختهٔ ممدوح است
کما اراده الشارح یا سی موجده ظرفیه خواهد بود هم گر اکسیر پرور و سور سازند ز خاکِ
پاک بیجا پور سازند ش یعنی سور و تحقیق آن اول گذشت و فاعل سازند خلق
هم اگر بر سوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب بزم و رزم و رعایت عزم و حزم که لایق آنست
در شان او و تشریفی است بر قد او کما ینبغی قیام و اقدام نماید چه عجب ش اگر بر سوم
الخ شرط است و چه عجب جزای آن هم عجب آنست که در هر فن شل و ساز و خط و تصویر
که ذو فنونان عصر قرنها بمشق بی قرینگی بر زانوی جد و جهد نشسته و منشور هنر درست
کرده کلاه گوشهٔ تفاخر بر آسمان شکسته اند باندک توجهی در کمتر زمانی علم امتیاز بر افراشته
ش لفظ عجب مبتدا است و کلمهٔ آن با کاف که بعد از دست اسم موصول است و باز علم
امتیاز هم مبتدا و افراشته خبر آن و عبارت در هر فن الخ و باندک روزگاری مع ما بعد خود
متعلق بجز و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمیه گشته صلهٔ آن موصول شده و موصول با صله خبر مبتدای
خود و ذو فنونان الخ جملهٔ معترضه ایست در صفت فن بهر کیف ساز بمعنی انچه او را نوازند کما
مر و ساز و خط و تصویر را فن گفتن مجاز است و مراد از آن ساز زدن و خط نوشتن و تصویر
کشیدن است قرن بفتح مدت سی سال یا هشتاد سال یا صد و بست سال یا صد سال است
و این درست تر است چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم طفلی را فرمود که عش قرنا و آن طفل صد سال
زیست کما فی منتخب قرینه انچه محاذی یکدیگر باشند در بناء عمارت و فارسیان بمعنی مثل و
مانند استعمال کنند بر این قیاس بی قرینه بمعنی بی مثل صائب گوید بیت مژگان زرد خانه
بر آمد از سینه است ٭ الماس در خراش جگر بیقرینه است ٭ با فر کاشی — ماتیرهٔ شبیم و در
جهان نیست ٭ امروز کسی قرینهٔ ما ٭ و این مجاز است کذا فی بهار عجم و اضافت مشق

بطرف بقیر رنگی بادنیٰ ملابست است ای مشق کردند که بسبب آن بی قرینه ویکتا شدند
منشور فرمان مناشیر جمع ان نشر با لفتح پراگنده کردن واین لفظ در نسخ معتبره بنظر نمی آید
اگر باشد بامعنی است که منشور درست کردند برای اینکه هنر ایشان نشر و پراگندگی یا بدو
شهرت گیرد و عبدالرزاق بمعنی چنین نوشته که هنر را از پراگندگی جمعیت بخشیده ونشر با لفتحتین
بمعنی پراگندگان و پراگنده گرفته ولهذا احتمال دیگر چنین برآورده یا آنکه هنرهای هر گونه
کسب نموده از جمعیت فنون لنا و بی همتائی خود ممتاز اند انتهیٰ بر مصنف پوشیده نیست که در
توجیه اول پراگندگی گرفته که حاصل بالمصدر است و حال آنکه معنی آن پراگنده است و در توجیه
ثانی اضافت نشر بسوی هنرها بی معنی است و اهل مذاق رکاکت توجیهین را خاطر نشان
دارند بهرکیف منشور درست کردن بمعنی محضر درست کردن است بر کمال هنرمندی خود کلاه
شکستن و کلاه گوشه شکستن و کلاه گوشه بر آسمان شکستن عبارت از اظهار فخر و تکبر است
وجه آن در اصل کج کردن گوشه کلاه است و آن ناشئ از تکبر است اما اینقدر هست که در
بسین مبالغه در تکبر زیاده است و اضافت کلاه بسوی تفاخر بادنیٰ ملابست است مقصود آنست
که بسبب تفاخر الخ ص و در زبانها به تحسین خود سخن نگذاشته ش یعنی در زبانهای مردم
سخنی باقی نگذاشته که الحال در وصف او ادا کنند ای سخن تمام در وصف ممدوح صرف
شده وشاید که سخن بمعنی اعتراض باشد یعنی در فنون مذکوره چندان بکمال رسیده که
زبان کسی سخن دران نتواند کرد وممکن است که چنین گفته شود که در تحسین خود سخن را در
زبانهای مردم مهلت نداد یعنی ادای مدح و تحسین او آنچنان دشوار است که هیچ سخن آرا
اجازت نداده که در تحسین او باشد و گذاشتن به این معنی بسیار آید چنانکه گوید **بیت**
اضطرابم نگذارد که نشینم جائی ٭ انتظارم نگذارد که ز جا برخیزم ٭ ای مهلت نمید هد نصورت

حرف را بعد از سخن بقدر باید کرد و عبد الرزاق یمنی نوشته که در زبان مردم سخن تحسین
نگذاشته یعنی متوقع تحسین کسی نشده و این کمال لائق تحسین ندانسته یا آنکه نوعی
درین فن ممتاز شده که زبان مردم از وقوع چنین امر شگرف چندان متعجب و متحیر شده است
که از تحسین گفتن وامانده انتهی مؤلف گوید توجیه اول نظر بقول او کلاه گوشه تفاخر الخ
خوب بنظر می آید چه درین صورت حاصل فقره چنین خواهد بود که ذو فنونان عصر در ان فنون
با همه مشق و جد و جهد و مدتهای دراز کمال بهم رسانیده برای اظهار کمال خود منشور نوشته و تکبر
و غرور بکار برده ممدوح ما با آنکه توجه قلیل و زمان اندک از همه ممتاز شده و با اینهمه
این کمال را شایسته تحسین ندانسته ازینجا معلوم شد که علو همتش تا چه غایت خواهد بود و توجیه
ثانی در اصل همان توجیه اخیره است که ما کرده ایم الا آنکه تعجب و تحیر را دیگر بران افزوده
و بر حاشیه این کتاب تقریر مولوی غلام جیلانی رام پوری چنین مرقوم بود که تحسین آنرا
گویند که در ان مبالغه باشد یعنی تعریف بادشاه بیان واقع است نه تحسین تم کلامه
مولف گوید ظاهر مراد آنست که در زبانها سخن را در تحسین خود نداشته بل در بیان واقع
داشته چه از غایت کمال او هر چه گویند بیان واقع و نفس الامر خواهد بود شاید در ضبط تقریر
از محرر تقصیر رفته اما تحسین را علی الاطلاق بنا بر مبالغه گفتن ضرورت ندارد آری بیشتر
عادت تحسین کنندگان اینچنین هست و در بعضی نسخه پیش از قوله تحسین الخ لفظ بجبر نیافته میشود
ای بجبر تحسین او هیچ سخن در زبان خلایق نیست و اگر هست در تحسین او ست و بس هم
شهنشاه سخن آفرین خواندنش باین وقع شش اضافت در بیان واقع لازمی است
باین صفت متصف کردنش محمول بر مبالغه نیست بلکه بیان چیزی است که وقوع یافته
است هم مهارتش در صنایع دلیل قدرت صانع شش مراد از لفظ صانع درین فقره ذات

ممدوح است که صنایع مثل ساز و غیره از و ظاهر میشوند و تقریر فقره اینکه مهارتی که ممدوح
در صنایع بهم رسانیده دال ست برینکه درین فن قادر است و لفظ قدرت بیشتر بمعنی استعمال
می یابد که دران فن براثخای شی تصرف میتواند کرد و ظاهر است که هر که در کدام امر مهارت
تام داشته باشد بر هر نوع تصرفات قادر می گردد و صانع بمعنی حق جل و علا چنانکه میگویند
چندان لطف نمید هد هم خرد خرده کار قلم بند نقش پردازیش ش خورده کار مترادف ریزه
کار آنکه کار باریک میساخته باشد و قلم بند سازنده قلم و درینجا مراد ازان نوکری باشد که
قلم از مو تیار کرده بمصور دهد و در اضافت احتمال ست که در واقع تمام قلم بند اضافت است
و احتمال ست که در اصل قلم مضاف است و بند فاصل توجیه اول چنین که قلم بند است برای
نقش پردازی و توجیه ثانی چنین است که سازنده قلمی ست که بواسطه آن قلم نقش پردازی
میکنند هم وعقل رنگ آمیز صدف دار صورت سازیش ش رنگ آمیز آنکه رنگها را برای
تصویر کشی باهم آمیزد چه بعضی رنگ از ترکیب رنگها حاصل شود و مانند سبز و امثال آن و
ترکیب صدف دار صورت سازیش از عالم قلم بند نقش پردازیش هم بجلا پردازی چشم
کور سواد ان بمیل قلم در سرمه سائی ش جلا بفتح و مد بمعنی زدودن و پرداز مترادف است
چه پرداختن در برهان بمعنی جلا دادن آورده پس پرداختن جلا چه باشد مگر آنکه پرداختن
اینجا بمعنی مشغول خواهد بود یعنی اشتغال جلا و جلا پرداز آنکه بسرمه مشغول بود پس حاصل جلا پرداز
و سرمه سا بمعنی سرمه آلودگی باشد ای برای سرمه آلودگی کور سواد آنکه به خواندن رقوم و
حرف قادر نباشد و سرمه سا بمعنی سرمه کشیدن پس متعدی باشد و گاهی لازم هم آید مانند
چشم سرمه سا و نگه سرمه سا بمعنی سرمه آلود چنانکه گوید هم نسخه سحر سامری کاغذ تو تیا شود
گر نگه کرشمه سرد های ترکش سرمه سای را دیگری گوید ع آنرا که تو کنند نگه سرمه سای تو

شاید سائیدن چنین سحق سرمه باشد و چون غایت سائیدن کشیدن آنست در چشم
مجازاً بمعنی کشیدن استعمال کرده اند و حاصل فقرهٔ اینکه حروف و نقوش تحریر نمیکند بلکه میل
قلم در چشم کور سوادان سرمه میکشند تا چشم ایشان جلاپذیر د پس بای موحده در قول او
بجلاپردازی بمعنی برای است م و به نبض گیری تار طنبور در علاج علیل نهادان در
مسیحائی ش بای موحده در لفظ به نبض گیری برای استعانت است و متعلق بمسیحائی
پس حاصل فقره بر تقدیر اول آن باشد که ممدوح که برای علاج علیل نهاد آن نبض
تار طنبور گرفته باستعانت آن نبض گیری در مسیحائی است و بر تقدیر ثانی اینکه باستعانت
نبض گیری تار طنبور در مسیحائی است و آن مسیحائی بر ان علاج علیل نهادان است
و شاید که بر تقدیر ثانی بای بعلاج را ظرفیه گویند یعنی در امر علاج علیل نهادان حکم مسیحا
دارد ای خبر صحت شان بوقوع نمی آید و فرق در توجیهین باریک است فافهم م خط
بندگی خطش در بغل چهره لاله رویان ش خط بندگی بمعنی خط غلامی و خط چهرهٔ معشوقان را
بخط غلامی استعاره کرده یعنی خط بر چهرهٔ خوبان نیست بلکه چهرهٔ ایشان چون غلامی خط
ممدوح اختیار کرده از خطی که بر آورده خط غلامی آن خط در بغل خود دارد و درینصورت
تشبیه خط بچهره واقع شده و آن در زیبائی خواهد بود اگر بخط می بود خوب می بود م
تار وان سازش بر دوش طره مرغوله مویان ش طره را هم تار دوان قرار داده و هم
حامل آن و این کمال بلاغت است از عالم نقارچی رعد و نیزه باز مژگان هم نقاره
و نیزه است و هم نقارچی و نیزه باز و معهذا لفظ دوش لنظر بلفظ زلف خوب واقع م
با توقیع خامه عنبر شمامه اش عطار دراچه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن ش توقیع نشانی
که بر نامه کنند کذا فی منتخب شمامه بالفتح گلوله باشد مرکب از عطریات که بجهت بوئیدن در دست

گیرند و آنرا در فارسی دستبوی گویند اما اینجا بمعنی بوی است چه شمامه بمعنی بو نیز آمده کما فی منتخب و عنبرین شمامه در صفت خامه باعتبار تحریر سخنهای خوب است که چون بوی عنبر تفریح طبیعت و تقویت دل کند و ظاهر امقصود ازین فقره آنست که عطارد باآنکه منشی فلک است و در امور عالم مداخلت تام دارد اما هر گاه خامه ممدوح بجهت اجرای امور توقیع بر فرمان بادشاهی ثبت کند او را دران باب هیچ وجه مجال چون و چرا نباشد و بی تامل اطاعت آن بجا آرد اما چون بعمق نگریسته شود این معنی منافی مقام است چه مقام مقام توصیف تصویر و خط و ساز ممدوح است نه مدح جلالت و عظمت بادشاهی چنانچه جمله فقرات اینمقام برهمین معنی دلالت دارد پس توجیهش چنین باید کرد که خامه اش در باب نگارش خط بآن مرتبه رسیده که هر گاه فرمان خویش را توقیع نگار د عطارد فرمانش بجا آرد درینصورت خامه او را خود بادشاه قرار داده و فرمان هم از وست نه از بادشاه هم و بمشاهده پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن پیش نظر بها استعمال لفظ غیر با حرف از معلوم میشود که ازینجا یک انداده چنانکه بای موحده و در و بر و برای جا ها می ماند و تفصیل آن گذشت و مثال استعمال غیر بحرف از سعدی میگوید بیت غیر از تو ملاذ و ملجایم نیست ۰۰ هم در تو گریزیم ار گریزم + دیگری گوید بیت چه دست آویز دارد دست دشمن + بغیر از جان که با انداز شاه است + اما بعد از تامل دریافت شده که چون استعمال آن بدون حرف از نیز هست ضرورت حذف ندارد ع غیر حسرت کیست تا از من ستاند داد من ۰۰ از پرده بدر افتادن بدو معنی است یکی مخالف سرود سرائیدن دوم بیخود و رسوا شدن که در کمال بی اختیاری و بی تابی سر زند اما باینمعنی نسبتش بزنان مناسب تر و بهتر باشد و ان درینمقام خود هست چه زهره متصف بصفات زنان است چه آنرا

لولی گویند و لهذا بدپچارچ آنرا مطرب پنج شوبه گفته و پنج شوبه باعتبار کواکب پنجگانه باقی است سوای آفتاب چه کواکب ششگانه را سوای آفتاب شمس خاتون و شش بانو نیز گویند چنانکه از برهان ظاهر است در صورت اول حاصل فقره اینکه زهره بمجرد مشاهده پرده سازی او نقد دست و پا گم میکند که مخالف قانون سرود سرائیدن میگردد دیده میشود که هرگاه صاحب کمالی بر عرصه باشد دیگران از رعب او دست و پاچه شوند و در اظهار آن فن از ایشان فتور افتد و درینجا کمال مبالغه بکار برده که در هنگام نغمه پردازی ممدوح چه بلکه هنگام دیدن پرده سازش چنین و چنان میشود چه خوبی پرده ساز و لاف دارد که همچو کامل خواهد بود و بر تقدیر ثانی اینکه بمشاهده پرده ساز او غیر ازین کتاب که بتیاب و بیخود شده از پرده بدر افتد چاره نیست و این از روی کمال شوق باشد هم قلمش ماشطه صفحه دهر + رقمش منتسخ چهره یارش ماشطه بمعنی مشاطه و انتساخ بمعنی نسخه گرفته شده یعنی قلم او آرایش صفحه دهر میکند و رقم او از چهره معشوق نسخه گرفته شده است مقصود آنست که رقمش مانند چهره معشوق است غایت آنکه اندکی کمی در نسخه باشد و اگر بمعنی رد کننده گویند مبالغه زیاده متصور است لیکن انتساخ باین معنی نیامده اما اگر از روی تصرف باشد امکان دارد مانند تضعف بر وزن تفعل بمعنی ضعیف شدن یا آنکه باین معنی ازین باب نیامده و انتصاف از امثال بمعنی انصاف کردن یا آنکه استعمال آن از باب افعال است سعدی گوید شعر شریف اگر متضعف شود خیال مبند + که پایگاه شریفش ضعیف خواهد شد حافظ شیرازی علیه الرحمة گوید ؎ حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس + وز انتصاف آصف جم اقتدار هم باید دانست که این شعر فردی علیحده است و بعد ازین شعری علیحده و در بعضی نسخه بجای یار مهر یافته شده و آنچه بعضی را در قافیه بودن مهر تردد است زائد است چه در بعضی

مقام اختلاف حرکت ماقبل باشد قید آمده است چنانکه **بیت** همه دانند کاین کس
درهمه عمر ✤ نکرده هیچ قصد گفتن شعر ✤ و آنچه عبدالرزاق یمنی گفته که صحیح آنست
که عبارت منشور دست غلط کرده **مصرع** زخطش سرمه پر در چشم دیدن ✤ زسازش حلقه
درگوش شنیدن ✤ **شش** سرمه پرداز پر وردن بمعنی پرورده سرمه است پس معنیش
چنین باشد که چشم دیدن از خط او بسرمه پرورده و پرورش چشم از سرمه حصول روشنی
آن است که شاید که بر بای موحده از بردن و در بدال مهمله حرف ظرف بمعنی فی و چشم
موقوف الآخر و فاعل برون آمدن دیدن باشد یعنی دیدن از خط او سرمه برنده است
در چشم و در بعضی نسخه بجای سرمه پر در سرمه بهمزهٔ ملینه است و حرف ظرف بعد از آن
یعنی در چشم دیدن از خط او سرمه است و حلقه درگوش در مصرع ثانی تمام مرکب بمعنی مطیع
و فرمانبردار مقصود نیست بلکه باین معنی است که از ساز او درگوش شنیدن حلقه است و اگر
در آخر گوش یای وحدت باشد یا حلقه درگوش بمعنی مطیع و فرمانبردار هم میتواند شد یعنی
بسبب ساز او شنیدن یک فرمانبردار است **مصرع** بقفر تاج او سوگند خورشید ✤ بتار ساز
او پیوند ناهید ✤ **شش** سوگند خورشید سوگندی که خورشید نورد و پیوند ناهید پیوندی که
ناهید را بچیزی باشد و برحاشیهٔ یک کتاب این توجیه مرقوم بود که سوگند بقفر تاج او
بعینه سوگند خورشید است و پیوند بتار ساز او بعینه پیوند ناهید پس بقرینه سوگند و پیوند
که مذکور است یک سوگند و پیوند دیگر محذوف باشد در صورت تشبیه تاج و تار بخورشید
و ناهید خواهد بود اما تحصیل این معنی وقتی است که زاید از معنی ظاهر عدولی است **مصرع** دست
هم چکد خون خامه بردارد بانشا ✤ عطارد در دوات قطرهٔ آسا ✤ **شش** فاعل چکد
عطارد است و قطره آسا برای تشبیه هرگاه ممدوح قلم برای انشا پردازی بردارد عطارد

برای روانی مداد او مانند قطرهٔ آب در دوات او می چکد پس هرگاه سامان تحریر او چنین باشد تحریر او خود در چه مرتبه خواهد بود و این است تقدیر معنی این شعر و تکلفات دیگر که عزیزان بکار میبرند زحمت عبث است هم عروس صفحه را خطش نگاریست ✦ حروفش گرچه هر یک خود نگاریست ✦ ش نگار در اصل بمعنی نقش است و بمجاز بمعنی بت استعمال یافته و چون بت بمعنی معشوق مستعمل است نگار نیز باین مستعمل شده پس این مجاز در مجاز باشد و صاحب بهار عجم گوید چرا که صنم نیز نقشی است غایتش صنم نقش و صورت سایه دار است و نقش اکثر اوقات بر تصویر رنگ اطلاق کنند و باز گفته که چیز رنگی که از حنا و نیل سازند و زنان دستها را بدان نقش کنند و در عرف حال بمعنی معشوق حنا دار مستعمل است انتهی مؤلف گوید تخصیص این معنی از کجا متحقق باشد بلکه هرجا نگار استعمال می یابد بمعنی معشوق معلوم می شود پس مع جبهه همان اول باشد و از مجد الدین قوسی نقل کرده که در روم طرفه اصطلاحی است که پسران لوند را دلبر و زنان قحبه را نگار خوانند و این دو لفظ از معنی وصفی مهجور الاستعمال ساخته اند انتهی بهرکیف در مصرع اول بمعنی نقش حنا است و در مصرع ثانی بمعنی معشوق و قوله حروف او عبارت از اشعار مصنفه ممدوح است و حاصل معنی فقره این که اشعار او هرچند در خوبی و آرایش خود بمنزله معشوق اند و حاجت بآرایش دیگر ندارند اما خطی که می نویسد برای عروس صفحه نقش و نگار حنا است ای صفحه بخط و آرایش می یابد هم نقط بر حرفهائش دانه چیده است ✦ چنین دامی نگهه گیری که دیده است ✦ ش اگر یای تحتانی در نگه گیری معروف باشد پس دام نگهه گیری بمعنی دامی که نگاه را بآن گیرند پس اضافت بادنی ملابست باشد و اگر یای مجهول بود نگهه گیر صفت دام خواهد بود و این حروف عبارت است از حروفی که بخط خود می نویسد نه حرف اشعار مصنفهٔ او و نگهه گیر

حرف امر و نوعی است چنانکه گیری حرف عبارت است از انکه بسبب کمال خوبی آن
حروف نگهه تا دهر بدیدن آن متوجه ماند و دل نخواهد که نگاه ازو باز گیرند هم گر چون در
فن صورت گری بست * قلم از طرهٔ حور و پری بست * ش قلم بستن از مو مهیا کردن
قلم است از موی چه مصوران موها را بسته قلم سازند و لطافتی که نسبت بموهای دیگر در طرهٔ
حور و پریست ظاهر است درین شعر کمال لطف نعت ممدوح بیان میکند که موقلم او از
طرهٔ حور و پری است پس تصویرش در چه مرتبه لطیف خواهد بود هم ز نقاشی برنگ چهره
آراست * که نقش ساده اش چین رونما است * ش برنگی یعنی بانطور و بدین مانند
است و الا برنگ اگر مرکب باشد از بای الصاق و رنگی که بآن تصویر کشند سادگی نقش
چنانکه در مصرع ثانی گفته صورت نمی بندد و چهره آرا که بمعنی مصور و کلمه ایست و حرف ربط
است نه جزو کلمه آرا است که ماضی آراستن باشد یعنی آراینده چهره برنگی است اما درین
تقدیر قوله ز نقاشی حشو می شود چه برنگی چهره آرا است کافی است و شاید که چهره آراستن عبارت
از ظهور رنگ سرخی باشد که بوقت بشاشت بر چهره نمایان شود و ظهور کمال نعت را ظهور
آثار بشاشت بر رو و صانع آن لازم است پس این از قبیل ذکر چهره لازم دارد و ملزوم
خواهد بود چه از ذکر چهره آرائی مردمان کمال نقاشی اوست ای از نقاشی برنگی کامل است
الخ هم نگیرد طایرش بر صفحه آرام * نسازد گر برائش مهر خود دام * ش ای تصاویر
تصویرش هم اگر بلبل کشد آوازش نشنود * و هر آواز را پروازش نشنود * ش پرداز بدال مهمله
در اصطلاح مصوران آنست که اینها بعد رنگ کردن خطها بسیار باریک بران کشند
تا ملائمت پیدا کند سلیم گوید فرد جوهر ذاتی ندارد احتیاج تربیت * صورت آئینه را
نقاش کی پرداز کرد * کما فی بهار عجم و معنی شعر آنکه اگر ممدوح تصویر بلبل می کشد اری

مخاطب ازان بلبل آواز بشنو یعنی آن تصویر را گویا می کشد و آواز را نیز پرواز می دهد ای
تصویر او آواز نیز میکشد چه پرواز بعد از کشیدن تصویر میشود و مراد از آواز مطلق آواز است
نه آواز بلبل تصویر که در مصرعهٔ اول گذشت و فقیر الله قادری از آواز همان آواز بلبل مراد
داشته و بعضے پرواز بواو گویند ای آواز بلبل مذکور را پرواز میدهد یعنی آوازش تا بدور میرسد
و این توجیهی است رکیک ٭ ز گلچینان باغش فصل خورداد ٭ شگفته غنچه ها از جنبش
باد ٭ ش خورداد ماه سوم است از ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در
برج جوزا و این ماه آخر بهار است اما در کلام بعضی بلکه مصنف نیز مثل ماههای دیگر که در
کمال بهار باشد استعمال یافته کما قال خورمی اردی بهشت و خورداد بر بار کما یجبی پس معنی
این شعر چنین باشد که فصل خورداد که موسم بهار است یکے از گلچینان باغ تصویر اوست و
آن باغ چندان استعداد نشو و نما دارد که غنچهها آن باغ از وزیدن باد می شگفند و گلچیند
بهار چون ازین معنی غافل بوده در جواهر الحروف این شعر را در مثال حرف انتها جلیه آورده
و فصل خورداد را ظرف قرار داده و تقریر آن چنین نوشته که برای گلچینان باغش در فصل
خورداد غنچهها از جنبش باد می شگفد ای با آنکه خورداد از ماههای قرب خزان است اما دران
ماه هم از باغ تصویر برای گل چینان غنچه ها می شگفد اما ظاهر است که تکلفے بیش نیست ٭ هم
چو او کس صورت معنی نپرداخت ٭ بدعوی لیک چون مانی نپرداخت ٭ ش ظاهر آنست که
تقریر معنی این شعر غیر ازین نیست که مثل ممدوح صورت پروازی معنی از کسی صورت نه بسته
ای جمله مصوران صورت سازند و او معنی را تصویر می کشد و با وصف آنکه مانی فقط صورت ساز
بود دعوی کمال خود میکرد و ممدوح ما باین کمال دعوی نکرده ٭ هنرپرور بزے گو در عزیزے
که آمد سر زمان بی تمیزے ٭ ش سرآمد یعنی آخر شدن ای هنرپرور را بگو که در عزیزے زندگانی

کن از بهر آنکه زمانه بی تمیزی سپری شد چه در زمانه سابق اهل روزگار بسبب بی تمیزی
در هنر و بی هنری فرق نمیکردند لهذا اهل هنر خود را ذلیل بسر میبردند والحال آنچنان نیست
پس اهل هنر را عزت و اعتبار دست خواهد داد هم هنر گو خنده‌ها در لب به انبار ٭ ز رشک
غم تنِ مژگان بیفشار ٭ شش بانبار امر از انباشتن بمعنی پر کردن افشار امر از افشاردن
که چیزی را سخت بهم کوفته زور کردن باشد تا خلاصه آن بزور دست بیرون آید و این را
بعربی عصر گویند بیت آنقدر دارم که در آغوش تنگ آرم ترا ٭ هر قدر افسرده دل را
بیفشارم ترا ٭ گویند اصل مقابل این شعر بجای آرزو دارم سخت میخواهم گفته بود شخصی
بر سخت خواستن تمسخر کرده بظرافت او این لفظ را آرزو دارم بدل کرد آمدم بر اینکه ظاهرا
افشردن مخفف افشاردن است پس افشردن بفتح شین معجمه باشد و آنچه ٹیکچند بهار
افشردن بوزن افسردن که بضم سین مهمله است نوشته محل نظر شده هم آنچه تا غایت روزگار
مضایقه در کم هنر نهاده کرم بسیار دست بخشش در تلافی آن گشاده شش تا غایت بمعنی
تا حال مضایقه در تنگ فرا گرفتن کم بمعنی اندک مقابل بسیار و برای نفی نیز مستعمل است
سعدی گوید بیت اگر مرد عشقی کم خویش گیر ٭ و گرنه سر عافیت پیش گیر ٭ یعنی خویش را
معدوم کن پس کم هنر بمعنی عدم هنر و نفی هنر باشد و در بعضی نسخه کمی هنر بیای تحتانی بعد الف
کم و در بعضی کم هنری به تحتانی بعد از لفظ هنر واقع است و این از انست که بر معنی لفظ کم
اطلاع ندارند و حاصل اینکه هر قدر زمانه تا حال تنگی و سختی‌ها در باب نفی هنر نهاده و امی سختی‌ها
برروی کار آورده تا هنر از دنیا مفقود شود همانقدر کرم ممدوح تلافی آن نموده چه بسبب فرط
کرم او فراغ کلی حاصل شد و ازین سبب در تحصیل هنر مساعی جمیله بظهور رسانیدند عبدالرزاق
همین بمعنی نسخه کم هنری گرفته و معنی آن چنین نوشته که تا اینوقت در کم هنری تنگی نهاده بود حالا

کرم او عوض آن نموده از کم هنر تنگی را در ربوده یعنی در عهد او هنرمند کم و کم هنر خوشحال
فارغ البال اند یا آنکه ممدوح در حق بی هنر بسبب کم هنری و تنگی اوقات او زیاده توجه
بخشش نماید انتهی کلامه مؤلف گوید که توضیح توجیه اول اینست که تا اینوقت زمانه اهل هنر
را بسبب دانش و کاردانی او در فراخ عیشی داشته و کم هنر را بسبب ابلهی و بیدانشی
او تنگدست گذاشته ممدوح ما چنان کرم کرده که هر دو در فراخ عیشی مساوات بهم رسانیدند
و توضیح توجیه ثانی اینکه بر قدر زر زمانه تنگی در اوقات می آورد ممدوح ما همانقدر بخشش کرده
آن بی هنر را علی الرغم زمانه فراخ عیش ساخته و بر عقلا ظاهر است که اینمعنی از عبارت مضائقه
در کم هنری نهاده بر آوردن کم هنری او دست بازنگاه نکردن باینکه در زبان اهل سخن خود
اینمعنی شایع است که زمانه در حق اهل هنر عداوت میکند و در حق بی هنران صداقت و نیز
اگرچه مبالغه در کمال بخشش ممدوح ظهور یافت اما فی الجمله اهانتی از نسبت بی هنر پروری بسوی
او عاید گشت باوصف آنکه هر دو توجیه منافی مقام نیز هست چه اشعار سابقه و فقرات لاحقه
بر ذکر هنروری و قدردانی اهل کمال مشتمل اند و بر اهل فهم پوشیده نیست که معنی فقره همانست
که فقیر نوشتم هم تمنای ارباب هنر به پیرایه التفاتش معشوق حصول است شش معشوق مضاف است
بسوی حصول ای حصول عاشق تمنای ارباب هنر شده هم و از اهل استعداد نکته بکتابی
و گلی بگلزاری قبول شش درین فقره کمال بیان قدردانی ممدوح است کما لایخفی پوشیده
نماند که قبول بالضم بمعنی بپیش آمدن مصدر است و مستعمل در معنی مفعول چنانکه تبدیل بمعنی
مبدل و بای موحده در لفظ بکتابی و بگلزاری بمعنی برابر است و تقریر معنی فقره ظاهر است
هم خار راه هنروری پائی که خلید که بشگفتگی مرحمتش باغ باغ گل مراد از آن نچید شش خار راه
هنر عبارت است از رنج و مصائب که طالب را در راه هنر رو دهد و شگفتگی و باغ گل از مناسبات است

وچون خار در پای خلد حصول مصائب را نظر به تشبیه خار خلیدن در پا تعبیر نموده هم تخیه
مشقت کسب کمال که چشید که بچاشنی رافتش مصر مصر قند مرا بکام نکشید شرح بر سبیل
نسخه درکام ودهان نکشید ودر بعضی بکام ودهان در نکشید یعنی در نسخه اول حرف در قبل
از لفظ کام است ودر نسخه ثانی بای موحده بر لفظ کام وحرف در بعد از لفظ دهان قبل
از نکشید که فعل ماضی است وحرف در بر تقدیر نسخه اول برای ظرفیت است وبر تقدیر
نسخه ثانی زایده وبای موحده بکام برای ظرفیت واین مذهب جمهور است ونزد
برای تفسیر معنی بای موحده از ظرفیت واستعلا پس اگر بعد از یا کلمه باشد معلوم شود
که یا برای ظرفیت است واگر بر باشد برای استعلا وفرق است از این در
در که بعد از اسم آید وفعل بعد از و نباشد چه این در احتمال دارد که بسبب کثرت استعمال
بالفعل کالجز ذکر دیده باشد مثل درکشیدن ودر باختن ودریافتن ودر زدن وامثال
آن بخلاف آن چون بدریا در و به بسر برد تفصیل آن در رساله حل مقامات جواهر الحروف
در فصل بای موحده در فایده علیحده ضبط یافته من اراد التحقیق فلیرجع الیه هم در هیچ سن
هنر پنهان نگردیده که تمیزش آشکارا بان عشقی نورزیده **شرح** مراد از حسن هنر پنهان گشته دید
که شایبه از هنر در چیزی موجود باشد وکسی را بران اطلاع نبود پس میگوید که تمیز ممدوح
چنین اشیا را معطل نمیگذارند وآن هنر را از اختلاط جدا میگرداند پوشیده نماند که ذکر عشق
بمناسبت حسن است ومراد از آشکارا عشق ورزیدن انیست که افعال امتیازش هیچکس
مخفی نمی باشد وبا همگنان درمیان نمی نهد که درین شی اینقدر راز هنر است ودر پنهان
وآشکارا صنعت طباق است هم اگر از تحقیق باد موجه آب بهنجاری تحریر ریز است یا از
جلوه آتش خاکی بقاعده مرغوله انگیز تعریف این گرم نفس است وبتوصیف آن تر زبان

ش هنجار با جیم ابجد بر وزن زنگار بمعنی راه و روش و طرز و قاعده و رنگ و لون
و بمعنی جاده و راست و بعضی راه غیر جاده را گویند لیکن بمجاز راه راست باشد و بعضی
از غیر جاده براه رفتن باین معنی گفته اند که بجهت نزدیکی بمنزل بر بیراهه راه روند تا زود تر
بمنزل برسند و بکسر اول هم آمده است کذا فی برهان و فیما نحن فیه بمعنی طرز و قاعده است
و یای تحتانی تنکیری در آخر آن ضروری است و همچنین در آخر لفظ قاعده در فقره ثانی
تحریر خطوطی که بر کاغذ گرد خط و تصویر کشند سالک یزدی گوید **بیت** مانی از شرم
رخت تصویر نتواند کشید ٭ و کشد هم چو رخت تحریر نتواند کشید پیچیده آواز کشیدن
موسیقان مصنف در جای دیگر گوید **شعر** از نغمه پیره شان هیچ افتاده است ٭ اینجا
نغمات همه پیچ افتاده است ٭ مرغوله شد صبا ... از زلفش گوش تا پیچ پیچ
افتاده است و تحریر ریختن عبارت است از پیدا کردن تحریر مرغوله آواز پیچیده و پیچیدگی
پوشیده نماند که درین هر دو فقره بیان تمهید دانی و تمیز ممدوح مینماید و آنچه در فقره سابق
گفته درینجا تفصیل آن بکار برده یعنی اگر بسبب حرکت دادن باد موج آب بکدام طرز
و قاعده و تحریر پیدا میکند و بسبب ظهور آتش رخسار خان بکدام قاعده مرغوله پیچیدگی می انگیزد
بادشاه بکمال تمیز و قدردانی بتعریف این مرغوله انگیزی رخسار خان نفس خود را گرم میکند
و بتوصیف آن یعنی تحریر ریزی آب رطب اللسان میگردد چه تحریر هم از موسیقی و هم از
فن تصویر است و مرغوله از فن موسیقی و بهتر آنست که یکی از فن اول و دیگر از فن آخر
مراد بود تا مقابله لطف دهد بهر کیف این هر دو امر در هر دو چیز مذکور پوشیده و پنهان بود
که هیچکس بر آن اطلاعی نداشت و او از غایت تمیز آن هر دو را معطل نگذاشت و لفظ
گرم نفس نظر به خان و تر زبان نظر به آب از مناسبات است و آنچه فاعل تر زبان و گرم

تنفس شدن آب و دخان را اقرار داده مشار الیه و آن این ممدوح را گویند از تمیز دوا
رسیدگی دور است م اگرچه بسبب عادلیت داد اقسام هنرها داده و میدهد سبحان الله
در فن سخن چها پرداخته و می پردازد ش داد چیزی دادن حق آن ادا کردن و بطور نیکو
باید ساز دادن سبحان مصدر است بمعنی بپاکی یاد کردن خدا را و بترکیب عربی مفعول
مطلق است مضاف بطرف خدا اما فعل آن محذوف می باشد و فارسیان تمام مضاف
و مضاف الیه را در محل تعجب استعمال کنند و سخن عبارت از شعر و انشا است م هرچه نه در
نهاده ذهن وقادش از زیور قبول بر کران ش در میان نهادن عبارت از پسند کردن
و انتخاب نمودن چیزی چه هر چیز که پسند افتد از مابین اشیای دیگر برگزیده در میان
نهند و باقی را دور گذارند نقاد بسیار سره کننده فی منتخب م و هرچه سنجیدهٔ طبع وقادش
از سبکی بر خاطرها گران ش سبکی خواری و ذلت و در سبکی و گران صنعت طباق است
م بالغ کلامان مدرسهٔ سخن طفلان مکتب زبان دانیش ش زبان دانی دو احتمال
دارد یکی آنکه بمعنی کمال محاوره فهمی اهل زبان باشد خواه آن زبان عربی بود خواه فارسی
و امثال آن درین صورت فقره آن باشد که کسانیکه در مدرسهٔ سخن ببلاغت کلام رسیده اند
در مکتب محاوره دانی ممدوح که درین باب نهایت رسیده حکم اطفال دارند چه طفلان را
از زبان دانی چه بهره باشد حاصل آنکه بالغ کلامان بزبان دانی او نمیرسند دوم آنکه
نسبت زبان بطرف ممدوح بود و نسبت دانستن بطرف بالغ کلامان درین صورت حاصل
فقره آن باشد که در مکتب دانستن و فهمیدن زبان ممدوح بالغ کلامان مثل اطفال اند
ای با وجود آنکه در مدرسهٔ سخن بمرتبهٔ بلیغ کلامی رسیده اند اما در پیش او آن مرتبه دارند
که همچو طفلان زبان او را بیاموزند تا با دراک رتبهٔ برابری او چه میرسد م و شهسواران

میدان بیان پیادگان عرصه نکته دانیش شش پیاده بفتح بای فارسی معروف و
مرکب است از پی بمعنی قدم و داده که کلمه نسبت است و ازین قبیل است خانواده پس
واو از تغیر السنه باشد و اسمای عدد مثل هفتاد و هشتاد هم ازین عالم اند و تفصیل آن در
محل شایسته گفته شود هم گاه تفصیلش قطره منبع دریای بیکران و وقت اجمالش ذره مغرب
آفتاب درخشان شش ای وقت تفصیل او دریای بیکران از قطره برآید و وقت اجمال
او آفتاب بی در ذره پنهان شود مراد از قطره و ذره یک نکته باشد درینجا مقصود آنست
که از تفصیل او یک نکته چنان بوضوح میرسد که مطالب کتابی از آن فهمیده شود و از
اجمال او مطلب یک کتاب چنان اختصار گیرد که آن هم در یک ادا توان شد پوشیده نماند
که در بعضی نسخه در فقرهٔ ثانی لفظ نکته هم مضاف بسوی ذره است اما نظر بقرینه فقرهٔ اول
که بمناسبت دریا نکته را بقطره استعاره کرده می باید که در فقرهٔ ثانی نظر بآفتاب همین سان
بذره استعاره بود و چنانچه قطره مضاف الیه نیست ذره هم نباشد فافهم هم آوازه طومار
بلاغتش آویزه کعبه فصاحت شش طومار نامه و صحیفه و طوامیر جمع آن کما فی منتخب آویزه
بمعنی گوشواره و آن زیوری باشد که در گوش آویزند و آنرا بتازی قرط خوانند حاصل فقره
اینکه شهره طومار بلاغت ممدوح موجب زینت گوش فصاحت است ای فصاحت از بلاغتش
تقویت یافته و بهتر آنست که فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد از قبیل ذکر شی و اراده
ذی شی و آوازه گوش شدن آوازه عبارت است از رسیدن آن در گوش و در بعضی نسخه
بجای گوش کعبه است درینصورت اشارت باشد برسم شعرای زمانهٔ سابق عرب که قصاید را
بدعوی تمام اندر کعبه آویخته اند تا هر مدعی سخن که ملاحظه کند جوابش گوید و غرض از آن
اشتهار سخن خودی بود درینصورت نیز اگر فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد مناسب

چه درین وقت حاصل فقره چنان خواهد بود که آوازهٔ طومار بلاغتش برای امتحان نزد
اهل فصاحت رسیده تا از عهدهٔ جوابش که برآید اما نزد اهل طبع پوشیده نیست که در صورت
حاصل فقره بر تنبه نیست هم شور شیرینی گفتارش نمک مایده ملاحتش شور ملاحت و نمکینی
و گاهی بر شیء ملیح و نمکین نیز اطلاق کنند چنانکه زمین شور و بمعنی غوغا نیز آمده و درینجا همین
مراد و شیرین حلو و بمعنی مرغوب و فیما نحن بهمین معنی است و بمعنی اول با شیرینی از قبیل
تضاد واقع شده نمک معروف و بمعنی مزه چنانکه بی نمکی بمعنی بی مزگی و نمک مشبع آن بهمین
معنی است ملاحت نمکینی اینجا بمعنی لطف کلام است و شور با ملاحت بمعنی حقیقی از مراعات
النظیر است جمع کردن شور را با شیرینی موافق ما نحن فیه ابهام تضاد است گویند و جمع
آنرا با ملاحت بمعنی مقصود ابهام تناسب و تفصیل این است که تضاد جمع کردن دو معنی
متضاده است و آن تضاد خواه حقیقی باشد خواه اعتباری و هرگاه دو معنی غیر متضاده
را بدو لفظی تعبیر کنند که معنیهای حقیقی هر دو باهم تضاد دارند چنانکه جمع گریه بمعنی حقیقی با خنده
گل چه گریه را با شگفتن گل تضاد و تقابل نیست اما معنی خنده که ضحک است مقابل گریه است
این را ابهام تضاد گویند از بهر آنکه دو معنی غیر متضاده بدو لفظی تعبیر کرده شده اند که باعتبار
ظاهر موسم تضاد اند و جمع کردن امور متناسبه را که بطور تضاد نباشد تناسب و مراعات النظیر
و توافق و ایتلاف و تلفیق گویند چون گل و سنبل و شجره و سبزه و امثال آن و هرگاه دو معنی
را که باهم تناسب نباشند بدو لفظی تعبیر کنند که بمعنی دیگر تناسب دارند چون معنی محبت و ماه
در مصرع ع بمهر ماهرویان آتشی در سینه افگندم * این را ابهام تناسب نامند تا چه
در معنی محبت و ماه هرچند تناسب نیست اما چون بلفظ مهر تعبیر یافته که معنی دیگرش یعنی آفتاب
مناسب بماه است موهم تناسب است و همین حال است در شیرینی و ملاحت و شور بهر دو معنی

مقصود یعنی مرغوب بودن گفتار و لطف کلام و غوغا امّا با اینهمه رعایت محسنات حاصل
فقره نهایت ارذل است در رتبه و نازل است در مرتبه چه ما حصل آن غیر ازین نباشد که شور
مرغوبی گفتارش نمک مایده لطف کلام است و ظاهر امراد از کلام کلام ممدوح خواهد بود
پس بودن شور مرغوبی گفتار ممدوح نمک مایده لطف کلام ممدوح بر کدام لطف می افزاید
و با اینهمه مرغوبی از غوغاگی گفتار ممدوح لطف کلام او چه طور افزودن خواهد گردید و باشد که
ملاحت بمعنی حقیقی بود درینصورت در ملاحت و شور ایهام تناسب و در ملاحت و شیرینی بمعنی
مقصود ایهام تضاد خواهد بود و برین تقدیر معنی فقره چنان بر کرسی بیان خواهد نشست
که در مرغوبی گفتارش شوریست که نمک ازان ملوحت میگردد و همین معنی نسبت باول قدری
نمک مایده حصول است امّا طباع معنی یاب که خیلی انصاف را نمک مائده استعداد کرده اند
پی می برند که ایراد آن هر دو فقره از ظهوری بمیزه دور از کار است مهر نقطه خامه ابهامش
مهر گنجینهٔ اسرارش ابهام پوشیده گذاشتن نقطه خامهٔ ابهام آن لفظ باشد که از خامه بود
که بآن مبهم نویسند مهر شعشعهٔ شعلهٔ توضیحش صیقل آئینهٔ اظهارش شعشعه مشهور بمعنی پرتو آفتاب است
امّا صاحب منتخب گوید که در کلام عرب نیامده و صاحب بهار عجم گفته که بمعنی مطلق روشنی است
و لهذا مضاف میشود بسوی شمع و شعلهٔ آفتاب و همین فقرهٔ ظهوری را سند آورده صیقل
بفتح اول و سوم مصقل و چون شعله اندک خمی در وجود دارد آنرا بمصقل تشبیه دادن بر لطف
کلام می افزاید هم کام سخن در شکر افتاده شیرینی اداش ادا بالفتح رسانیدن و گذرانیدن
و بیان کردن چیزی چون حکایت و فقره در شکر افتادن کام مجاز است والا شکر در کام
می افتد و این بطریق مبالغه است و ازین عالم است در شکر نهادن و غوطه در شکر زدن
چنانکه ناصر علی شعر طوطیان را از لب لعل حلاوت پرورش بیغوطه در موج شکر چون پسته

رو منقارها + نظیری سے زبانِ شکر منیت را مکیدن + وزبان ترکام در شکر نهادن +
پس مندفع شد اعتراضی که خان آرزو بر شعر شیخ کرده اند و هو هذا تابوسه آن حسن گلو سوز
چه باشد + نام لب او کام مراد در شکر انداخت + که شکر در کام باشد نه کام در شکر و حاصل
فقرهٔ آنکه سخن را بآن شیرینی ادا کرده که کام سخن از نهایت شیرینی در تنا غوطه خورده هم
وگردن صید معنی در کمند انداز رسایش انداز قصد و آهنگ و چون قصد بجای میر
آنرا رسا گویند و بالعکس نارسا هم دیدهٔ امید جانها بر جنبش لب بشارات سند تملیک دلها
در کف ابروی بشارت بش بشارت مژده دادن و بشارات جمع آن و در بعضے نسخه
مفرد می نوشته اند و کذا اشارات و اشارات در فقرهٔ ثانی و لب بشارت بادنی ملابست
لبی که بدان اشارت و مژده دهند و همچنین ابروی اشارات یعنی ابروی که بدان اشارات
نمایند تملیک از تفعیل خداوند چیزی گردانیدن کسی را و تملیک از تفعل خداوند چیزے
شدن و اینجا من حیث المعنی تملک باید نه تملیک چه مراد خداوند و مالک شدن است
بر دلهاے خلق نه مالک گردانیدن بر آنها دیگری را لیکن در جمیع نسخه همچنان یافته می شود
پس حاصل معنی هر دو فقره آنست که جانهای عشاق دیدهٔ امید خود را بر لب ممدوح
دوخته اند تا در حق ایشان کی بشارت مواصلت دهد و ابروی اشارت ممدوح سند
خداوند دلها شدن او در کف خود دارد یعنی چون ممدوح مالک دلهای خلق است سند
این مالکیت در کف ابروے اشارات اوست و مقصود آنست که اشارت ابروے او سند مالکیت
دلهاست و بر تقدیر تملیک میتوان گفت که ابروی اشارات ممدوح او را مالک دلها ساخته
و سند این در کف دارد اما طبع دقیق داند که سند در کفِ مالک باید نه در کف کسیکه او دیگرا
مالک گرداند اگر گوئی که در توجیه اول هم سند در دست ممدوح ثابت نشده بل در دست

ابرو گوئیم اینجا مطلب اظهار مالکیت ممدوح است کو از دیگری باشد اما آن دیگر
باشد که سوای کسی باشد که او در چیزی مالک سازد چه اغلب آنست که سند در کف باشد
و گاهی کسی دیگر هم از طرف مالک متعهد اظهار شود اما این رسم نیست که هر که کسی را بر
چیزی مالک سازد همان کس سند آن در کف دارد و بمعنی ظاهر تر است و بهتر آنست
که نسبت مالک شدن بسوی ابرو باشد نه بسوی ممدوح درینصورت همان تفعل می باید
نه تفعیل چه درینوقت ابرو را خود مالک شدن است نه مالک گردانیدن او کسی را و اینمعنی
نسبت بهر دو معنی اول مناسب تر است ص شرش نثره رفعت شعرش شعری مرتبت
ش نثره در منتخب نوشته که نام دو ستاره ایست که قریب یکدیگر اند و آن منزلی است
از منازل قمر شعری بالکسر دو ستاره روشن اند که بعد از جوزا بر آیند یکی را شعری عبور
خوانند و دیگری را شعری غمیصا مشهور شعری عبور است کذا فی منتخب و تجنیسی که در لفظ
نثره و نثر شعر و شعری است ظاهر است ص هر حرفش فصلی و هر فرعش اصلی ش
فصل بودن هر حرف باعتبار کثرت معانی است و اصل بودن هر فرع باعتبار متفرع
بودن و فروع دیگر است از ان ص سخن را بار خاطر بود گاهی + نبودش صاحب
صاحب شکوهی + ش حرف را مفید معنی اضافت است ای بار خاطر سخن و حاصل
معنی آنکه با وصفیکه صاحبان سخن بیش از شمار بوده اند اما چون هیچ یکی از ان صاحب
شکوه نبود بار خاطری که سخن را از ین بهم رسیده بود بسبب گرانی حلم کوه داشت و شاید که
را بمعنی برای باشد یعنی بار خاطر برای سخن حلم یک کوه پیدا کرده بود ص عروسی بود از
پیرایه عاری + ز بخت پست خود در شرمساری ش عروس زن و مرد نوکتخدا اما در
عرف بر زن بیشتر اطلاق کنند پیرایه بیای مجهول بمعنی زیور و آرایش از طرف نقصان

همچو سر تراشیدن و اصلاح کردن و شاخ زیادتی درخت بریدن و این مشتق است
از پیراستن بکسر که بهمین معنی است چه پیرایه حاصل بالمصدر آنست و هایی نسبت در و
زیاده کرده اند و در برهان گفته که در جمیع این معانی بفتح هم بنظر آمده پس گوئیم که این مشتق
از پیراستن خواهد بود که مرکب است از پی و آراستن چه هرگاه آرایش درختی خواهند
فضله و افزونی را از بن درخت ببرند و غالب آنست که در اصل بالفتح باشد و بکسر هم استعمال
یافته پس گفتن صاحب نوادر المصادر در حق پیراستن بکسر که لغتی جداگانه خواهد بود
ضرورت ندارد و ازین تحقیق وهم ازین. باعی استاد عنصری که در وقتی که سلطان محمود
ایاز را ببریدن زلف حکم داده و بعد از آن بیطاقت گشته بحبت غم زدای سلطان گفته
است رباعی گر عیب سر زلف بت از کاشتن است + چه جای بغم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاط و می خواستن است + کاراستن زلف ز پیراستن است + معلوم میشود
که آراستن مطلق زیب دادن است پس کسیکه ضد پیراستن گفته ثابت نمیشود اما احتمال دارد
که مجاز بمعنی مطلق زینت مستعمل شده باشد بهر کیف پیرایه همان زینت باشد که از نقصان
بود اما در استعمال اساتذه جا بجا بل قاطبةً بمعنی زیوری است که افزوده شود سعدی گوید
بیت حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد + علی الخصوص که پیرایه بر و بستند + و
پیرایه پوش و پیرایه بند و پیرایه سنج بر افزایش چیزی دلالت دارد نه بر نقصان امیر خسرو گوید
شعر ... که زیور نه ... بدوشش + بهی بهتر از زشت پیرایه پوشش + و لفظ ...
در ماتحن فیه و قوله سرا پا گردان و گوش عروس است نیز بهمین معنی میخواهد آمدیم بر اینکه قوله
از پیرایه عاری خبر ثانی و مصرع ثانی ... معطوف بر خبر ثانی است از بود که فعل ناقص است
و خبر اول عروس ... پیرایه که در فعل است اسم آنست و می تواند که نوع

از پیرایه عاری حال باشد از فاعل فعل که ضمیر است مصرع ثانی خبر ثانی آن فعل و سار
درشه مسار بمعنی خداوند است کذا فی البرهان شعر کنونش آسمان در پای بوس است
سراپا کردن و گوشِ عروس است ش در بعضی نسخه بیای تحتانی و در بعض بدون
پا اما چون پابوس خود معنی مصدری وارد احتیاج تحتانی نبود غنی گوید ع پای بوسِ
سیل از پا افگند دیوار را + باید دانست که سراپا در جمیع بدن و بقرینه مقام ضمیر غائب
محذوف شده ای سراپایش کذا و کذا پس مبتدا و خبر است و کلمه است حرف ربط و باشد
که سراپا بمعنی سرتاپا بود و کلمه است فعل ناقص و گردن و گوش عروس خبر آن و قوله سراپا
متعلق بفعل بهر کیف گردن و گوش عروس در ظاهر خبر مبتدا است یا خبر فعل ناقص اما در حقیقت
مشبه به است و این طور بسیار است چنانکه رخش گل است و مویش سنبل و تخصیص گردن
و گوش از برای آنست که زیور نسبت بدیگر اعضای عروس بر گردن و گوش افزون تر باشد
ص لالی حقه پروینِ سپند است + خیالِ شاه والا پس بلند است ش لالی بروزن
معالی مروارید های بزرگ جمع لولو و فارسیان لال بروزن جمال بحذف یای تحتانی
نیز استعمال کرده اند شعر زبانم گرفت امتدادِ فرح + چو رشته که پنهان شود از لال +
طالب املی سخن نمی گوییم بوصفت + کلامم بر سرِ عقدِ لال است + ز عجزِ خود فراهم کرده
لطفم + عرقهای جبینِ انفعال است + حقه بالضم و تشدید قاف ظرف از چوب و جز آن
که در و مروارید و لعل و معاجین و مانند آن دران کنند کذا فی منتخب پوشیده نماند که لالی
حقه ترکیب مقلوبی است از عالم گیهان خدیو و اضافت لالی حقه بسوی پروین تشبیهی است
که جمهور آنرا بیانی تعبیر میکنند و حاصل کلام آنست که پروین که حقه لالی است بجهت دفع
گزند خیال ممدوح سپند است و شاید که لالی حقه صفت خیال بمنزله موصوف و پروین

سپند صفت آن باشد و این ترکیب مثل سلیمان سریر و سکندر تخت ای خیال او لالی حقه است
و چنان لالی حقه که پروین سپند است یعنی سپند او پروین است و شاید که در آخر لالی حقه یای
تنکیر و در لالی حقه و پروین واو عاطفه مقدر و بعضی از نسخ واو هم یافته میشود پس معنی
آن چنین باشد که خیالش حقه لالی است و چیزی است که سپند او پروین است و بر تقدیر
واو اینهم توان گفت که لالی حقه و پروین هر دو سپند خیال اوست والله اعلم بالصواب
هم زبان شاگردیش استادان سخن ساز ، نزاکت راز طبعش ناز بر ناز ، شرح آن تازی سببیه
است ای استادان بسبب شاگردی او سخن ساز گشته اند و شاید که چنین گفته شود که استادان
سخن شاگردی او می سازند ای بشاگردی او اقرار میکنند درینصورت حرف زای تازی
مفید معنی اضافت باشد و مضاف سخن و مضاف الیه شاگردی و ناز بر ناز در مصرع ثانی
محتمل بدو معنی است یکی افاده کثرت ناز از عالم آه بر آه و آواز بر آواز یعنی نزاکت بسبب
آن که در طبع اوست ناز بر ناز ای فخر بر فخر میکند دوم اینکه بر ناز فخر میکند یعنی بسبب طبع
او نزاکت بآن نزاکت رسیده که بر ناز هم ناز فخر دارد ای بناز می گوید که نزاکتی که در من بهم رسیده
در تو نخواهد بود ، میتواند که ناز بر ناز افاده کثرت ناز باشد و فخر نزاکت از طبع او بنا بر
الطفیت طبع او باشد در نزاکت بلی این توجیه نسبت باول بهتر است یا بمعنی بر چنانکه
درین شعر حافظ علیه الرحمة شعر اعتمادی نیست بر کار جهان ، بلکه از گردون گردان
نیز هم ، هر چند بجای از بر هم نیز موزون است اما منقول همان حرف از است ولهذا
تیکچند بهار در جواهر الحروف در مثال از بمعنی بر همین شعر خواجه بسند آورده پوشیده نماند
که لفظ نزاکت تراشیدهٔ فارسیان است از ماده نازک که بضم زای معجمه بمعنی نرم و پاکیزه
و باریک است و این مرکب است از ناز بمعنی نو رسیده و نوخیز و کاف تشبیه و چون

چیز نورسیده نرم و ملائم باشد هر چیز ملائم و نرم را نازک گفته اند و غالباً معشوق را هم
نازک ازینجهت گویند یا بسبب نسبت ناز که بمعنے استغنا و انداز معشوقانه باشد و چون مردم
از چیز بسیار ملائم و نرم حذر کنند و بآن دست نبرند تا مبادا باندک صدمه خراب شود مجازاً
کاری را که دشوار باشد و برنیاید نیز نازک گفته اند منیر گوید بیت بخون خویشتن غلطم
که خوی یار نازک شد * چه طرف از زندگی بندم که بر من کار نازک شد * چون خوی یار را
نازک و ملائم گفته نازک شدن کار باعتبار معنی ملائم آن طرفه از لطف دیگر پیدا کرده و این
بر سخن فهم پوشیده نیست و نازک بمعنی نزاکت هم آمده مثل نازک تابی بمعنی نزاکت تابی در
شعر طغرا شعر گل رخسارش از نازک تابی * زبرگ لاله دارد آفتابی * اما چون افاده
معنے مصدری در غیر ترکیب این جائز نیست چه نتواند گفت نازک او بمعنی نزاکت او چون
برین قیاس پس از قبیل استعمال اسمای جامدی باشد که در جاها بمعنی مصدری اثنا نها بحسب
مقام مستفاد شود چون روز بمعنی روز شدن و گرد ره بمعنی گرد ره بودن و افضل الاشکال
بمعنی افضل الاشکال بودن نظامی بیت شبی تا سمان مجلس افروز کرد * شب از روشنے
دعوی روز کرد * ای دعوی روز شدن کرد * گر آلوده گردیم اندیشه نیست * که جز
گرد ره خاک را پیشه نیست * ای جز گرد ره بودن ظهیرای تفرشی در نثری که در تعریف
باغ عباس آباد گفته می آرد نثر جمال با کمال زلالش در پیرایه افضل الاشکال نیل بدنامی
نقصان بر چهره تمام کشیده در نصیورت در حق ملا طغرای مشهدی گفتن هیچ چند بهار که
استعمال نازک تابی بجای نزاکت تابی سهو الفکر است وجهی ندارد م حلاوت چاشنی گیر
بیانش * بشیرینی موظف از زبانش * ش چاشنی گیر آنکه از طعام برای تمیز اندک بخورد
چه چاشنی همان طعام اندک است که بجهت تمیز بچشند م چنان شیرین کند سر حرف حنظل *

که شیرینی شود در گوشها تل ؛ ش سر کردن شروع کردن و لفظ شیرین در ترکیب حال واقع شده و سر کردن حرف از عالم سر کردن سخن و حکایت و داستان و افسانه و شکایت و شکوه و امثال آنست پس چنانکه بعضی از نافهمان روزگار سر را زاید و حرف حنظل را مفعول شیرین کردن میگویند و بعضی بجای سر لفظ هر که ترجمه کل افرادی است می نهند نهایت دور از کار است هم بان سنگینی از کاه آوردیاد + که کوه از بار رشک آید بفریاد ؛ ش سنگینی بمجاز یعنی متانت هم نسازد و لفظ گل در گفتگو درج + نسازد تا در و صد رنگ له خرج + ش ای کلامش آنچنان آنقدر سرمایهٔ رنگینی که تا در لفظ گل صد رنگ و بو حرف نکند شایسته آن نمیداند که در کلام خودش درج نماید و عبد الرزاق مبنی گفت که در گفتن گل صد رنگ بود در کلام صرف مینماید تا دلیل باشد بر وجود گل انتهی و حق آنست که سیاق کلام سابق می خواهد که مصنف چنان می گفت که اگر گل در کلام خود درج سازد صد رنگ و بو در لفظ گل صرف کند و این اثر کلام اوست و شاید که تا برای علت باشد یعنی لفظ گل را درج نمیکند برای اینکه چون لفظ گل بسبب بیرنگی شایسته درج کلام نیست مبادا اول محنت سعی کردن در رنگین آن لفظ بر سر افتد اما خالی از رکیکی نیست و اگر بجای نسازد منفی در هر دو مصرعه مثبت گفته آید و حرف تا برای علت عنی هم موافق سیاق ابیات سابقه شود اما عبارت بسبب زیادت موحده از پایهٔ فصاحت میفتد هم بجام شوق گر دو باده پیما + دهد در قطره سر طوفان دریا ؛ ش سر دادن رها کردن و ...... نماند که درین شعر تعریف صاحب عرفان بودن ممدوح میکند و باده ...... چه باده که بجام شوق پیموده شود این باده که معرفت باشد و طوفان دریا ...... دریا پدید آید و حاصل شعر اینکه شراب معرفت آلهی را بجام شوق میکشد و در قطرهٔ آن ......

طوفانی که در دریا پدید می‌شود بهرای قطرهٔ آن شراب معرفت چندان کثرت آب دارد
که مثل دریا بطوفان می‌آید اما این معنی مناسبت بمقام ندارد و شاید شوق عبارت از شوق
سخن باشد و ماده عبارت از بادهٔ معانی بود و این هرچند مناسب مقام است اما خالی
از تکلف نیست ٭ هم بحرف آورده ترکیبش ثنا را ٭ متانت گشته آلت این بنا را ٭ ش
بهترین توجیهات درین شعر آنست که این شعر در تعریف خوبی تراکیب سخن ممدوح واقع است
و ظاهر است که خوبی سخن همان خوبی تراکیب است چه سستی تراکیب سخن را نامرغوب
میگرداند حاصل شعر آنکه تراکیب او باسلوب نیک در سخنش واقع شده ثنا را گویا ساخته
چه جای اینکه کسی دیگر به ثنای او گویا شود و متانت خود برای بنای این تراکیب آله
گردیده و او لامتانت بنا بواسطهٔ آلات می باشد ٭ هم سخن از فکر حفظ مرتبت رست ٭
ز ترتیبش بجای خویشتن نشست ٭ ش ترتیب نهادن چیزی است در مقام او حاصل آنکه
سخن از فکری که برای حفظ مرتبه خود میداشت فارغ شد چه از ترتیب او در جایی که می باید
نشست تمکن اختیار کرد یعنی چون ترتیب او سخن را در مقامی که لائق او بود نشانید و او را
مرتبه که میخواست میسر آمد دیگر از فکر حفظ مرتبه فارغ شد و شاید که بجای خویش نشستن بفراغ
بال نشستن باشد پس معنی مصرع آن باشد که از ترکیب او فارغبال شد و دیگر فکر
حفظ مرتبه اش نماند ٭ هم بر دگر عیب بین چشمی کشاید ٭ دگر ز و جز هنر بینی نیاید ٭ ش یعنی
ممدوح از بسکه سخن را از همه عیوب پاک ساخته و سراسر هنر گشته الحال اگر عیب بین بر او چشم
کشاید بجای عیب هنر خواهد دید یا این شعر خود در صفت ذات ممدوح بود یعنی چون ذاتش
سراپا هنر است عیب بین از و جز هنر نخواهد دید یا بعد ازین صفت بینی به بمین پرهیز ممدوح
از عیب بین مسلوب خواهد گشت پوشیده نماند که کشاید ماخوذ از کشودن است چو انگشت نمودن

ونماید و امثال آن نه از کشادن و ظاهر اکشادن مصدر جعلی است از کشا بالحاق دو یای
تحتانی و نون چه یک یا بنابر افادهٔ معنی مصدری و یک یا بنابر قاعدهٔ مقررهٔ ایشان که
هرگاه بعد از کلمه که آخر آن الف باشد یای تحتانی از ند یای دیگر برای احتمال کسره که
پیش از یا البته باید زیاده کنند چون سرایدن پس بکثرت استعمال حذف شده کشادن باقی
مانده و تنها کشادن نساخته اند چه دن بدون یا ملحق نشود و شاید که کشادن بمعنی دیگر باشد
و چون بنابر این قاعده که الف بعض مصدر در مضارع و امر ساقط شود چون افتادن بیفتد و
مضارع و امر کشادن کشد و کش میشد و التباس بمضارع و امر کشتن بهم میرسد لهذا این هر دو
صیغه را از کشادن نیز بصورت کشاید و کشا که از کشودن ساخته بودند والله اعلم بالصواب
هم و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ ارباب نغمه و آهنگ ثابت و لازم ساخته است
که به ترتیب و تسوید کتاب نورس پرداخته و سامعه و ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نواخته ش
اصحاب عقل و فرهنگ اهل سخن نورس کتابی از مصنفات ممدوح که این رساله دیباچهٔ آنست
نواخته بمعنی نوازش ساز مناسب نغمه است که صنعت توریه است و آنرا ایهام گویند هم و التزام
این نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمات نقشها که درین اشعار
در زنهار بسته شده حلقه اثر بر در دلها کوبیدش پوشیده نماند که در بعضی از نسخ نوی نغمه‌ها و در بعضی
نوی نغمات و نقشها بواو عاطفه و در بعضی نغمات نقشها با ضافت نغمات بسوی نقشها و این
بیجا است چه نغمه و نقش مترادف اند و در نسخهٔ صحیحه تری نغمات و نوی نقشها و در بعضی نسخه
بعد از نقش لفظ نورس هم یافته شده اما بقرینه قوله برین اشعار در زنهار اضافت نقش بسوی
نورس ضرورت ندارد و این اشعار عبارت از اشعار است که بادشاه برای سرودن مصنف
فرموده در کتاب نورس مرقوم نموده و حلقه کوفتن کنایه از طلب فتح الباب کردن چه مقرر است

که هرگاه بر در کسی رسند حلقهٔ آهنی را که بر در نصب باشد بر تخته در بکوبند تا صاحب خانه
بدان مطلع شده بیرون آید و این را حلقه زدن نیز گویند و اضافت حلقه بطرف اثر برای
ملابست است و مراد آنست که حلقه بر در دل کوبد برای اثر نه حلقه که مختص باثر است چه
این وجه معنی ندارد و نسبت کوفتن حلقه بطرف تری نغمه و نوی نقشها از روی مجاز است
مخفی نماند که چون در فقرهٔ سابق ترتیب و تسوید نورس برای فواید و اهل نغمه و اصحاب نو آهنگ
که عبارت از اهل سخن است قرار داده درین فقره رعایت هر دو امر را بیان میکند و میگوید
که ممدوح ما در تصنیف کتاب نورس التزام بمعنی نموده که چنانچه برابر فواید اهل عقل و فرهنگ
معانی آبدار و مطراحیان در عبارتش صرف شده که تازگی آن معانی الفاظ را نیز مطرا ساخته
همچنین نغمات و سرودها که باشعار نورس متعلق کرده بطرزی ساخته شود که نوی آن
در دلها اثر نیز تواند کرد هم بیاد نفس گویندگان گرد غمهای نو و کهن از زوایای خاطر شنوندگان
روبد. شش: گوینده بمعنی سراینده چه گفتن بمعنی سرودن نیز آمده سعدی گوید بیت یکی
پنج بیتم خوش آمد بگوش + که میگفت گوینده خوب دوش + ای دوش از پنج بیت را سراینده
که آواز خوش داشت می سرائید و فاعل دید درین فقره نوی نغمات است هم از شادی کن
جهان نشاط آباد است + خاک غم از آب نغمه اش بر باد است + شش برباد بمجاز تلف
و ضایع نه بمعنی حقیقی خود چه از آب خاک بر باد شدن که عبارت از بلند شدن خاک است
نمیتواند شد و وجه تشبیه در غم و خاک گرانجانی است و در نغمه و آب تری و تازگی هم
ارباب ترانه کهنه شاگرد انند + آنکس که از و نو شده طرز استاد است + شش ارباب ترانه
عبارت است از کسانیکه در باب نغمه دستگاه تمام و کامل داشته باشند نه مطلق صاحب ترانه
و از و نو شده باین معنی است که از و نوشاگرد شده و محصل فقره اینکه ارباب ترانه کهنه شاگردان

ممدوح اند اگر باین کمال رسیده اند عجبی نیست چه هرگاه شود بکهنگی رسد البته کمال حاصل
شود عجب اینست که هر که شاگرد فن او است در طرز استادی میگردد و هر او از طرز طرز نو و اختراعی
است امی در اختراع وطرز موسیقی بپایه استادی میرسد و حاصل تقریر آنچه عبد الرزاق یمنی یا
نوشته اینست که ارباب طرانه شاگرد اند وکسیکه باین صفت باشد که طرز نغمه از و نوشده با
اوستاد است و این شخص نیست مگر ممدوح مولف گوید که اراده ممدوح درین تتمه
بطریق کنایه است هرچند این تقریر روبراه است اما اگر بحق تنظر دیده شود عبارت کمینه
شاگرد اند همان معنی را که بنده نوشتم میخواهد اما تامل ضروری است هم وجه تسمیه این کتاب
هندیان به شیر مجتمع را نورس گویند شش بدانکه رس در هندی بمعنی شیره است و بهتر کیفیت
ولذت نیز اطلاق می کنند و این کیفیات که در فن موسیقی اهل هند متعارف است منحصر است
در نه مثلا سنگارس بکسر سین مهمله و سکون نون وکاف پارسی با الف کشیده و هاس رس
بهای هوز و الف و سین مهمله و امثال آن و چون کتاب مذکور مدون درین فن بر معرفت
رسهای مذکوره هم شامل باشد هم فارسیان اگر نورس نهال فضل وکمالش دانند بجاست
شش نورس بمجاز نورسیده هم و باینمعنی که این شاهدی عجب جلوه گاه ظهور نورسیده نورس
خوانندش هم رواست شش نورس درینجا بمعنی مطلق نورسیده است هم قیاس مسمی ازین
اسم گیرد شش یعنی هرگاه اسم با آن خوبی و لطافت و جامعیت است مسمی که کتاب نورس است
بکدام خوبی و جامعیت خواهد بود هم فضای دیدن بصفحاتش گلشن است شش دیدن اگر
مبنی الفاعل باشد بمعنی دیدن مردم است بر صفحاتش و اگر مبنی المفعول بود بمعنی دیده شدن
کتاب با صفحات است و صفحات بقرینه خود بصفحاتش الخ مفهوم میگردد و فضای دیدن
شاید که فضای باشد که دیدن دران واقع شود که در شاید که اضافتش بیانی باشد و این اعتبار

محض خواهد بود هم وسواد خواندن به بیاض روشن شش سواد ملکه عبارت خواندن کسی
که این ملکه داشته باشد گویند سوادش روشن است یا سوادی دارد و ماخذش همین معنی
حقیقی سواد است که سیاهی باشد چه خط سیاه می باشد و خواندن عبارت بی آشنایی خطوط
حاصل نمیگردد بیاض در اصل بمعنی سفیدی است و بمجاز بمعنی بر اوراق سفیدی که مخصوص
برای نوشتن اشعار و غیر آن باشد نیز اطلاق کرده اند و بعد از ان بر اوراق مکتوب هم
باعتبار ما تقدم و این مجاز در مجاز باشد و رعایت تضاد که در سواد و بیاض هست ظاهر است
هم هر صفحاتش چمنی برگش لفظ دلکش هر سطرش نخلی بارش معنی بغش شش چون صفحه را
بچمن گفته متعلقات صفحه را که سطر و لفظ و معنی و امثال آن باشد بنخل و برگ و بار و امثالش
تشبیه داده و از ینجا تا قوله شگفتگی به نسرینی پر بار همین سیاق مرعی است کما سیجیئ غش
بالفتح و تشدید شین در اصل بمعنی خیانت کردن خیر خواهی خالص و بغیر غرض نمودن و ظاهر کردن
خلاف آنچه در دل باشد کما فی منتخب و بمجاز بر هر چیز غیر خالص اطلاق کنند هم بلبل فصاحت
بر گل نزاکت تحریر در تقریرش ش و در بعض نسخ حرف در پیش از لفظ تحریر واقع است و تحریر
مضاف است بسوی تقریر پس تحریر بمعنی آواز پیچیده و آواز کشیدن موسیقیان خواهد بود
و تحریر تقریر تحریری که در تقریر بود و حاصل فقره اینکه بلبل فصاحت بر گل نزاکت در کار
تحریر و تقریر مصروف و سرگرم است و در بعضی نسخه حرف در مابین تحریر و تقریر و نزاکت
مضاف است بسوی تحریر در نصورت تحریر بمعنی نوشته خواهد بود چه مصدر بمعنی مفعول نیز
آید و برین تقدیر حاصل فقره ظاهر است هم نظر نظارگیان از موج رطوبت عبارات روان
در زنجیر شش نظاره بالفتح و تخفیف ظا اسم است بمعنی نگریستن اما فارسیان بمعنی نگریستن به تشدید
بمعنی نگرنده بتخفیف نیز استعمال کرده اند چنانچه گوید شعر نظاره چهره حسودت * وجه غشیان

آفرینش . خاقانی گوید شعر بانیم نظارگان غمناک . زین حقهٔ سبز مهرهٔ خاک . و ما نحن فیه مصدر است خواه مخفف نواختن خواه مشدد . لهذا یای نسبت بآن لاحق کرده نظارگی بمعنی نگرنده استعمال کردند صهبا نیز احوال از آه ناشکیبان شش شکیب هرچند در کلام اساتذه مستعمل است اما من حیث القیاس بی شکیب است چه حرف نفی بالا و اطلاق باشد آن منفی بنون بود و الا بی چون ناعاقل و بی عقل همچنین در دیگر الفاظ مثل نافهم و ناکاره و ناتوان و امثال آن مولوی نور الله شارح گلستان استعمال این کلمات را غلط گفته گوییم اگر هست غلط عام و استعمال آن درخور رواست نه غلط عوام هم بنفشه نقطه اش از خال و لفیف بیان شش بفتحه اول و ضم اول هر دو آمده و تشبیه آن باعتبار شاخها به پنجه و سرمه دان باعتبار سیاهی و موی و خط و زلف و بالعکس شایع است اما بنفشه نقطه کما فی نحن فیه باعتبار جعودت و تعقد شاخهای بنفشه خواهد بود هم از ترشح طراوت کلمات نهر سطر مالامال آبحیات شش پر کردیدن نهر سطر از آب حیات کنایه از آنکه طراوت کلمات آن کتاب جان بخش است فافهم هم خضر تشنه سیرابی اداش خضر بالکسر نام پیغمبری است مشهور و بفتح خا و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و سبزه و نام پیغمبر مذکور کذا فی منتخب و فارسیان بکسر اول و فتح دوم نیز استعمال کرده اند پس تصرف ایشان همین فتحه ضاد باشد در خضر بکسر اول و سکون ضاد و یا در تبدیل فتحه خا بکسره و قلب حرکت ضاد بفتحه در خضر بفتح خا و کسرهٔ ضاد والله اعلم تشنه بمعنی عطشان و بمعنی مشتاق و آرزومند مجاز است شعر گر بدانی چه قدر تشنهٔ دیدار توام . تو آبی آمد عرق آلود در آغوش مرا . ادا بمعنی انداز و مراد ادای کلام است هم مسیحا مرده جان بخشی اداش مرده ظاهرا از قبیل کشته بمعنی مشتاق و آرزومند است چنانکه گویند فلانی کشتهٔ فلان چیز است تشنه در فقرهٔ اول و مرده درین فقره بنسبت بخضر و مسیحا

از مناسبات یا از طباق و تضاد باشد نظر بر اینکه خضر تشنه نسبت و سیماب زنده می کند
چه گاهی متعلق متضاد ذکر کنند نه متضاد کما قال الله عز و جل اشداء علی الکفار رحماء بینهم
چه الرحمة مقابل شدت نیست بل که مقابل نرمی لینت است آری رحمت مسبب است
از نرمی و لینت و این بر ماهران فن بلاغت پوشیده نیست و نسبت هوا به کتاب نظر گلشن
قرار داد این است هم نکته های برجسته غنچه های برجسته‌ش برجسته بمعنی شوخ و با نسبت آنها
به نکته مجاز است هم رنگینی بشقایقی در کارش شقایق جمع شقیقه بمعنی برق منتشر در افق
بمعنی گل مشهور هم جنس است و جمع نیست چه اگر جمع بود شقیقه خواهد بود یا شقیق بمعنی گل مذکور
باشد و حال آنکه بمعنی گل مذکور نیست مگر شقایق و یاکه در آخر شقایق است مصدری است
و حاصل فقره اینکه رنگینی عبارتش در کارش شقایقی است ای کار شقایق میکند هم شگفتگی به نسرینی
به بارش در اکثر نسخ شیرینی بمعنی حلاوت بالحاق بای موحده الصاق و این از اغلاط
ناسخین است و صحیح نسرینی که یای مصدری بمعنی نسرین بودن و نسرین نام گلی است
معروف که سفید و کوچک صد برگ میباشد و آن دو نوع است یکی گل نسکین و دیگر
گل نسرین گویند و بعضی دیگر اصلی گویند کذا فی برهان و بر بار در عوام به بای فارسی
مضموم مشهور است و صحیح به بای موحده تازی مفتوح چه بار بمعنی شاخ و بر شاخ آمدن ثمر
و گل و برگ و غیر آن ظهور است فافهم و بای موحده قبل از نسرینی بمعنی برای است **بیت**
رنگینیش گل در غازه جوئی + تر سیرابیش گل در تازه روئی + شش غازه بمعنی آن سرخی است
که زنان بر رو مالند و آنرا گلگونه هر دو کاف فارسی و گلغونه باول کاف فارسی و ثالث
غین معجمه و گلغچه و آلغونه بالف ممدوده و غین معجمه و الغونه با واو بجای همزه نیز گویند ظاهرا
گلغونه بغین مبدل گلگونه و الغونه مرکب از ال بمعنی سرخ و غونه بمعنی رنگ مبدل گونه و دال

مبدل آل که همزهٔ ان را بواو بدل کرده اند هم کسی زینسان تواند ساخت گلزار ه
که چینید چون خلیل از نار گلنار + ش ظاهرا کاف در مصرع ثانی بیان کسی است
و عبد الرزاق یمینی تقریر دیگر کرده که این شعر مشعر بر سوال وجواب باشد و کاف
بمعنی هر که و هر کس یعنی آن کس را آن طاقت است که چنین گلزار تواند ساخت
جواب میدهد آری آنکه مثل خلیل چنین و چنان کند در کاکت این توجیه ظاهر است
هم مگو نورس که فردوس برین است + نه تنها خلد رضوان هم برین است + ش
در بعضی نسخه در مصرع ثانی درین بحرف ظرف و در بعضی برین بحرف استعلا است بر
تقدیر اول معنی این شعر چنین باشد که کتاب نورس تنها خلد نیست بلکه رضوان هم
درین موجود است و آن ذات ممدوح باشد و خلد گفتنش بنا بر فردوس گفتن آنست
در مصرع اول و تغایر در مبدل و مبدل منه باعتبار ترادف درست است کما قال
المصنف فی غیر هذا المقام نثر زهی حشمت که اگر آسمان را از حصار رفعتش برجی دانند
فلک را پایه باشد و بر تقدیر ثانی معنی آن چنین بر کرسی می نشیند که منکه دعوی فردوس
بودن نورس کرده ام برین دعوی تنها خلد نیست بلکه رضوان که دارو غهٔ بهشت است
آن نیز برهمین است اما اینقدر هست که مدعی بودن خلد از جای ثابت نیست هم رسید
از دادرس شاه سخن رس ه بفریاد نفسها نقش نورس + ش حرف از برای استعانت
دادرس و سخن رس هر دو صفت شاه یکی مقدم و دوم موخر و نقش بمعنی نغمه کما مرّ و
فریاد نفسها ازین جهت باشد که نغمهٔ دلخواه برای سرودن حاصل نمی شد کما لا یخفی ام
بفرمان حق و طبع بفرمان + سخن را کرد جسم و نغمه را جان + ش بفرمان صفت طبع
و موصوف با صفت معطوف بر حق و در نصوص فرمان مضاف بسوی طبع نیز باشد اما نسبت

فرمان بسوی طبع مناسب نیست کما لا یخفی علی الفهیم و شاید که معطوف بر زبان باشد
و هر دو در تحت بای موحده یعنی بموجب فرمان حق و باستعانت طبع سخن را جسم ساخت
و نغمه را در آن جسم بمنزلهٔ جان کرد سخن عبارت از سخنی است که آنرا بنغمه می سرایند
مثل غزل و ریخته و امثالش فقیر الله قادری سخن مطلق گرفته و گفته که ممدوح در جمیع
علوم راگ را جان می داند و بر اهل فهم رکاکت آن ظاهر است پوشیده نماند که در بعضے
نسخه ساخت جسم و در بعضے کرد پیکر واقع است مقابله جسم و جان نو در آمده است و چون
پیکر نیز بمعنے جسم است بدان نیز مقابله درست شده هم ره پژمردگی بر تازگی بست ۔
چه نقشی در بلند آوازگی هست ۔ ش فاعل بست در مصرع اول نقش است که در مصرع
ثانی است و فاعل بست در مصرع ثانی ضمیر است عائد بسوی ممدوح ای ممدوح چه نقشے
بصفت بلند آوازگی بست که آن نقش ره پژمردگی بر تازگی بند نموده یعنی بسبب نقش مذکور
پژمردگی بر تازگی راه نمیتواند یافت هم بخورشید درخشان پرتوی داد ۔ نوی را طرفه
تشریف نوی داد ۔ ش یای تحتانی در پرتوی در مصرع اول و یای هر دو نوی در مصرع
ثانی مجهول است و نو اول عبارت از خورشید و نو ثانی صفت تشریف و فاعل داد
کتاب نورس و حاصل آنکه نورس در شروع بآن مرتبه رسیده که بآفتاب پرتو داد و آفتاب
با آنکه نو بود آن را هم طرفه خلعت نو داد که عبارت از ازدیاد پرتو است و شاید که در مصرع
ثانی نوی اول بیای معروف مصدر باشد بمعنی تازگی درینصورت مصرع ثانی را با مصرع
اول هیچ علاقه نمیماند و شعر دولخت میگردد یعنی آفتاب را چنین گرد و تازگی را هم خلعت
نو داد هم کشد صد داستان هر صفحه در لب ۔ ورق را گر زنند انگشت بر لب ۔ ش
انگشت بر لب زدن عبارت است از تحریک بسخن کردن عرفی گوید شعر زخمه هر چند

که انگشت زند بر لبِ تار، نغمه از بیم نیارد که برآرد آواز. یعنی چون هنگام ورق گردانیدن
انگشت بر لبِ ورق میزنند نورس ازبسکه مهیای سخن وصد است هر صفحه اش آن انگشت
زدن را استدعای سخن فهمیده صد داستان در لبِ خود کشد و مهیای نغمه سرائی گردد م
سطور از رشته آواز دارد. ورق از پرده های ساز دارد. شعر پرده های موسیقی هر چند
کیفیتی است اما چون آنرا بلفظ پرده تعبیر کرده اند بلحاظ معنی حقیقی پرده بورق تشبیه نموده
م سخن پاسِ شکوه و شان خود داشت. که در دیوان شه دیوان خود داشت. شعر
ظاهر او مصرع دوم این بیت دیوان دوم بمعنی کتاب و دیوان اول بمعنی جمع شدن
گاه مردم که در عرف هند کچهری گویند و توضیح این مطلب باین وجه میتواند شد که
سخن کتاب خود را در دیوان ممدوح داشت ازین معلوم میشود که پاس شکوه و شان
خود می داشت چه اگر ایمعنی پیش نهاد نمی بود در اینجا نمی آمد و کتاب خود را درینجا نمیرسانید
و میگوئیم که دیوان بمعنی فریاد نیز آمده صائب گوید شعر دیوان عاشقان بقیامت نمیکشد
ایام خط تلافیِ بیداد می کند. ای فریاد عاشقان و دیوان نهادن بمعنی دادرسی کردن
و دیوان داشتن نیز ازین عالم معلوم میشود چنانکه در مطلع دیوان مصنف شعر
آنکه خواهد داشت فردا رحمتش دیوان ما. گشته فیضش آفتاب مطلع دیوان ما. و قوله
دیوان داری جود و کرم هم ازین قبیل است که بعد ازین می آید غایت آنست که دیوان
خود داشتن آمد و رفت خود کردن بود در جای برای فریاد و دادخواهی انصاف خود درینصورت
دیوان اول بمعنی کتاب شعر خواهد بود پس معنی شعر این باشد که سخن که آمد و رفت خود
در دیوان شه ممدوح داشت ازین معلوم میشود که قید احتیاط شان خود بود چه
در دیوان او احتیاط مراتب ملحوظ و منظور است و اگر ایمعنی پیش نهاد نمی بود در جای دیگر

میرفت و ظاهر است که آمد و رفت سخن جز در دیوان شعر نباشد و تقریری دیگر بخیال
میرسد که کاف در مصرع ثانی علامت مصرع اول بود یعنی چون سخن در دیوان شعر ممدوح
آمد و رفت خود می کرد از این جهت پاس شکوه شان خودش بود که مبادا ادای منافی
داب این دیوان سر زند و از آن کسر شان من بهم رسد چه آن دیوان چون دیوان
شها است لحاظ داب ضروری است و در بعضی نسخه بجای دیوان اول ایوان نوشته
هرچند معنی بیت درست می شود اما مناسبت فوت میگردد بلکه معنی هم بتکلف درست می شود
چه آمد و رفت سخن در ایوان باعتبار خوانده شدن آن خواهد بود و در دیوان شعر خود
موجود است ضمیر حرفش با ورقها جمله هم پشت * که ننهد هیچکس بر حرفش انگشت * شش
ظاهرا با در مصرع اول بمعنی واو عاطفه است یعنی حرفش و ورقها و تفصیلش در قوله
میان عدل او با عدل کسری گذشت و هم پشت آن دو کس که ممد و معاون یکدیگر باشند
چه هم بمعنی یکدیگر آید مثل همراه و همراز و هیچند بهار گفته که هم بر لفظے
داخل شود که بطریق مواطات محمول نگردد و درین صورت پشت در هم پشت بمعنی امداد و معاونت
باشد نه بمعنی ممد و معاون اگرچه بالمعنی هم آمده هیچ بمعنی معدوم و لاشئ و اندک و لهذا
هیچکس بمعنی ناکس آمده و ملک قمی گوید شعر چند چون گل هوس بزم خسان خواهی کرد *
چند هم صحبتی هیچکسان خواهی کرد * و ازین سبب دهن و موی میان معشوق را هیچ گویند
و بمعنی کدام نیز و استعمال آن در ذوی العقول شایع است بیت همی ندانم چاره فراق و
نیست عجب * که هیچ عاقل خود کرده را نداند چاره * و هیچکس بمعنی هم آمده سعدی گوید
بیت که هیچکس نزند بر درخت بی بر سنگ * و فی الحقیقه بالمعنی است انگشت
بر حرف نهادن اعتراض کردن پوشیده نماند که ضمیر حرفش در مصرع اول عاید بسوی

کتاب نورس ست و در مصرع ثانی بطرف ممدوح و حرف در مصرع ثانی بدل از قوله حروفش نیست بلکه جزو محاوره است و الا حاصل معنی آن چنین باشد که حروف کتاب با ورق هم لپشت شده اند بااین غرض که بر ما کسی انگشت ننهد و این مطلوب نیست بل مطلب است که کسی بر سخن ممدوح معترض نگردد و بمعنی دقیق است نهم آنرا تعمق باید هم نوی مبال گو خوش فارغ البال ٭ که نورس کهنگی را کرد پامال ٭ ش نوی مفعول فعل گو است مقدم بران و خوش بمعنی بسیار و فارغبال هر دو حال است شعر خدا پیرایه بخشد از قبولش مصئون دارد ز دیو فضولش ٭ ش مصئون بتخفیف همزه در اصل مصئون بهمزه بروزن مفعول بوده فضول بالضم افزونی ها و زیادتیها جمع فضل و فضولی تیا آنکه بلامعنے مشغول شود و زیاده گوئی کند و فضول بفتح اول نیز بمعنے فضولی بهمین معنی در ما نحن فیه هم از آنجا که عواطف خسروانه و مراحم شاهانه شامل دور و نزدیک است اهل عراق و خراسان را از ذوق نمی‌بنی محروم نخواست ش از انجا بمعنی ازان راه و ازان رو و ازان سبب مراحم جمع مرحمت عواطف جمع عاطفت بمعنی مهربانی و خویشی و خسرو بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن بمعنی ملک نام عادل کذا فی برهان ذوق بمعنے چشیدن و چاشنی و فارسیان بمعنی لذت و مزه استعمال کنند نمی بمعنی اشارت بسوئے علم موسیقی و حاصل فقره اینکه چون عاطفت بادشاهی هر دور و نزدیک مبذول است امید منظور حضرت ظل الهی چنان باشد که اهل عراق و خراسان مثل حضار در بار و ساکنان این دیار از ذوق علم موسیقی بے بهره نگردند هم درخواست که این نسخه را سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معانیش هر روز نوروزی کنند ش را در اول این با ضروری است چه این جمله معلوف است بر جمله سابق پوشیده نماند که لفظ چون حرکت شرط نه در است قبل از قوله این نسخه را و بعد

از کاف بیانیه در بعضے نسخه واقع است اما لنظر بنا بر علت در فقرهٔ لاحق مناسب نمینماید
چه این جمله لائق جزای آن نمی تواند شد و در بعضی نسخه بای موحده بلفظ سیر نیز یافته
شده و این نیز مناسب نیست چه سیر عجم اتفاق افتد کفایت میکند و تا بتاء فوقانی برای
علت ماسبق است ای اتفاق سیر عجم افتد بجهت اینکه مردمان ملک عجم که عبارت از فارس
است از درک معانی آن کتاب چنان مسرور شوند که هر روز نوروز دیگر کنند و معنی دیگر
افادهٔ یای وحدت است که در آخر نوروزی است و نوروز بمجاز جشن و نشاط و در بعضے نسخه
لفظ چون پیش از قوله خواست که این نسخه الخ واقع شده در ینصورت فرمان واجب الاذعان
الخ جزای آن خواهد بود ای چون بادشاه خواست که این کتاب یعنے نورس را اتفاق
سیر عجم افتد از برا اینکه مدرک معانی این کتاب هر روز نشاط کنند لهذا فرمان چنین و چنان
صدور یافت و عبد الرزاق بنی همین نسخه که لفظ چون پیش از خواست باشد گرفته
و گفته که بر این تقدیر مقارنت لفظ نخواست و خواست که از انجمله محاسن لفظی است از میان
میرود انتهی می گویم که باین قدر مقید شدن و از حصول معنی دیگر دست کشیدن کم همتی
است حالانکه صنعت طباق السحال هم از دست نمیرود گو مقارنت فوت شده باشد و عجب
آنکه حرف شرط را بجدا از کاف بیان خود اختیار کرده با آنکه نه جمله بدخول تای علت و نه قول
فرمان واجب الاذعان الخ جزای آن میتواند شد قابل و لفظ نوروز و عراق و خراسان
از مناسبات موسیقی است چه عراق مقامی است از مقامات دوازده گانهٔ موسیقی و خراسان
نیز از این شعر سعدی معلوم می شود که یکے از پرده های مذکور است شعر در پردهٔ عشاق
خراسان و عراق است + از حنجرهٔ مطرب مکروه نزیبد + و نوروز آوازه ایست از
شش آوازه که از پستی و بلندی حسینی خیزد و از چهار نغمه حاصل شود هم فرمان

واجب الاذعان عز صدور یافت شش فرمان ظاهر مشتق از فرمودن است لیکن طریق
اشتقاق آن بر مولف نکشوده اند شاید که چون فرما امر از فرمودن است و امر و نیز معنی
مصدری هم مستعمل شود چون بسوز و انداز و امثال آن در اصل فرما بمعنی حکم کردن خواهد بود
و پس ازان بمعنی حکم مستعمل شده و نون غنه بعد از الف لاحق شده چون کلمه ‌جاوید یان و اسپا
و اسپان پس از مرور از منه بمعنی حکم بادشاهان بل بمعنی کوا غذی که دران احکام بادشاهی
مرقوم شود استعمال یافته و شاید که مرکب از فرم بفتحتین بمعنی اندوه و دلتنگی آن و آن
کلمه نسبت باشد چون در حکم دلتنگی فرمان بر منصور است لهذا حکم را بدلتنگی نسبت کرده فرمان
گفته باشند و بکثرت استعمال بسکون ثانی گشته و الله اعلم بالصواب بهرحال فارسی زبانان
بتعرب جمع آن فرامین کرده اند اذعان گردن نهادن و شتافتن باطاعت کسی هم
کر ایستادگان پایه سریر عرش مصیر نقد قابلیت و استعداد خود را بپای محک امتحان آورده بشرح
بلفظ مجمل و معنی مفصل سپرده اند و بعضی قیود بهنی بر مصطلحات مرقوم سازند شش پایه سریر بمعنی
قوائم سریر است و اینجا پایه سریر باید که بمعنی زیر سریر و ته سریر باشد یعنی کسانیکه در زیر سریر
بادشاهی ایستاده بودند چون پای چراغ و پای دکانی مردم کم مایه و قلیل البضاعت که در پای
دکان کسی نشسته مانند مصیر جای بازگشت محک سنگی که بدان امتحان زر گیرند پای محک در اصل
بمعنی تحت محک و زیر محک است و چون زر زیر محک آزموده شود در پای محک آوردن
بمعنی آزمودن استعمال یافته و نظیر این استعمال پای حساب است بمعنی محاسبه و در اینجا هم در اصل
بمعنی زیر حساب است و اضافت محک بسوی امتحان بادنی ملابست است ای برای
امتحان در پای محک آورده و حاصل فقره اینکه حضار دربار بادشاهی نقد استعداد خود را آزموده
بشرح الفاظ آن کتاب که مجمل واقع شده اند و بشرح معانی آن که بتفصیل مذکور شده پرداختند

و معانی مفصل عبارت است از معانی که در تعبیر آن هیچ قصوری نرفته باشد و بتمامه مذکور شده
بلی خوبی عبارت همین است که در الفاظ قلیل معانی کثیره بی کم و کاست ادا شود و بعضی
قیود که دران کتاب مبنی بر مصطلحات بکار رفته اند آنرا هم مرقوم سازند که این فلان
اصطلاح است و شاید که بپای محک امتحان آوردن نقد استعداد همین تحریر نسخه شرح
باشد چه هرگاه شرح خواهند نوشت نقد استعداد شان بر محک امتحان خاص و عام خواهد رسید
و در بعضی از نسخ شرحی بیای تحتانی تنکیری در آخر بدون بای موحده در اول بلفظ بجای
موحده در اول یافته شده درین صورت معنی فقره این باشد که مشا سا بهم شرحی آراسته
کنند که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل باشد ای الفاظش کم و معنی آن بسیار باشد
تا بتطویل نه انجامد و بعضی قیود آن شرح را بر مصطلحات مبنی کرده برای تعبیر مقامات متن
در شرح بنویسند مثل قرار دادن حرفی علامت چیزی و امثال آن و این صورت هم وجه
اختصار است درین صورت پردازند بمعنی آراسته کنند باشد و در بعضی نسخه بجای لفظ شرح
برخی ببای موحده مفتوح و سکون رای مهمله و خای معجمه بیای تحتانی رسیده بمعنی بعضی
دیده شد پس برخی مراد از بعضی احضار در باید و لفظ بعضی معطوف بر آن ای بعضی از همان
حضار در بار شرح کتاب مسطور باینطور نویسند که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل
باشد کما مر و غرض ازان اختصار و عدم تطویل است و بعضی از ایشان چنین کنند که قید
چند که مبنی بر مصطلحات باشد مرقوم کنند کما اتضح فی الاول و ظاهر است که در شرحی که باینطور
و نهج باشد نسبت بالفاظ ناکو مجمل باشند درین قیود اختصار زیاده تر است اما درین تقریر
اینقدر است که ارادهٔ شرح بقرینهٔ مقام دریافته نمی شود و این قرینه بقیاس قریب است
نه بعید چنانکه آینده خود در قوله خود درا درین شرح نویسی الخ فرماید و چون لفظ بعضی در جمیع ۱۰

نسخ بیای تحتانی یافته نمی شود باین قرینه برخی بجای شرح کما هو فی هذه النسخه مناسب
تر معلوم می شود و در توجیهات سابقه بدون یای تحتانی گفته باید ای بعض قیود متن
الخ چه بعض مضاف است بسوی قیود و یای تنکیر چه کار میکند و اگر باشد بعد از آن حرف
از مناسب است و آن یافته نمی شود والله اعلم بالصواب ص باوجود آنکه بتلاش امتیاز
در موشگافیها نهایت وقت بکار رفت ش تلاش تجسس و تفحص کسی و چیزی چون
تلاش چیزی کردن و بیکچند بهار درین مقام بمعنی خیال و از فرهنگ توسی نقل کرده با کسی
معارضه و اسپ تازی و مبالغه کردن و در آویختن انتهی مولف گوید شاید که بمعنی معروف
از اینجا ماخوذ باشد و آنچه بمعنی نیست و نابود شدن می آید آن لفظ عربی است که از لاشی
ساخته اند و در تفاعل آورده بنا بر تعلیل صرفیان یای تحتانی از آخر دور کرده اند و متلاشی
که اسم فاعل است از آن بمعنی نیست و نابود است چنانکه گویند ابر متلاشی شد ای
فنا شد و نماند و عوام که بمعنی تجسس کننده گویند غلط محض ست و این بمعنی تلاشی است
بیای نسبت نور العین واقف گوید شعر دل تلاشی است آن شکرلب را ٭ شکر الله
سعیه ابدا ٭ موشگافی بیای مصدری کار را بکمال وقت و تازگی سرانجام دادن و وقت
در امری نمودن عالی فرد دخلها در موشگافی کار ملا زاده است ٭ تو به تحت اللفظ
واعظ گشته چون ملا حسین ٭ ای باوجود آنکه هر یکی بتلاش این معنی که مراد در بار بادشاهی
در باب تحریر شرح بر دیگری امتیاز حاصل شود در موشگافیها نهایت دقت بکار بردند ای
بدقت تمام موشگافیها کردند ص هنگام عرض نسخ از تغیر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات
بجا و بیجا آوردن حق ادا مدیم السهوانی که صحیفهٔ انشای ایشان هرگز آشنای گزلک
حک و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه بنحوی خجالت شستند ش نسخ بضم

اول وفتح دوم جمع نسخه بمعنی انچه از روی نوشته بردارند و درینجا عبارت است از نقل
مسودات شرح نورس عدیم السهو که او را سهو نشود هرگز بمعنی هیچگاه و هیچ وقت از اسماء
ظروف است کذلک بکسر کاف تازی اول وسکون زای معجمه وکسرهٔ لام وسکون
کاف تازی دویم کارد کوچک وقلمتراش که نوک آن کج باشد کاف اول فارسی هم
آمده حک بالفتح سودن چیزی اصلاح بصلاح آوردن وحک اصلاح عبارت از اول
درمقام انداختن زاید ودوم درزیاده کردن واجب یا مستحسن مستعمل فقیر صهبائی است
شعر گه احمد است وگاه احد حرف خامه ام ✦ درنامه ام همین قدر اصلاح یا حکست
سطر سطر وصفحه صفحه متضمن یعنی کل افرادی است ای هر صفحه وگاهی این ترکیب افادهٔ
کثرت هم دهد اما نه معلق کثرت بل بمقدار آنکه مصداق مفهوم آن الفاظ مکرر ظرف انچنین
تواند شد چون گلستان گلستان گل ای گل بانمقدار که دو چند گلستان تواند گنجید
پس ذکر یک لفظ دو بار برای تکریر وتکثیرات نه برای حصر گنجایش چیزی در دو گلستان
وامثال آن وازقبیل ذکر مثنی واراده تکریر در عربی درامثال سعدیک و لبیک که بمعنے
اسعدک اسعاد ابعد الباب است لب لک الباب واین فایدهٔ جلیله است برای
مستفیدان خوی بواو معدوله عرق وگاهی بواو مجهول نیز آمده چنانکه شاعری گوید ع
خوی خجالت ازین هر موی او چکد ✦ وحاصل فقره آنکه هرگاه نسخه های شرح نورس را
عرض کردند بسبب آنکه چون بادشاه الفاظ آن نسخ را تغیر داده عبارتها تبدیل نموده
واز جانب خود تصرفهای بیجا دران شرح بکار برده وانچه حق اداکردن مطالب بود
خود بجا آورده ای چون عبارت شان از تغییر معانی متن قاصر بوده ممدوح خود بیانی
ایراد کرد که آن مطلب دران باحسن وجوه ادا یافت پس باین سبب عدیم السهو است

که در صفحه انشای شان گاهی حک و اصلاح راه نیافته بود آنقدر خوی خجالت
بیرون دادند که هر سطر و هر صفحه آن شرح شسته گشت هم دانچه از زبان معجز بیان شنیدند
نگاشته خود را درین شرح نویسی بمثابه خامه خود آلت تحریر نگاشتندش معجز و معجز
بفتح اول وجیم ناتوان شدن و بکسر جیم و فارسیان بمعنی عاجز گردانیدن کسی را بامر
غریب استعمال کنند کما فی بهار عجم و حاصل فقره اینکه آنچه در باب از زبان بادشاه استماع
کردند آنرا تحریر کرده خویش را چون خامه خود آله تحریر آن شرح دانستند ای دانستند
که در شرح نویسی آله تحریر هستیم واصل شرح از بادشاه است چنانکه خامه آله تحریر باشد
واصل عبارت از دیگری بود و بعضی که لفظ نوشته را منسوب بسوی خود کنند پی بمطلب
نبرده اند هم غرضنکه هم متانت متن از همه دانی او و هم انشراح شرح از شگفته بیانی
اوست شش در متانت متن وانشراح و شرح صنعت اشتقاق است و چون متن را
متین کسی تواند گفت که همه دان باشد و شرح را بانشراح کسی تواند نوشت که بیانش
شگفته بود لهذا اول را باول نسبت کرده و ثانی بثانی هم ادب آموز و نکته اندوزند
گر عراقی و گر خراسانی ٭ شش آموز مشتق از آموختن لازم است پوشیده نماند که عراقی
و خراسانی عبارت است از یک شخص از عراق و یک شخص از خراسان چون رومی
یک شخص از روم این یای تحتانی برای وحدت است چنانکه در رسائل این فن نوشته
اند و کلمه است که فعل ناقص است از آخر مصرع محذوف است و عراقی با معطوف خود
خبر آن و اسم آن که لفظ کسی باشد مقدر است و تقدیر عبارت چنین است که اگر کسے
عراقی و گر خراسانی است این هر دو ادب آموز و نکته اندوزند پس جزا مقدم بر شرط
باشد یا بقرینه جمله اولے جزا محذوف بود و تقدیر عبارت چنین که اگر کسی عراقی و خراسانی است

همگی ادب آموز و نکته اندوز است چنانکه همگنان ادب آموز و نکته اندوز اند پس جمله
اولی یا اسمیه است بتقدیر مبتدا ای همگنان و تمام مصرع خبر آن یا فعلیه اگر کلمهٔ اندوز را
فعل جمع از افعال ناقصه اعتبار کنند درین صورت لفظ مقدر اسم آن باشد و الفاظ
مذکوره خبر آن فافهم مص کو فلاطون که با همه سبقت * ته کند زانوی سبق خوانی *
ش کو بمعنی کجا است موضوع است پس آوردن کلمه است بعد از کو درست نباشد
ته کردن زانو به ادب نشستن و زانو زدن و زانو شکستن و بر زانو آمدن مترادف آن
و اضافت زانو بسوی سبق بادنی ملابست است و مراد برای سبق خوانی زانو ته کند
در سبقت و سبق صنعت اشتقاق است مص و اینکه خود غبس نفیس توجه تحریر دیباچه
نفرمودند فواید و اغراض منظور و ملحوظ است ش اینکه مبتدا است و قوله فواید و اغراض
الخ بتقدیر لفظ دران خبر آن و افراد کلمه است بجهت غیر عاقل بودن فواید و اغراض است
معهذا در ذوی العقول نیز آمده کما فی گلستان نثر چنانکه من میدانم درین شهر دو صد زاهد
است و نیز جامی گوید بیت پرستاران پرستاریش کردی * هواخواهان هواداریش
کردی * ای کردندی شفائی فرماید سه خوبان اصفهان چو شفائی پسند نیست * خیزم
ازین دیار بشهر دگر روم * و شفائی پسند تمام مرکب از عالم پسند و خاص پسند و شاه پسند
آنچه لائق پسند عام و خاص و شاه پسند ملا نسبتی تهانیسری شعر تو گفته که بیا نسبتی حیرانم
زبیدلان تو بسیار کس باین نام است * ٹیکچند بهار در بهار عجم در لفظ کس نوشته که از خواص
اوست که خبرش مفرد می آید و همین شعر نسبتی بسند آورده و درین تردد است چه اگر مراد
همین لفظ کس ست آن خود مفرد است خبرش مفرد باید نه جمع و اگر مراد آنست که مفرد
بود یا جمع با خود چنان مفرد بود که لفظ همه و چند و بسیار و امثال آن بدو واصل شود پس

برین تقدیر خبرش ممع آمده سعدی گوید شعر کسان شهد نوشند مرغ و بره مرا زبون نان
می نه بیند تره + و در گلستان نثر دو کس مردند و حسرت بردند حافظ گوید همه کس
روزی همی طلبند از ایام + مشکل اینست که هر روز بتر می بینیم + پس از اطراف خبرش از الفاظی
باشد که گذشت مصرع آری بدفع گزند عین کمال باعتقاد لآلی شاهوار خذفی ناچار است فضای
جان فزای باغ و بستان را خار و خسی در کارش بای موحده بدفع بمعنی برای است
گزند بمعنی آسیب و رنج و چشم زخم و اضافت آن بسوی عین الکمال بیانی است عقد بالکسر
گردن بند در رشتهٔ مروارید و اضافت آن بسوی لآلی باعتبار تجرید عقد است از معنی مروارید
چون آب زلال و دریای غطمطم بغین معجمه و هر دو طای مهمله بمعنی بحر عظیم است و شاید که عقد
مجازا بمعنی مطلق رشته استعمال یافته باشد چون زلال بمعنی مطلق صافی مثل می زلال بالفتح
گوید شعر در در صدف اگر بلطافت کند سخن + برگ گل است جلوه کنان در می زلال +
و ازینجا معلوم شد که اعتراض خان آرزو برین شعر محمد علی حزین بیت نیست به بزم زاهد
عیش مصفا + شیشهٔ گردون می زلال ندارد + بر جای خود نیست ناچار بمعنی ناگزیر است
چیزیست که ازو گزیر و چاره نباشد و ضروری بود بحذف لفظ از و از بعد آن ترجمهٔ لابد منه
و بمعنی بیچاره هم مستعمل و در عرف هند بامعنی لاچار بلام گویند در کار بمعنی در بایست مصرع کافور
در جنب قیر کشیدن و شکر بعد حنظل چشیدن حکمت است شش قیر نام روغنی است که بر شتران
گرگین مالند و صمغی نیز هست چسپنده و سیاه که بر کشتی مالند تا آب اندرون نرود و بمعنی
سیاه هم است کما فی برهان مخفی نماند که متعارف خود اینست که فلفل حافظ کافور باشد چنانکه
شاعری گوید کیمیایی به از افیون نبود پیر از ا + شاهد این سخنم فلفل و کافور بس است
ازینجا معلوم میشود که قیر هم حافظ کافور خواهد بود و غالب آنست که مطلق سیاهی را قدر حفظ

کافور و خل باشد از فلفل بود یا از قیر یا از چیز دیگر و از ینجاست که در کلام جلالای طباطبا در تعریف قدسی و کلیم بجای فلفل و قیر انگشت یافته شده چنانکه گوید شعر شمامهٔ کافور بهشت را سواد انگشت روزگار و لفظ سواد زیاده تر بر مدعای دلالت دارد کما لایخفی اهل الفهیم و شاید که درینجا هم قیر بمعنی مطلق سیاه باشد کما ای کافور را در جنب چیز سیاه کشیدن و کشیدن کافور گذاشتن آنست در جنب قیر حنظل بکسر ثمر گیاهی است مانند خربزهٔ خرد که نهایت تلخ باشد و آنرا خربزهٔ ابوجهل نیز گویند کذا فی منتخب حکمت درینمقام بمعنی دانش است مم وفی الحقیقت ترقیم دیباچه هم بفیض تعلیماتیست که بتقریبات فرموده اند شش دیباچه بمعنی دیباهی خورد و آنچه در اول کتابهای نویسند باعتبار رنگینی سخنها چه دیبا در اکثر رنگین و منقش باشد و سخنان دیباچه هم بنسبت بدیگر عبارات کتاب آراسته بصنایع لفظی و معنوی باشند مم که سخنور را باید که اول ملاحظهٔ نشست سخن نماید شش این قول بیان قوله فرموده اند است مم چه بسا عبارت باشد که لفظ در ان زیاده و کمی نکند و باندک تقدیم و تاخیر معنی بسر افرازی دیگر بکرسی لفظ نشیند شش بسا در اصل بمعنی بسیار است والف ان زایده و صاحب برهان قاطع این الف و الف خوشا را بمنزلهٔ ندا گفته و صاحب جهانگیری آورده که الف ندا دو قسم است اول آنکه منادی مذکور باشد چون سرورا دوم آنکه منادی مذکور نباشد چون بسا و خوشا میگوئیم که اینجا ندا هیچ معنی ندارد مگر آنکه گوئیم چون الف در آخر اسماهی برای ندا باشد درینجا که معنی ندا درست نمی آید بمنزلهٔ ندا گفتن مناسب افتاد اما باید که جمیع القاب زائده را در آخر اسما بمنزلهٔ ندا گویند پس انسب آنست که زائده باشد برای تحسین کلام و درینجا کلام طویل است در حل مقامات بتفصیل مرقوم قلم صهبائی هیچمدان گشته درانمقام بنگرند زیادت مصدر و زیادتی

بالحاق یای تحتانی زایده در آخر مزید علیه آن تصرف فارسیان است چون خلاص وخلاصی وحضور وحضوری ونقصان ونقصانی صائب شعر جسم آنقدر که فسردیم همچو شمع + شد مایه زیادتی اشک وآه ما + ازین گوید زبسکه مردم عالم زیادتی طلب اند زهرگناه برآید نهرار ابن زیاد + براین تقدیر اعتراض میر برین شعر عرفی بیش جلوه حسن کلام من اندوخت + قبول شاهد نظم کمال نقصانی + درباب یای تحتانی نقصانی لغو ومهمل باشد ونیز انکار میر نور الله شارح گلستان در یارچه یای سلامتی نامعقول آیدم براینکه بمعنی زاید استعمال کنند اما فرق در استعمال این هر دو آنست که هرگاه معنی مصدری مقصود بود تا بلفظ کنند وزیادت کنند وهرگاه معنی زائد آرند زیاده بها تکلم نمایند عرفی گوید بیت زیاده زین نه صلال ست دوری بر ما + اگر بحوصله نازی درآب بزم حضور وزیاد بحذف تحتانی مخفف زیاده بمعنی زاید وان هم از تصرف ایشان است ازین گوید بیت عارضت مستغنی از خال است در اثبات حسن + بیش دانا حفظ زیاد از مهر در دا اعتبار مخفی نماند که اگر زیادت بمعنی مصدری گویند در یکی میز یای تحتانی ضروری است وممکن بصیغه مفرد واگر زیاده بها بمعنی زاید گویند کم بدون یای تحتانی باید خواند وتکنند بصیغه جمع ومحصل هر دو نسخه آنست که بسیار عبارت میباشد که حاجت بکم کردن وزیاده نمودن الفاظ نمی افتد وبجبر دانیکه لفظی را که مقدم بر لفظی باشد موخر نمایند ولفظی دیگر راکه موخر از لفظی است مقدم سازند معنی رابطی دیگر حاصل آید پس می باید که درشست سخن خوب ملاحظه کند وبامعان نظر بنگرد تا جای این تقدیم وتاخیر الفاظ نماند هم وبر چیدن سنگ ریز لفظ درشت از راه سخن که آسیب پای سپهیان نرسد امر کرده اندبش در بعضی نسخه یای بعیان با آن برنماید است وبرنماید بمعنی عهده برانشود ودر بعضی اسیب

اسپ بیان نرساند بهر حال کاف در اول این هر دو نسخه برای بیان صفت سنگ
لفظ درشت است هم و از باریکی الفاظ که عقل دست بالا را بمعنی نیابد نهی نموده اند
ش باریک نازک و لطیف و لهذا شاعر نازکخیال را باریک خیال گویند و صاحب بهار عجم
باریک و اند که گاهی نازکخیالی شاعر بدان مرتبه رسد که معنی شعرش بعد تامل هم بخیال
نیاید لهذا میگوید که باریکی الفاظ بدان مرتبه هم نباشد که عقل دست بالا را بمعنی آن
نیابد و حاصل آنکه الفاظ غزل شسته و صاف مدعا چنان باشد که بدرک توجه را فهم
بدان کشاده شود در فقره لعل لفظ امر و درین فقره نهی از مناسبات است نه از تضاد
طباق کما لا یخفی علی الفهیم هم و امثال این سخنان مکر استماع افتاده ش استماع افتادن
بمعنی مسموع شدن غالباً در اصل باستماع افتادن است و بحذف موحده مستعمل شده و
ضمیر جمع غائب از آخر لفظ افتاده بحسب ضابطه فارسیان حذف شده چه فعلی که در آخرش
های مختفی زاید باشد ضمیر جمع غائب را گاهی از آخر آن می اندازند سعدی گوید ع
عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس + ای بس نکرده اند و ظاهر آن بود که ضمیر واحد
مخاطب نیز در امثال منادی انداخته شده عرفی گوید شعر ای داشته در سایه هم تیغ و
قلم را + وی ساخته آرایش هم فضل و کرم را + اما بعد از تامل معلوم شد که ارجاع
ضمیر غائب بسوی منادی هم در فارسی و هم در عربی جائز است کما قال الله عز و جل
یا ایها الذین آمنوا آمده بهر اینکه چون امثال این سخنان از ذوی العقول نیست ارجاع
ضمیر واحد نیز بطرف آن در فارسی جائز است و در غیر ما تقدیر میم متکلم نیز آمده اما کثرت
آنست که فعلی با ضمیر متصل بارز در اول مذکور شود و بقرینه آن از افعالی که بعد آن باشد
اندازند انوری گوید بیت القصه باز گشتم و آمد بخانه زود + در باز کرد و باز به بست از بس اشتیاق

وازینجاست که در شعر گلستان این نسخه بیت ع دانسته اندرع گل دیدم و مست شد بوی
ای شدم وگاهی تنها ضمیر متصل قرینه تقدیر منفصل باشد نظامی گوید ع تو وادی همه چیز
من چیز نیست + ای چیز تو ام غنیمت گوید ع پسندش کرد گفتا من خریدار + ای
من خریدارم سعدی گوید بیت منش داده صد سال روزی و جان + تو نفرت
گرفتی از دیک زمان + چه ضمیر منفصل برای تاکید ضمیر متصل می آرند و لهذا من گفتم یا گفتیم
من گویند نه تنها من گفت مگر آنکه تقدیر متصل کنند کما مر و آوردن متصل در وقت عطف
اسم ظاهر بر ضمیر واجب شود چون من گفتم و زید نه فقط گفتم یا رفتم و امثال آن مم
بیالایش فرنهش طبع مستفیدان صاف ست شش پالایش از پالودن بمعنی صاف کردن
چیزی از نقش و آلودگی نظامی گوید ع بود نقره محتاج پالودگی + ای چون طبع
مستفید از ذهن او از نقش و آلودگی پاک کرده طبع شان صاف گردیده مم وحلقه
نشاگردیش زیور گوش اهل انصاف شش یا از اهل سری از عالم حلقه غلامی مم
الحاصل اگر گلی تحفه بهار شود هم از بهار است و اگر دری نثار دریا گردد هم از دریا شرد شش
الحاصل بمعنی البسته و یای تحتانی در آخر گلی برای تنکیر است و همچنین در آخر دری اگر یای
وحدت بود لفظ هم در هر دو جا برای حصر است نثار بالضم انچه ریزد از چیزی کما فی منتخب
مم در کمالات ای خرد پهنا ببین + کم ز شبنم پیش او دریا ببین + شش پهنا اگر بمعنی
مصدر نیست مرکب است از پهن و الفی که بعد از الحاق اسم جامد معنی مصدر پیدا کند
چون دراز او ژرفا بمعنی دراز بودن و ژرف و اگر بمعنی پهن جای و کوچه پهن است
مخفف پهن تا است و لفظ فراخا که فرخا مخفف اوست هرگاه بمعنی فراخی و کشادگی باشد
از قبیل اول ست و هرگاه بمعنی محل فراخی است از قبیل ثانی است ای مخفف فراخنا ست

اینقدر هست که فرخا مخفف او بمعنی جای فراخ دیده نشده و پهنا هرچند بمعنی جای
پهن و کشاده پهن است کما عرفت لیکن بمجاز بمعنی هر چیز پهن استعمال یافته
پس اگر کمالات مضاف باشد بسوی خرد بمعنی اول است و بمعنی خطاب است بسوی
هر که صلاحیت خطاب داشته باشد و اگر درمیان کمالات و خرد صرف حرف ندا
و بسط باشد هر دو معنی آن راست می آید یعنی ای عقل ذات ممدوح را
در کمالات ببین که بسیار پهن است یا در کمالات او پهنای ببین رشحه
بتای فوقانی در آخر آب که از جای تراوش کند و بجای چکد اما در اکثر نسخ رشحی بدون
تای فوقانی بیای وحدت یافته میشود و رشح هرچند مصدر است بمعنی تراویدن آب
اما مناسب مقام معنی رشحه است پوشیده نماند که چون مرجع ضمیر او غالباً ذوی العقول میباشد
پس در مصرع اول توسط حرف ندا و گرفتن پهنا بمعنی پهن و فراخ بهتر است ای ذات
او در کمالات پهن است و چنان پهن است که دریا با پهنائی خود کم از رشحه است هرچند در صورت
معنی مصدری نیز ارجاع ضمیر او بسوی ممدوح درست است اما اگر بسوی کمالات راجع کنند
هم درست است و اگر گوئی که جز در مقامی که حرف دریا بر کلمه او درآید ارجاع آن بسوی
غیر ذوی العقول جائز نداشته اند گویم آمده است عرفی گوید بیت از بلبل خاموش دل باغ
آزرده است * او را چه کند محمل گل دیرتر آید * مصنف در صفت آب گوید سه نسیم از و آنچنان
تازه رو * که روسازد آب حیات از و وضو * از و عیسوی دم صبا و شمال * ز پروردگانش
یکی اعتدال * جلالای طباطبا در نثر سوم از شش نثر فتح کانگره گوید نثر و سور جبل مطرود با معدودی
چند بطریق معهود برقرار داده راه قلعه که خیل خانه راجه مذکور بود سر کرده خیل او گردید سعدی
گوید بیت اگر از خاک مردان سبوی کنند * بسنگ ملامت در هم شکنند * و امثله دیگر در

شرح قوله رباب از مغز راز آمد بگفتن الخ گذشت و کم زر شمی بمعنی کمتر اشمی است بحذف حرف تای براي تفضيل ست و این خبر در الفاظیکه مسموع اند درست نیست چون به و بیش و عزیزتر و امثال آن سعدی گوید شعر ده به آزروی زیباست آواز خوش * که این حظ نفس است و آن قوت روح * ہم او گوید مصرع نه بیش از تو بیش از تو اندر خفتند * صائب گوید داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز * تنگتر گیرد مجنون در بغل صحرا مرا * چون صنعت بنای خاصه کردگار است سایه کردگار را اگر احتیاجی ہست نیست الا بجز بقای که در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل نغمه را بر ایشان بپاید و باندازه عقول دہ اندک بالب ہنر بانی کشاید ش کردگار جمع اہل لغت بکسر اول نوشته اند و چون ظاهر آنست که ترکیب این لفظ از کرد حاصل بالمصدر از کردن و گار باشد که کلمه نسبت است چون آموزگار و رستگار و امثال آن پس بفتح باید نه بکسر و ہم چنین کردار بمعنی عمل و فعل از عالم گفتار و رفتار و در کردگار از لغت دیگر که آن کردگار بزای منقوطه اخیره و کسر اول مهمله است در ہر دو لغت اشتباه می افتد که لفظ مفردی است خواه این را تصحیف آن دانند خواه بالعکس اما در کردار تحیری است عظیم والله اعلم بالصواب حریف انباز در امری و لهذا آنان را که در بزم باتفاق شراب خورند حریف گویند درخور بمعنی لائق و سزاوار و در وسع و در خورد بدال نیز بهمین معنی ہست نقل بالضم آنچه بالای شراب خورند از میوه و کباب و جز آن ہمودن در اصل بمعنی ساخته کردن و بمجاز بمعنی خوردن و خوراندن نیز آمده و بصله بر لفظ بمعنی مخور انید و این در شراب و جام و نقل و کباب اکثر است در طعام و میوه دیده نشده عقول جمع عقل اما اینجا بمعنی واحد استعمال کرده چنانچه درین شعر بعضی ہست بیت مرآت ده عقول اوائلی صورت گر صورت ہیولا * و این استعمال در فارسی کثیر الوقوع است چون مشائخ و اولیا

و عقل عبارت از عقل ممدوح است پوشیده نماند که قوله چون صفت بی نیازی الخ شرط است
و قوله سایه کردگار را الخ جزای آن و این جزا خود شرط و جزاست و تقدیر آن اینست که
اگر احتیاجی موجود است سایه کردگار را آن هم نیست و الا برای استغنای حاجت است
و حاصل فقره اینکه چون صفت بی نیازی خاصهٔ ایزد جل شانه است سایه کردگار را هم
نیاز و احتیاجی نیست الا بجز بقلتی نیست که بمقدار کیفیت و چاشنی خود ای بمقدار مذاقی
که ممدوح خود دارد شراب سخن و نقل نغمه بایشان دهد یعنی چون مردم روزگار استعداد
فهم سخنان خودش ندارند ناگزیر واجب افتاد که حسب استعداد شان سخن بایشان
گوید و چون سخن حسب استعداد خود گفتن و کیفیت آنرا بعینه خاطرنشان مخاطب کردن
میسر نمی آید لهذا او را باین طور مردم احتیاج می افتد مخفی نماند که سایه کردگار عبارت
از ممدوح است نه از مطلق بادشاه درینصورت حذف اسم اشاره لازم می آید ای
این سایه کردگار را و حذف اسم اشاره برای حصر است چنانکه درین عبارت من بقلانی
سلام گفتم بیدرد مطلق بجواب نپرداخت ای این بیدرد و گویا در ذهن قابل قرار گرفته
که بیدرد جز او نیست فافهم هم خوشا ذوقی چمن طبعی که بدرک نکات رنگینش رنگ فهمیدن
برچهره تواند بست ش الف در خوشا اکثری معنی بسیار نوشته اند و همچنین در بد او بعضی
بمنزله ندا چنانکه در لفظ بسا گذشت و بعضی بجای حرف ربط گفته اند و تفصیل این معنی از حل
مقامات جواهر الحروف که ریختهٔ کلک فقیر صهبائی است جویند چمن طبع بمعنی رنگین
طبع و رنگ فهمیدن برچهره بستن کنایه است از بشاشتی که بعد فهمیدن برچهره نمایان
شود از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم چه فهمیدن را سرخی رنگ بشاشت لازم است
و حاصل معنی فقره ظاهر است و پوشیده نماند که لفظ تواند مشعر معنی قدرت است و چون

از عبارت سابق مفهوم شده بود که کسی را مجال فهمیدن کلام ممدوح نیست و لهذا
او را حاجت باهل فهم می افتد الحال میگوید که کسیکه این قدرت دارد که نکات او را فهمد
خوشا ذوق او مرزهی ذوق سبکروحی که ببال اهتزاز مرغ دلش بر شاخسار نغمهای
نازک تواند نشست شش زهی بیای تنکیر کلمه که محل تحسین گویند همچو آفرین و بارک الله
سبکروح در کتب لغت کنایه از مردم بی تکلف و خندان و شگفته و ظریف نوشته اند
ظاهرا چون گران جان بمعنی سخت جان و مردم بیمار و از جان سیر آمده است کما فی
برهان کسی که او عیش داشته او را سبکروح گفته اند و بمعنی لازم مشهور گشته یعنی خندان
و غیره اهتزاز حرکت پر مرغ که در وقت پریدن کند و بمجاز بمعنی نشاط استعمال کرده اند
پوشیده نماند که ظاهر خود همینست که نشستن مرغ دل بر شاخسار نغمه ببال اهتزاز عبارت است
از بهم رسانیدن اهتزاز از نغمه و اهتزاز بمعنی نشاط از نغمه وقتی بهم رسد که آنرا تواند فهمید و این
نیز از عالم ذکر لازم و اراده ملزوم ست و لفظ نازک که صفت نغمه است قرینه این اراده
است درینصورت اهتزاز بمعنی مجازی است و معنی حقیقی نیز درست میشود پس محصل معنیش
آنکه زهی عیش سبکروحی که هر جا نغمه او باشد دلش جنبش کرده خود را بدانجا تواند رسید
هرچند این معنی لطفی خوب دارد اما مناسب بفقره که اول همان معنی اول ست ضم چه دشوار است
بر قایل بلند سخن یا سامع کوتاه تاب ساختن شش کلمه چه اغلب آنکه برای تفخیم باشد
ای بسیار دشوار است بر قایلی که سخن او بسیار عالی افتاده ساختن باکسی که سخن را در نیابد
و ممکن ست که برای علت باشد و این علت احتیاج حریفان مذکور است و دو جمله که
مابین این عبارت و عبارت سابق افتاده دو جمله علیحده در باب مخاطب صحیح ایراد یافت
و حاصل معنی اینکه احتیاج او باهل فهم برای اینست که ساختن بکودن طبعان بر قایل

بلند سخن بسیار دشوار است کوتاه یاب بمعنی یابنده و چیزهای کوتاه و پست ای آنکه
سخنان عالی را نتوانند دریافت و شاید که لفظ یاب بمعنی مصدری باشد پس کوتاه یاب
بمعنی کسی بود که یافت او کوتاه باشد و ساختن بمعنی موافقت کردن هم و سخن والا رتبه
را بالضرورة از پایهٔ خود انداختن ش این فقره معطوف است بر فقرهٔ سابق ای
دشوار است بر وا اینکه سخن والا رتبه را چنین و چنان کند چه هر گاه سخن بلند بفهم کسی
نیاید معلم را ضرورت افتد که نزاکتهای سخن را ترک کند و آنرا بقالبی و پیرایه ادا سازد
که در فهم سامع کوتاه درآید درینصورت ظاهر است که سخن والا رتبه از پایهٔ خود افتاده باشد
هم مثل حال جوهر فروش و نقاشیست که یکی در شکستن گوهر گران بها دل سخت کند تا مشتری
تنک مایه دست به بیع تواند داد و دیگری دم قلم نزاکت رقم سا از تیزی بپردازد تا مبصر
کند نظر چشم تماشای آن کشاید ش این فقره خبر مبتدای محذوف است ای این معنی
مثل حال فلان ست دم قلم کنایه از نوک قلم چه دم بمعنی محل تیزی است که در خنجر
و تیغ وغیره باشد مثل دم خنجر و دم تیغ و چون تیزی قلم در نوک آن باشد بمعنی نوک
استعمال کرده اند پرداز بمعنی خالی کند هم چون صفحات خواطر خاص و عام زیر مشق خامهٔ
او نام است ش ای خاطر کسی اعم از انکه از خواص باشد یا از عوام از او نام باطله
خالی نمی باشد این جمله شرط است هم آنکه تماشای مجلس بهشت آئین آئین نگاه نه بسته باند
و عید و نوروز چشم و گوش نه الستهٔ و عقل مصور روح مجسم ندیده اند و لآلی کلام معجز نظام
در درج گوش هوش نچیده گمان برند که این ستایش از مقولهٔ ستایش دیگر مداحانست
که در مدح ممدوحان خود مبالغه ها میکنند و قطره و ذرهٔ ایشان را منبع دریا و مطلع آفتاب
میدانند ش جزای شرط است آئین بستن در حقیقت آراستن شهر و مکان نیست بمژده

آمد آمد پادشاه از سفر یا مهمان در خانه و بمعنی مطلق آرایش زینت دادن مجاز است
کما فی ما نحن فیه نعمت خان عالی گوید شعر بسته اند آئین بیاد حسن در شهر خیال * خانه را
ای مردم چشم از نگهه زینت کنید * عید و نوروز چشم و گوش عبارت است از دیدن لقای
و شنیدن کلام روح افزای او عقل مصور و روح مجسم عبارت از ذات ممدوح هم اگرچه
صدق مقال ظهوری ظهوری دارد اما برفع مظنه قسم یاد میکندش در شرح ظهوری تخلص
ظهوری بیای تنکیر تجنیس محرف است و تجنیس محرف آنست که هر دو لفظ متجانس در بیت حروف
مختلفش با تحقق در نوع که اسم و فعل و حرف باشد و در عدد حروف و ترکیب متفق چون مفرط
بتخفیف و مفرط به تشدید و کرد بالفتح اول و کرد بالضم اول و امثال آن و چون حرکت
رای ظهوری باشباع و ظهوری بغیر اشباع است تجنیس محرف باشد و محرف از ان
جهت گویند که هیئت یکی از هیئت دیگری انحراف کرده هم نگارنده که بریحان خط خوبان
مشک را بر نسرین برات داده ش ظاهر خود آنست که موحده در لفظ بریحان بجای از
بیانیه است یعنی مشک را که آن ریحان خط است بر نسرین برات داده و نسرین عبارت است
از رخ و برات بر کسی دادن عبارت است از رقعه نوشتن بنام کسی تا سایل را بوسیله
این رقعه از و نفع رسد و همچنین برات بر کسی نوشتن زلالی گوید شعر برات زلف بر جان
می نویسیم * جنون دارم پریشان می نویسیم * طالب گوید ؎ طالب نصیب ما زمی لعل
رنگ نیست * ما را برات نشئه بر افیون نوشته اند * و بر کسی رقم کردن نیز بهمین معنی است
که عرفی گوید ؎ هر جا غمی ست کرده تحویل من مگر * از بحر دیگران بمن اکنون کند رقم *
هم و بنوازنده که بمفتاح نغمه در نوازش بر روی سامع کشاده ش نوازنده سراینده
و بخشش کننده و مقصود اول ست نوازش سرائیدن و بخشش کردن مقصود ثانی است

وبمعنی اول ایهام سامعه ای قوت سامعه هم که مد دفتر توصیفش اندازهٔ قلم هیچ
بدیع رقم نیست شش مد و در اصطلاح اهل سیاق خط درازی که در کاغذ های حساب کشند
ومراد از مد کشیدن مد است از قبیل ذکر اسم جامد و اراده معنی مصدری و تفصیل این معنی در مصرع
ع نزاکت را از طبعش ناز بر ناز ۰۰ در تحقیق نزاکت و نازک گذشت و نیز در گلزار ابراهیم
در صفت نهم بیاید هم و شته قانون تعریفش حد نفس هیچ خجسته دم نیست شش شته در برهان
قاطع بفتح اول و تشدید ثانی در اصطلاح نغمه وران و مطربان آنست که نغمه را بلند
و پست کنند تا وقتیکه موافق مدعا راست شود و آن حد در اصل بمعنی طرف و جانب و بمجاز
بمعنی اندازه و مجال و مقدور مستعمل و بر مصنف پوشیده نیست که چون شته مضاف است
بسوی قانون که سازیست معروف نسبت کلمه شد درینجا بسوی نفس مناسب اگرچه شته آن
نغمه که از ساز بر آید کار نفس نیست بلکه کار مضراب است و بجای قانون لفظ نغمه باید و شاید که
شد قانون عبارت است از شد آن نغمه که سراینده آنرا با ساز سراید پس آن ساز خواه
قانون بود و یا دیگر و تکلف این مبرا از بیان است و یا شد که قانون بمعنی دستور و قاعده
بود و آنرا نغمه قرار دادن بطریق استعاره بالکنایة و شته تخییل بود و در معنی ساز ایهام
بهر کیف خالی از تکلف نیست هم هگنانرا بمساعدت بخت سعادت بوسیاط بوسی روز بروز
بادش هگنان کاف فارسی در اصل همگینان بیای تحتانی جمع همگین و بکثرت استعمال
یای تحتانی محذوف شده و میم ساکن گشته و قید جماعت حاضران چنانکه در برهان
قاطع است زاید است در اصل بمعنی کسان و مجموع است اعم از انکه حاضر باشند
یا غائب بساط بوس ترکیب اسم و امر بمعنی مصدری چون پابوس بمعنی پای بوسی و خونریز
بمعنی خونریزی پس نوشتن تحتانی در آخر بساط بوسی چنانکه در بعضی نسخ است ضرورت

ندارد

مدارد م تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره مند و محظوظ گشته بر حقیقت حال و صدق
مقال مطلع گردند ش فراخور بمعنی درخور ای شایسته و لائق فطنت بالکسر زیرکی فطرت
بالکسر آفرینش و بمعنی دانائی هم مستعمل مصنف گوید ع فطرت بشه ورا افطرتهاست
هم بتقریب این دعا یاد آمد که اطناب نه از ادبیست ش تقریب در منتخب بمعنی نزدیک
شدن و نزدیکی جستن و فارسیان بمعنی حیله استعمال کنند که بسبب آن کاری توان
کرد کلیم گوید شعر دگر تقریب رفتن چون بنزم او نمی دیدم * برای پرسش آن
نرگس بیماری رفتم * این دعا عبارت است از قوله روزی باد اطناب افعال است
بمعنی سخن دراز کردن و بسیار گفتن حاصل فقره اینکه چون دعا بر زبان من گذشت
بتقریب این دعا یاد آمد که درازی سخن از بی ادبی است چه اکثر عادت بدینطور جاریست
که دعا در ختم کلام یاد کنند و چون در وسط کلام گفته آید نظر بعادت مذکور در خاطر گذشت
که کلام را ختم باید کرد و عبدالرزاق یعنی مشار الیه این مضمون آن جمله را فهمیده که
مدخول کاف است یعنی قوله که اطناب نه از ادبست و معنی آن چنین نوشته که بتقریب
این که اطناب از ادب نیست دعا یاد آمد تمام کلام گوئیم که هر چند این توجیه رو براه است
و الفاظ بدان مساعدت میکنند اما در سهم اشاره و مشار الیه توسط عبارت دعا یاد آمد
بر طبع سلیم که از حسن عبارت مطلع است گران می آید ص زمزمه دعای اختتام در نوازش
اثر اهتمام واجب دانست ش پوشیده نماند که فاعل فعل دانست غالب آنست که مصنف
باشد و دعا مضاف بسوی اختتام و در بمعنی در باب و حاصل فقره اینکه در باب اثر که
آن زمزمه دعای اختتام صورت خواهد بست اهتمام واجب دانستم ای زمزمه دعای
اختتام می سرایم بجهت آنکه اثر نوازش بهم رسد و شاید که اختتام فاعل باشد و در این صورت

معنی آن چنین باشد که اختتام واجب دانست که بزمزمه دعا در نوازش انتراهتمام نماید و نسبت اهتمام بجانب اختتام مجاز است مصراع تا از کاسهٔ طنبور خورشید تار شعاعی در دمیدن است نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن باد شش و میدن بمعنی روئیدن است و بمعنی طلوع آفتاب و سحر مجاز پس نسبت دمیدن بمعنی طلوع بجانب تار نظر بتشبیه خواهد بود که شعاع است و شاید که نسبت آن بمعنی حقیقی بجانب تار بود و تار استعاره بالکنایه مهب جای وزیدن باد و در مهب مجلس اضافت بیانی خدایگان مرکب از خداوگان که کلمه نسبت است و کلمات است در مشابهت نیز مستعمل ست و لهذا بر غیر خداوند تعالی شانه نیز اطلاق کنند و تحقیق این لفظ بتحقیق خداوند خداوند گار آنچه حق تحقیق است در حل مقامات جواهر الحروف درین مصرع ع خدایگان جهان آنکه از خدای جهان + جهانیان را یاد داشت و باد افراه نوشته ام مصراع تا بر قانون سخن تار نفس نواختهٔ مضراب زبان است ترانهٔ ثنای جهانبانی ذخیرهٔ کلام و زبان جهانیان باد شش ذخیره در منتخب آنچه نگاه داشته شود و بفارسی آنرا گنجینه گویند مصراع تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند + لفظ پردازان معنی ساز در بزم میان + شش چنگ و قانون را دو معنی است اول ساز معروف و چنگال و دوم ساز معروف و دستور و قاعده و فاعل آورند لفظ پردازان معنی ساز اند و آوردن چنگ و قانون در هر دو شعر لاحق برعایت قوله تا دو معنی الخ بر لطف شعر افزوده چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست مصراع باز اقبالش بعهد ملک رنگین چنگ باد + تار چنگ عشرتش باد از گسستن در امان + شش در مصرع اول چنگ بمعنی چنگال و در مصرع ثانی بمعنی ساز مصراع هم بر آهنگ ثنایش نغمه قانون دهر + هم بوفق مدعایش رسم قانون جهان + شش وفق در منتخب بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن پوشیده نماند که

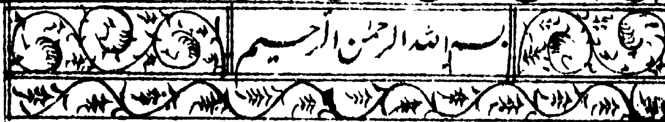
کہ آہنگ در مصرع اول بمعنی قصد است و از معنی دیگر ایہام یعنی نغمہ قانون دہر بقصد ثنای او باشد و رسم و قاعدۂ جہان حسب ضوابط او هم زین دعا ما را اجابت منتے بسیار باد و شش بسیار صفت منت و شاید کہ در آخر منتے یای تحتانی برای تنکیر بود و بسیار حال ای برا اجابت منتی باد در حالیکہ بسیار است + + + + + + +

خاتمہ

بفضل کارساز حقیقی از کارشرح دیباچۂ نورس فراغت دست داده از جولان عصر فکر اندکی نفس راست کردم اگر عنان قلم بدست اختیار باشد در میدان شرح نثر ثانی تگ و تاز بعرض می آرم فقط تمام شد شرح دیباچۂ نورس بعون داور دادرس +







آن کس که دلش آینهٔ عرفان است ❊ پیوسته بحرف ما عرفنا گویاست
انگشت نهد قلم بحرفی که زنم ❊ یعنی سخنم نه درخور حمد خداست

سبحان الله صعوبت جادهٔ حمد باین درجه که ز هر آهنگ تیغی بر فرق خامه می نهد و شوق این بیچاره بانیمرتبه که در هر گام سر بجای قدم میگذارد و تبارک الله دشواری راه الفت بانیگونه که در هر قدم بسر در افتادنی نذر قلم میگردد و همت این مسکین باین رنگ که در هر خطوه افتان خیزان پای جرادت بر می دارد رباعی فی حمد بود درخور استعدادم ❊ فی نعت کند شفاعت بیدادم ❊ رفتم بره کعبه و یثرب ز عجز ❊ هر گام چو خامه خاستم افتادم ❊ هیهات چه کند اگر قدم بعرصه می گذارد و بخیهٔ نارسائی اندیشه از روی کار افتادن پیش پاست و اگر بحصار عطف دامنگیر بر عیب ناتوانی فکر در نظرها جلوه نمایان آن اصحاب کج فهم بیش از بیش هرزه تاز و عنان عزیمت ازین جاده و از آن تهدید بر اندیشه گماری تا از فلک گریبان سپهر خبری برگیرد که از تفرج گلزار ابراهیم گلها چه معنی در دامن کرده و هدیهٔ

منتظر آن قدوم چه آورده رباعی فکرم ز خمستان سخن می نوش است ❊ وز رنگ خیال
صد چمن گل پوش است ❊ زین نشه که جوش میزند از خم فکر ❊ صد تا بخرد هزار پر هوش است
خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیرائیست که گلزار ابراهیم در رخساره یوسف طلعتان
نمرود نخوت رسانیده ❊ خرم بضم اول و تشدید ثانی بدون واو بمعنی شادان و
خوشوقت چون تشدید در لغت فارسی نیست در اصل بدون تشدید بوده حکیم ثنائی گوید
بیت از عشق کامرانی کن دگر روز باده جانی کن ای دگر ❊ وز جهان جهانی کن دگر نشین
در وشام و خرم ❊ و ظاهر آنست که چون خرم فی الحقیقت نام ماه دی و روز هشتم است
از هر ماه شمسی و فارسیان بنابر قاعده کلیهٔ خویش که هرگاه نام ماه و روز موافق آید عید
باید کرد درین روز در ماه دی جشن و نشاط بکنند و وضیع و شریف در دربار سلطان بار
می یافت و مزارعان و دهاقین با ملک بر خوان نشستندی ❊ ازین راه در خاطر هر
کدمه نشاطی و انبساطی راه می یافت شادمان را بنام آن روز خواندند و تواند شد
که یای نسبت بلفظ خرم لاحق کرده خرمی بمعنی شادمانی گفتند و بمرور ازمنه از معنی ترکیبی
این غافل گشته یای خرمی را از علم شادمانی و سرور دانسته و بینا یای مصدری انگاشته خرم را بمعنی شادمان تصور کرده
به استعمال آوردند و خان آرزو در سراج اللغت مرکب از خور بمعنی آفتاب و رم که مشتق
از رمیدن است گفته پس خرم بمعنی رمنده از خور و آنچه از خور برمد تازه و شاداب باشد
نه خشک پس تشدید بسبب ادغام بود و تخفیف بحذف یک را چون بدتر و بتر و ازینجا
معلوم شد که بواو و بدون واو هر دو درست است اما اینقدر هست که اگر در اصل همان
مفرد است بدون واو نوشتن واجب است کما وقع فی کتب اللغة علی مذهب الجمهور
و اگر مرکب است بواو و بدون آن جایز چه خور بمعنی آفتاب بواو معدوله و بدون آن

هر دو آمده والله اعلم بالصواب گلزار ابراهیم آتشی که بر حضرت خلیل الله سرد شده کما قال الله عز وجل قلنا یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم وچون مشهور است که آن آتش بگلها مبدل شده شعرا آنرا بگلزار تعبیر کرده اند وچون نام این رساله هم گلزار ابراهیم است ایراد این لفظ بطریق صنعت براعت استهلال باشد وذکر ابراهیم ویوسف ونمرود از مناسبات است رسانیده بمعنی دمانیده چنانکه بدفعات نوشته شده م وتاجداری لفظ ومعنی بحشمت ثنای تارک آرائی است که سمی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در اقلیم صفت یگانه وممتاز گردانیده ش سمی بفتحه سین مهمله وتشدید یای تحتانی بمعنی همنام ولفظ خود کنایه است از ذات باری عز اسمه وخلیل او تعالی حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام اند وسمی آنحضرت ابراهیم عادل شاه که ممدوح است وذکر هفت ونه ویگانه سیاقة الاعداد است به ترک ترکیب صفت اول م اول معرفت که باوجود حجب کثرت در مشاهده شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا وصف حال او ساخته ش حجب بضمتین جمع حجاب کثرت ماسوی الله وحدت ذات او تعالی عز اسمه چه کثرت را بمعنی جماعت کثیره ووحدت را بمعنی ذات واحد استعمال نموده اند ودر شاهد وحدت اضافت بیانی است وحاصل فقره اینکه بسبب کمال معرفت باوجود حجب کثرت شاهد وحدت را چنان دیده که معنی کلام مذکور براو صادق آمده ای اگر حجب کثرت از پیشش بردارند بر یقین سابق او بیفزاید م وگلستان نیت وبستان عقیده اش را از خس وخاشاک شک وشبهه پرداخته ش خاشاک مرکب است از خاش بمعنی ریزه چوب وعلف واک که علامه نسبت است چون کاواک آنچه خالی باشد منسوب بکاو که بمعنی کاویدن است پس خاشاک در اصل بمعنی خاکی باشد که بجاروب یا ریزه علف افتاده رفته باشد وبمجاز

برهان نیز، چوب وغیره استعمال کرده اند پرداخته بمعنی خالی کرده و فاعل آن ضمیری که راجع است بسوی معرفت وظاهر است که در کمال معرفت شک وشبهه را اندخل نمی ماند م مجموعهٔ عرفان موحدان فردی از دفتر شناسایش ش موحدان اهل توحید شناسائی معرفت م وعنف واشتلم ماسوا پسندیده طبع مواسائیس ش عنف بهر حرکت ومشهور بضم درشتی اشتلم بضم اول وضم لام تندی وغلبه کردن ناصرعلی گوید بیت الهی از خودم بستان وکم کن ٭ بنور پاک بر من اشتلم کن ٭ ای غلبه کن وفیما نحن فیه تندی بمعنی است که از روی غضب باشد ماسوای آنچه سوای ذات حق است یعنی کثرت مواسا مخفف مواسات بمعنی الفت ومواسا کے بیای نسبت الفت کنند وحاصل این فقره بانواع مختلفه گفته اند بعضی گفته که طبع او آنچنان حلیم افتاده که تندی ماسوا را متحمل میگردد ظاهر انظر ایشان بر لفظ مواسای افتاده وبر متامل واضح است که درین توجیه صفت معرفت چه می شود وبعضی گفته اند که تعدی ماسوا را می پسندد ونه تندی وغضب حقتعالی را واین از معرفت اوست چه مردم دنیا بسبب غفلت از غضب حق نمی ترسند واز آفاقی که از مردم نسبت بایشان رسد خائف باشند در کاکت این توجیه نیز ظاهر است پس بهتر آنست که که اشتلم ماسوا اشتلمی که از جانب ممدوح است درحق ماسوا صادر گردد ای پسندیده طبع ممدوح این است که بر ماسوا اشتلم وعنف میکرده باشند تا عائق ومانع درام معرفت نشود وماسوا مطلق آنچه سوای حق است نه انسان فقط که احتمال ظلم را شائبه باشد پس اشتلم بر ماسوای اشتلمی باشد که در باب عدم تعلق وترک آن بود نه بر احوال مردم که آن تهمت است م بتوضیح بیانش نشانهای بی نشان همه دل نشین م خاطر نشان ش بینشان کنایه از واجب تعالی شانه ودلنشین آنچه دل نشیند خاطر نشان ترکیب مفعولی است بمعنی آنچه آنرا بخاطر نشانند مبا

و حاصل فقره اینکه ممدوح بسبب کمال معرفتی که دارد بر حقایق الهی کماهی وقوف یافته
چنان توضیح بیان بر زبان می آرد که نشانهای او تعالی با آنکه او بسبب نایابی آن نشانها
بی نشان شهرت دارد … شنوندگان بیگردد و چیزی از شک و شبهه نمی ماند
چه تا قابل خود خوب نتواند فهمید خاطر نشان دیگری نتواند کرد هم به آفتاب جهانگرد تا کسی
نظاره دو بینان نمی انداختن ش و بین آنکه یک را دو بیند و آنرا احول گویند نظر کسی
یا بر چیزی انداختن متوجه شدن بسوی آن چون دو بینی منافی توحید است لهذا آفتاب
جهانتاب تاکید … بسوی دو بینان متوجه نشود یعنی روشنی از چشم دو بینان دریغ کند
تا دو بینی از ایشان بفعل نیاید چه دیدن اشیا از روشنی آفتاب و غیره حاصل می شود که
بواسطه نظر باشد هم و مصور قضا تهدید باحوال احولان پرداختن ش تهدید بمعنی ترسانیدن
و در معنی تاکید نیز استعمال کنند احول کژ چشم و آنرا کاژ بکاف تازی و زای فارسی و لوچ
بلام مضموم و جیم فارسی نیز گویند پرداختن قضا باحوال احولان تکوین و خلق ایشان باشد
الهی تهدید ای بمعنی است که ایشانرا اشکوتن و مخلوق نسازد تا دو بینی از ایشان بوقوع نیاید
و تقریر این فقره چنین نیز میتوان کرد که مصور قضا را می ترساند که باحوال احولان چرا پرداختی
و از ایشان بی اعتنائی چرا بکار برد یعنی از عدم پرداخت تو عیب احولی در ایشان پدید
آمد اما مطابق فقره اول همان معنی اول است هم زنار سبحه نه پیوندیست که گسیختنش بر کشاکش
شیشان نخندد ش سبحه بضم اول مهره ها که عدد تسبیح بآن گیرند بفتح اول شهرت دارد
غلط است و فارسیان بامعنی تسبیح گویند و چون سبحه و تسبیح بمعنی مرکب از دانه در رشته استعمال
کنند و دانه سبحه و دانه تسبیح و تسبیح هزار دانه نیز گویند پیوند بمعنی پیوستگی آن پارچه که بپارچه
دیگر پیوند دهد و این لفظ دو احتمال دارد یکی آنکه مرکب باشد از پی و وند که کلمه نسبت است

چون پارچه جامه یا پارچه دیگر یا دیگری یا چیزی دیگر اتصال شد یدیا بدگویا مانند
پئی ای عصب است که با عضا پیوسته باشد دوم آنکه مشتق بود از پیوستن که در اصل
پی بستن بهای موحده است بجای دال و این دو حال دارد اگر پای خود بپای دیگر
بستن بود بمعنی اتصال باشد و اگر پای دیگر بپای دیگری بستن باشد بمعنی اتصال دادن
بود و حق تحقیق آنست که در هر دو صورت بمعنی اتصال دادن است چه در صورت اول
اتصال دادن خود بدیگری است فافهم پس پیوند در اصل پی بند بود بمعنی متصل
و اتصال هر دو آمده و تفسیر بیا بیا و آمد که امر هم ازین باب پیوند آمده و قیاس می خواهد
که بای موحده امر در لفظ بند لاحق کرده شود نه بر پی و گفته شود پی به بند و یا پی بوند چه معنی
آن متصل شو است اما چون پیوستن با بدال موحده بواو استعمال کثیر یافته چنانکه معنی اصلی آن
مهجور شده و همین یک لفظ علیحده معلوم می شود گویا پیوند یک لفظ مفرد است لهذا
موحده بر بالای آن بر سامعه گران نمی افتد و این غایت تحقیق است درین مقام و لا مزید علیه
کشیش رئیس و مهتر ترسایان و قسیس بقاف مکسور معرب آن کما فی برهان کشاکش بر بمعنی
فرمایش پی در پی و کششهای متعاقب و بردن و آوردن و امر و نهی و ناخوشی و غم و
الم بسیار و خوشی و ناخوشی و فیما نحن فیه همین قدر ناخوشی مراد باشد مخفی نماند که ضمیر شین
راجع است بسوی پیوند نه بسوی سبحه که مشهور است و گسیختن اگرچه لازم باشد بمعنی للفاعل
و اگر متعدی است هم مبنی للفاعل و هم مبنی للمفعول می تواند شد بر تقدیر اول گسستگی
بهم رسانیدن پیوند و بر تقدیر ثانی گسیختن کشیشان پیوند را سبحه و زنار که بسبب کشاکش
کشیشان بوقوع آمده بر کشاکش ایشان خنده خواهد زد و این خنده بر ناسمجهی کشیشان
خواهد بود چه اگر اتحاد در سبحه و زنار می فهمیدند پیوند آن نمی گسیختند و بعد از تامل لطف یافته شده

که وقوع گسستگی مناسب نیست بل عدم امکان گسستگی مناسب مقام است پس مراد
از گسیختن اراده بود که برای گسیختن کنند یا همین گسیختن بالقوه که به اراده ایشان است
و هنوز بوجود نیامده کما لایخفی علی المتامل پس خنده آن در باب عدم امکان وقوع خود
و بیهودگی سعی کششیان خواهد بود و نسبت خنده بطرف گسیختن بطریق استعاره بالکنایه است
که آنرا در ذهن خود شخصی قرار داده و خندیدن برای آن تجویز کرده و اگر گویند که هرگاه چیزی
گسسته شود آوازی ازان برآید و آن آواز را بخنده استعاره کرده پس استعاره در صدا
و خنده بود نه در گسیختن و شخص چه برین تقدیر آواز گسیختن خندیدن آن خواهد بود و معنی
بر دقت فهم مخفی نیست و نیز چون خنده مشبه است باستعاره مصرحه بود نه بالکنایه و از زبان
اکمل الکملا و افضل الفضلا آب روی کمال رنگ چهره انفصال نقب زن گنجینه دقائق سخنوری
گوهر نایاب محیط معنی پروری مایه فخر دولت ابد پرور و دو پایه اعتبار حشمت ازل آورد
مولای معظمی و مکرمی سرمایه عز و تفاخر مولوی محمد صدرالدین خان بهادر که امروز صدر منصب
صدرالصدوری از وجود فائض الجود شان عرش الکمال مدینه اعتبار است بگوش صهبائی
هیچمدان چنین برخورده که ضمیر شین راجع بسوی سبحه باشد و حاصل فقره چنین گفته آید که زنار
آیا سبحه آن همه پیوند نیست که گسیختن آن سبحه برکشاکش کششیان که بنا بر نادانی و نافهمی خود
در باب گسیختن تسبیح سعی بکار می برند خنده نزند ای خواهد زد چه گسیختن سبحه بعینه حاصل شدن
زنار است چه از جدا شدن دانه همان رشته باقی میماند که مشابه زنار است پس ظاهر شد که
در سبحه و زنار اتحادی هست چه زنار از میان سبحه برآید هم و کفر را با ایمان نه سرسبت که صندل عشر
صندل چاره از پیشانی برهمنان نبردش پوشیده نماند که درین فقره بطور فقره اول دو توجیه
باید کرد توجیه اول اینکه ضمیر شین راجع باشد بسوی ایمان ای کفر را با ایمان سری

و محبتی نیست که صداع ایمان از پیشانی برهمنان صندل چاره حال کسی نخواهد کرد
یعنی در میان کفر و ایمان چندان یگانگی و اتحاد بهم رسیده که صداعی اگر بایمان عارض
شود آن صندل چاره از پیشانی برهمنان خواهد گرفت و انکاری بمیان نخواهد آورد و ظاهر
است که هرگاه درمیان دو کس اتحاد و یگانگی باشد یکی را در استعمال چیزی از دیگر انکاری
رو نمی دهد و این توجیه مشهور است و مطابق است بتوجیه آخر فقرهٔ اول و من میگویم که
ارجاع ضمیر مناسب آنست که بطرف سر باشد چه نسبت صداع بسوی سر انسب است گو
بطریق ایهام است و حاصل معنی اینکه کفر را با ایمان سر بهم رسیده که اگر صداعی بآن سر عارض
شود صندل چاره از پیشانی برهمنان خواهد گرفت و صداع آن سر همین اختلال آن سر است
باعتبار معنی مراد آن که محبت باشد و چارهٔ آن صداع رفع آن اختلال است اما بقدر ست که
در فقرهٔ اول کشاکش کشیشان در باب سنجیدن پیوند بود و درینجا صندل پیشانی برهمنان در صدد
علاج است پس مطابقت در هر دو فقره گونه مرتفع میگردد ولیکن نظر بر خوبی معنی باین قدر
التفات نباید کرد هم از صدمهٔ توحیدش دوئی در یکی گریخته ش صدمه در منتخب بمعنی
کوفتن و آسیب رساندن و در مؤید الفضلا هیبت صور اسرافیل مخفی نماند که در بعضی از اوقات
صدمه و آسیب مردم را چنان سراسیمه می گرداند که در جائی که بظاهر در آمدن در ان دشوار
بود بل موجب خوف باشد می خزند و لهذا در مقام مبالغه دهشت گویند که فلانی در سوراخ
موش خزید نظامی گوید بیت کنم با تو کاری درین کارزار + که اندر گریزی بسوراخ مار
و ازین قبیل است در ما نحن فیه ای در قوله در یکی گریخته چه مدعا آنست که چون توحیدش
دشمن دوئی است نمی خواهد که دوئی برجا ماند پس از صدمهٔ آن توحید دوئی آنچنان
سراسیمه و بیدست و پا گشته که جائی دیگر نیافته در یکی گریخته و مقصود آنست که دوئی

ویکی کشت هم و بعلاقه تجرید ش خودی در توالی آویخته ش علاقه بکسر اول اکثر استعمال
آن بمعنی رشته ایست که در خنجر و جمدهر و تازیانه و تبر گذارند جلالای طباطبائی زوار در توقیعات کسرے
در توقیعی که مشتمل بر حکایت محمدبیت وزیر یعقوب خان است در تمثیل حال وزیر مذکور با تبرهای رحم
شکن گفته نثر بعد از فراغ کار دسته از آن بر آورده و رشته بجای آن گذرانیده بمحافظت
تمام در منجی در آویزند و باز چون بدان نیازمند شوند از روی عزت فرود آورده دسته
بجای علاقه نصب نمایند و باحتیاط تمام کار فرمایند انتهی و اهند آنرا که ابریشم بافند و رشته
وغیره از ابریشم سازد علاقه بند گویند خان آرزو گوید شعر از بس بود بزلف بتانم علاقه +
چشمم بود همیشه دکان علاقه بند + و آویختن خودی در توالی عبارت از مبدل شدن دوئے
توالی است چون برای آویختن چیزی بچیزی علاقه ضروری است تجرید را که باعث
آویختن خودی بتوالی است بعلاقه تشبیه کرده پوشیده نیست که بچیزی آویختن بمعنی فرو بستن
چیزی بچیزی بصله بای موحده خود هست از ینجا معلوم شد که بصله در نیز هست هم گوشے
هیچ شنو زبانی حق گوی چشمی حق بین ولی حق جوی خاطری عرفان برای سینه معرفت خیز
تارکی آسمای ساجبه سجده ریز ش یای تنکیر در اواخر کلمات این فقرات هر چند برای صفت
است اما استعمال آن برین نهج بیشتر برای تفصیل می آید لیکن اینقدر هست که ذکر اشیائے
چند بطریق اجمال اول ضرور نیست و یای نسبه وجهه بسبب تخفیف بهمزه بدل شده خاطر
اندیشه که در دل گذرد سعدی در گلستان گوید نثر سحرگاه که خاطر باز آمدن بر رای نشستن
غالب آمد و بمعنی دل مجاز است و شاید که خاطر بمعنی صاحب خطره باشد و دل صاحب خطره خود
هست و چون دل و خاطر مترادف اند و خاطر بمعنی اندیشه هست دل نیز بمعنی اندیشه استعمال
کرده اند نظامی گوید شعر بر آن دل که خونریز دارا کشند + برو تیغ خونین آشکارا کنند

یا از قبیل ذکر محل و اراده حال چون سر بمعنی خیال و لفظ خاطر هم موافق تحقیق اول ازین
عالم است تارک بفتح ثالث بمعنی کله سر و فرق سر و میان سر و میان سر آدمی و بمعنی
کلاه و مغفر نیز آمده کما فی برهان معرفت خیز از عالم موج خیز و حسن خیز و تحقیق این ترکیب
در اول دیباچه نورس در لفظ نغمه خیز گذشت هم پای رفعت بر آسمان دارد + سر خدمت
بر آستان دارد + ش اضافت پای و سر بسوی رفعت و خدمت بادنی ملابست
است و مقصود آنست که پای بسبب رفعت بر آسمان و سر بسبب خدمت بر آستان دارد
و آستان عبادت از آستانه الهی است هم در عبادت بگفتن و دیدن + حق او طرز حق
پرستیدن + ش ظاهر آنست که بعد از لفظ عبادت حرف ربط مقدر است ای
در گفتن و دیدن در عبادت است اما طرفه آنست که مقابله گفتن بدیدن کرده و الا
مقابله آن بکردن یا شنیدن است بدلیل قول و فعل و کردار و گفتار و بدلیل گفت و شنود
سعدی گوید شعر عالم آنکس بود که بد نه کند + نه که گوید بخلق و خود نکند + گفت عالم
بگوش جان بشنو + ور نه ماند بگفتنش کردار + و مصنف خود در نثر ثالث گفته سه از و
نزد اکابر سند چه قول و چه فعل + به نقل او که چنین گفته و چنان کرده است + بهر کیف مقصود
آنست که گفتن و دیدن که عادت سائر الناس است از متشرع عین عبادت است
و مصرع ثانی متفرع است بر مصرع اول ای هرگاه عبادت این حال دارد پس طرز
حق پرستی سزاوار او باشد هم در دلش این و آن نمی گنجد + هیچ جز حق دران نمی گنجد +
ش این و آن مجموع عبارت از کثرت و ماسوی الله است و کلمه آن در مصرع ثانی
اسم اشاره پس تکرار قافیه نباشد هم بت شکن چون خلیل گشته نخست +
باور ش از زانی اعتقاد درست + ش نخست بمعنی درست یا از نخست کما لا یخفی علی من له

طبع سلیم و فکر مستقیم ارزانی بمعنی مسلم و برقرار مرکب است از ارزان و یای نسبت و ارزان
خود مرکب است از ارز و آن که مفید معنی فاعلیة یا نسبت هست و ارز مشتق است از
ارزیدن بمعنی قیمت کرده شدن و بفروخت رفتن پس ارزان بمعنی ارزنده و صاحب ارز
یعنی قیمت است که ارج بجیم مبدل آنست درینصورت ارزانی منسوب بسوی ارزان
بمعنی ارزنده است و هرچه مانند ارزنده باشد خوب بود بمعنی برقرار و مسلم مجاز در مجاز
و درینجا نیز معنی لائق را است می آید چنانچه گویند این چیز بفلان کس ارزانی است ای
ارزنده و لائق فلان کس هست و آنکه ارزان و ارزانی بمعنی ضد گران و گرانی مستعمل هست
یا از جهت آنست که گاهی لفظی را در جای ضد معنی حقیقی آن نیز استعمال کنند چون برکت
بفتحتین که بمعنی بالیدن و افزودن است و فارسیان بسکون رای مهمله بمعنی تمام شدن
و نماندن استعمال کرده اند میر نجات گوید شعر مطربا خانه ات آباد بود جرم بدان ٭ که
بیک ناله دیگر برکت خواهد شد ٭ و یا ازان جهت که این وقت قیمت آن لائق خرید
همه کس شود گویا اکنون صاحب قیمت شد و لهذا چیز گران و بیش بها را بی بها و بی قیمت
گویند و ارزانی که بمعنی درویش و فقیر آمده هم باعتبار همین ارزان هست که ضد گران باشد
ای منسوب بسوی اشیاء کم ارز و هذا غاية التحقيق في هذا المقام هم خلوت دیگران و صحبت او
وحدت این و آن و کثرت او ٭ پوشیده نماند که خبر در هر دو مصرع محذوف است
ای برابر است و واو بمعنی مع و این از قبیل آن مبتدا است که خبر آن بر معنی مقارنة شامل
باشد و بران چیزی را معطوف کنند بواوی که بمعنی مع باشد چون کل رجل و ضيعته ای
مقرون و درینصورت حذف این خبر واجب باشد چنانکه شعر من و طفل شوخی که صد خانه
زین ٭ ز مردان تهی کرد در فی سواری کله ای من و او مقرون نیم جلال اسیر ع من و هم

برهنه پاییها: عرفی ← ز شوق کوی تو پا در گلم ز عمر چه سود ✤ هزار جان گرامی و یک قدم رفتار ✤ ای نمی ارزد و معارضه نمیتواند کرد اگر استفهام انکاری باشد یا می ارزد و عوض میتواند شد اگر جمله خبریه بود و این بر تقدیری است که چنین تقریر کنند که از عمر چه سود چه همین جان دارد و یک قدم رفتار آن کو چه هزار جان معاوضه دارد بهر کیف این بداو قرینه حذف جزاست و معطوف را در محل آن جز قائم کرده اند چنانکه نحاة بدان تصریح نموده اند هم کفر در فکر نکته عرفان ✤ شرک در شکر نعمت ایمان شش فق جیه این شعر آنچه شهرت دارد اینست که کفر همین این بادشاه همیشه در فکر آن می باشد که نکته معرفت الٰهی حاصل کند و شرک را چنان نعمت ایمان حاصل شده که همیشه شکران نعمت می گوید یا آنکه در کفر و عرفان و شرک بودن بعید است چه کفر خدا را نشناختن و شرک بر غیر خدا گرویدن است و ممکن است که فکر را بی اضافت خوانند و فکر از خلائق بود ای بسبب توحید ممدوح اگر کفر در فکر خلائق میرسد علوم می شود که این نیز نکته ایست از معرفت چه هرگاه در صنم همان جلوه چهره نماید گرویدن بدان عین گرایش بحق باشد پس تمیز در این و آن دوئی است و همچنین لفظ شکر را بی اضافت خوانند و در شکر بمعنی در باب شکر پس تقریرش چنین باشد که شرک در باب شکر عین نعمت ایمانست ای چنانکه شکر نعمت ایمان میکرده اند برای شرک هم شکر باید گفت چه هرگاه دوئی از میان برخاست پس گرویدن باغیار هم ایمان شد نه شرک در صورت لازم آمد که شکر آن نیز همچو شکر نعمت ایمان کنند و شاید که بتقدیر اضافت هر دو لفظ چنین تقریر کنند که در فکر نکته عرفان کفر لازم آید در شکر گزاری نعمت ایمان شرک چه هرگاه فکر بتلاش نکته عرفان متوجه گردد ظاهر است که غیر نیز متوهم شده باشد از بهر آنکه هرگاه غیر بخیال نگذرد و اراده صیانت دل از غیر چسان

در اندیشه تواند گفت و همچنین هرگاه شکر نعمت ایمان بر زبان آید معلوم می شود که
غیرهم در توهم گذشته باشد که گرایش با و شرک دانسته در حصول نعمت ایمان شکر بر زبان
آمده و حال آنکه غیر کجاست و گویا مضمون این عبارت بسته شده التعصب شرک لانه
صیانة القلب عن الغیر و لا غیر هم طینتش با ج خواه طینتها + نتیجش بادشاه نیتها ✱
ش طینت بادشاه را باج خواه طینت مردمان گفتن بقرینه مصرع ثانی و هم بقرینه
مقام باعتبار خوبی آن طینت باشد از جهت عرفان هرچند عادت این بزرگ بدانگ
رفته که در ضمن بیان یک صفت از صفت دیگر هم حرف میزند چنانکه در صفات آینده
دریافت کنی هم در عبادت زهی تنومندی ✱ بندگی در خور خداوندی ✱ ش تنومندی
مرکب از تن و مند از عالم مستمند و آرزومند و واو درمیان این هر دو کلمه زایده است و بعضی
از اهل لغت در زیادت واو قید ثنائی بودن کلمه که بمند ترکیب دهند نموده اند چون برومند
اما از دانشومند و خردمند و حاجتومند معلوم میشود که آن قید زایده است و ظاهر ابر عشوما
بمعنی آتشی که از برغبت پزند ازین قبیل بود چه الف آن برای نسبت است چون نجارا
منسوب به نجار که علم و فضل باشد و کندا منسوب به کند که بمعنی بوی بد است و شاید که واو
برای نسبت بود و الف زاید باشد چه در آخر اسما و هم در آخر افعال افزودن را الف
عادت قدما است در افعال ظاهر است و در اسما چون فرویشیا و سلطانیا و کلنیا و مثال آن
هم سر وحدت بمغز پرده ز پوست + همه او کرده خویش را همه اوست ✱ ش با موحده
بمغز برای معیت است و زای معجمه ز پوست اعراضیه ای مغز پرده و پوست انداخته
و باشد که موحده برای افاده معنی در که حرف ظرف است و بمغز بمعنی مغز شدن از قبیل فکر اسم
جامد اراده بمعنی مصدری چنانکه در نثر اول در قوله نزاکت را از طبعش ناز بر ناز + در تحقیق نزاکت

بدان تصریح رفت و بران قیاس لفظ پوست آمّا اینقدر هست که در مغز تقدیر شدن و در پوست تقدیر بودن هست کما لا یخفی علی الفهیم پس حاصل اینچنین باشد که سر وحدت را از پوست بودن بمغز شدن برده ای امر از وحدت پیش از این حکم پوست داشتند اکنون از و حکم مغز هم رسانید ند پس حرف زا ی معجمه برای محاوره باشد و در مصرع ثانی دو احتمال است یکی آنکه لفظ همه اوست تمام مراد باشد و دیگر آنکه همه او فقط مقصود بود و حرف است برای ربط جدا از و بر تقدیر اول معنی مصرع چنین خواهد بود که ممدوح ما خود را همه اوست کرده ای گفتن همه اوست چه معنی دارد که سراپای او همه اوست گشته و این مبالغه است در قول همه اوست و مقصود آنست که این قال حال باشد پس ضمیر او که اول ست راجع است بسوی ممدوح و بر تقدیر ثانی دو وجه است یکی آنکه حرف ربط جزو عبارت کرده است باشد که از فعل کرده جدا شده بعد از لفظ از واقع شده در صورت عبارت همه او بعد از قوله خویش را برای تاکید تکرار یافته ای ممدوح ما سراپای خود را که او کرده است پس لفظ همه تاکید خویش ست و تمام همه او ثانی مقوله مصنف است و حرف است برای ربط همین عبارت تاکید تمام قوله همه او که اول مذکور شده و دیگر آنکه همه او ثانی مصنف است برای همین عبارت پس حاصل آن چنین باشد که ممدوح ما سراپای خود را همه او کرده و باز می گوید که ممدوح همه اوست و توضیح این مطلب بدینوجه است که سراپای خود را او کردن دلالت دارد که او خود را بتکلف او کرده لهذا بعد از ان گفته که خود را همه او کردن ممدوح چه معنی دارد که همه ممدوح عین اوست صنعت و هم هم سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت برافراشتن لوای و لای تفضلی کش مصطفوی مرتضوی منسوب بمصطفی و مرتضی و داو این هر دو کلمه بدل از الف بطور فارسیان است و الّا بموجب قاعدهٔ صرف

مصطفی و مرتضی بیای مشدده است بحذف الف چه الف ناسخ اعم از حقیقی و حکمی
محذوف میگردد و لا بکسر اول درستی هم و بپرایه اجتهاد شرع رونق بر شرع مفتون
شد محصل فقره ظاهر است هم و بدرستی اعتقاد شد کار ملت از ثبات مصئون شد
در درستی و شکست تضاد و طباق است مخفی نماند که مصئون اگر بمعنی بر آمل باشد چنانچه
و مفتون در فقره اول را با اعتقاد و مصئون درین فقره بطور ترصیع است و اگر بدون همزه
بود نظر بهمین مصئون و مفتون سجع مطرف چه ترصیع آنست که تمام کلمات یا بیشتر از فقرات
یا مصارع باهم در وزن و حرف آخر موافق باشد و مطرف آنکه کلمات اواخر آن در
وزن مختلف و در حرف آخر متفق هم بقبول امرش دست عرفان بر سر و بر دهنش زخم منکران
منکرش دست بسر و دست بر سر کسی که چیز غریب را دیده از نهایت تحیر سر خود بهر دو دست
گرفته ماند و بمعنی متواضع و فروتن نیز استعمال دارد کما فی ما نحن فیه و نیز درین شعر
آن سرور کائنات و آن فخر بشر ٭ جبریل امین ز قرب او دست بسر ٭ مخفی نماند که نظر
بلفظ امر کلمه معروف مناسب مینماید چه امر بالمعروف میگویند و نیز نهی و منکر لفظ تسجیع را و در فقره
ثانی همین معنی میخواهد چه نهی عن المنکر باشد اما نظر بر معنی فقره و قرینه لفظ منکر بکسر کاف
در قوله زخم منکران لفظ معترف اسم فاعل از اعتراف مناسب تر مینماید چه مقابل انکار اقرار
باید و زخم منکر زخم زبون که بشنو و حاذق گوید شعر نام مرهم بر دل ما زخم منکر میزند ٭ برگ
گل گر راست پرسی نشتر شریان ماست ٭ درین صورت معنی هر دو فقره آنست که اعتراف کنندگان
برای قبول امر او متواضع و فروتن اند و بسبب رد کردن نهی او زخمی که از ممدوح بر منکران
آمده منکر شده ای بر شدنی نیست و شاید لفظ بر سر بمعنی غالب باشد چنانکه کمال اسمعیل گوید
شعر زانکه باریک چو موی است معانی بر سی ٭ آمد از شعر همه اهل خراسان بر سر ٭

پس دست بمعنی قدرت باشد و حاصل فقره چنین باشد که معترفان بسبب قبول امر او
غالب دست گشته اند چه بسبب قبول امر ممدوح مستحق رعایت او گشته اند اما سخن شناس
داند که این توجیه خالی از رکاکت نیست پس بالمعنی غالب دست است نه بر سر دست یا
دست بر سر گو به معنی غالب باشد شاعری گوید بیت عشق غالب دست چون پر باز کرد
مرغ عقل از آشیان پرواز کرد + و نیز لفظ بسر بدون مصدر آمدن یا مشتقات آن
مستعمل نمیشود چنانکه در شعر کمال گذشت و همچنین در دیگر اشعار اساتذه چنانکه بر متتبع پوشیده
نیست و یمینی از معروفان اکابر مراد داشته و این هم صورت دارد چه اکابر معروف و
مشهور میباشد و شارح مذکور بجای رد لفظ نهیب اختیار کرده و عجب آنکه زخم بزاو خطای
معجمتین براو بازو خطای مهملتین انگاشته و گفته که در نهیب نهی او رحم احوال منکران و ناگروندگان
انکار کرده شده است ای از بیم او کسی بر منکران رحم نمیکند انتهی و رکاکت این قابلیت
بیان ندارد و بهر کیف معنی غالب این فقره چنانچه باید بر کسی نمی نشیند هم فرق دین
آسوده صاحب کلاهیش شش صاحب کلاه بفک کسره اضافت مستعمل ست ناصر علی گوید
بیت منازای فقر منکر دولت صاحب کلاهی را + چو برگردد فلک کشکول سازد
تاج شاهی را + و همچنین صاحب دل و صاحب سخن و صاحب زبان و صاحب قران و صاحب نظر
و صاحب خبر و امثال آن و اغلب آنست که فک کسره اش منجر بفصاحت است و همچنین بهار
در بهار عجم درین لفظ نوشته که بدون اضافت هم مستعمل بلکه مقیس علیه سائر کائنات است
بهر کیف نظامی گوید بیت خبر بر و صاحب خبر دزد شاه + که مشتی ستمدیده داد خواه +
و قس علی هذا البواقی و کلاه و فرق از مناسبات است هم شور ترویج مات نمک
شاهنشاهیش شش شور بمعنی شهرت و نمک بمعنی مزه و لطف کما مر و شور باعتبار نمک

درینمقام ایهام تناسب دارد و حقیقت ایهام تناسب پیشتر گذشت و حاصل فقره محتاج
بتقریر نیست ص بپامردی تقویتش پابست کاخ ایمان خارا بنیان ش پای مرد
بتحتانی و پامرد بدون ان مددگار و آنرا پای گزار نیز گویند ثنائی گوید شعر دین نیاید
بدست نابود است ٭ مرترا دست مرد و پای گذار ٭ پای بست بتحتانی و پابست
بدون آن بنیاد عمارت ... ی گوید سے خواجه در بند نقش ایوان است ٭ خانه از پای
بست ویران ست ٭ و فقط پای نیز بدینمعنی است هم او گوید ع پای پیش آمد است
و پس دیوار ٭ و خارا بنیان محمول بر پای بست باعتبار استعاره پای بست با ایوان است
چه بنیاد بمعنی بنیاد خانه است پس خارا صفت خانه و ایوان باید صفت بنیاد ص و
بدستیاری تربیتش درگاه محکمهٔ علیه دارادربان ش محکمهٔ عالیه عبارت از دار القضا است
و دارا دربان جائیکه مثل دارا دربان آن باشد و دارا دربان صفت اشخاص هم واقع
میشود کما هو ظاهر و در درگاه محکمه اضافت بیانی است چه درگاه اعم است از انکه محکمه
باشد یا غیر آن ص سجل گیر و دار گماشتگان شهر و دیار بمهر امضای قاضیان قضا و قدرت
در تزئین ش سجل بکسر سین و جیم و تشدید لام فرمان و گیر و دار حکومت و فرماندهی
چه گیر حاصل بالمصدر از گرفتن و دار حاصل بالمصدر از داشتن عبارت از محبوس داشتن
یا نگاهداشتن است و آن همه در حکومت باشد غالب آنست که هر دو بمعنی امر است
نه حاصل بالمصدر یعنی فلانرا بگیر و دار نگاه دارد و چون این هر دو امر از حکومت باشد
مجموع را بمعنی حکومت استعمال کرده اند و ازین است که گیر و بدار ببای موحده در بدار
نیز آمده چه حاصل بالمصدر دار است نه بدار بهر کیف ملا سکین نجاری گوید سے سری بلند
نسازم ز رشتهٔ منصور ٭ دران دیار که از عشق گیر و داری نیست ٭ و گماشتگان شهر

و دیار گماشتگانی که در شهر و دیار از جانب ممدوح اند و سجل گیر و دار گماشتگان سجلی باشد که در باب
گیر و دار بطریق دستور العمل نوشته بایشان فرستاده شود یا سجلی که ایشان در باب گیر و دار
بر محکومان خود نویسند قضا و قدرت کسی که همچو قضا قدرت داشته باشد و چون حکم مفتی
که بقاضیان تعلق دارد آنرا نیز قضا گویند قضا قدرت در صفت قاضی متحمل معنی دیگر نیز
شده ای قاضیانی که قدرت منصب قضا دارند و ظاهر آنست که واو عاطفه از میان مهر و
امضا از سهو کاتبین مانده چه امضا خود علامتی باشد که برای اجرای فرامین بر پیشانی
آن کنند چنانکه مصنف در نثر اول گفته نثر فرمان قضا برا امضای حکم نافذش در کار و حاصل
معنی آنکه فرمان گیر و دار که برای گماشتگان از جانب ممدوح یا از جانب گماشتگان
ممدوح برای زیردستان ایشان نوشته میشود بپاس شریعت مهر و امضای آن از قاضیانست
نه از بادشاه یا گماشتگان نظر بر هر دو تقدیر فقرهٔ اول شاید که امضا بمعنی لغوی مراد بود
ای بگذاردن و روا کردن پس مهر امضا باضافت مهری باشد که برای روان کردن
فرمان بر پیشانی فرمان زنند والله اعلم بالصواب و در لفظ قضا و قاضی صنعت اشتقاق
صم و در محفل ترتیب و آیین مثال متمکنان مسند شریعت بر فرامین و احکام بادشاهی مقدم
نشینی ش ترتیب نهادن چیزی بر موضع آن چیز آیین رسم و عادت متمکنان مسند شریعت
عبارت از علما است فرامین جمع فرمان و این تصرف فارسیان متعرب است مثل
افاغنه تراکمه جمع افغان و ترکمان و در بعضی الفاظ بالف و تا جمع کرده اند مثل پرگنات و
باغات جمع پرگنه و باغ اول در شش نثر فتح کانگره جلالای طباطبا چند جا آمده مثل
نثر اگرچه پرگنات آنجا را بجاگیر بندهای درگاه خلافت پناه داد دوم هاتفی که ناگاه از طرف
باغات سه شهر برآمد یکی گرد آشوب دهر بهرکیف معنی فقره اینست که در محفل ترتیب

و آیین فرامین علما را بر احکام خویش بتقدم فشانده ای ممدوح در فرامین علما و احکام خویش ترتیب چنان قرار داده که رتبه فرامین علما مقدم باشد بر احکام خویشتن و این کمال اتباع شریعت است هم در تردد شارع شرع گرد تعصب از دامان جد و جهد افشانده بمعنی تردد آمد و شد کردن شارع راه بزرگ تعصب حمایت کردن ای در آمد و شد راه شرع جد و اجتهاد بطوری اختیار کرده که تعصب را از خویش دور ساخته پس افشاندن گرد تعصب از دامان جد و اجتهاد مجاز است و درین فقره اشارتست باآنکه ممدوح در مذهب خویش که تشیع است متعصب نیست تا آنچه موافق مذهب تشیع باشد آنرا رواج دهد و از آنچه موافق اهل سنت بود مانع گردد و شخصی گفته که از ظاهر عبارت متن معلوم می شود که در جد و اجتهاد شریعت متعصب نیست یعنی امر که نیک باشد از سنی باشد یا از شیعه اختیار میکند بقول شخصی که متاع نیک هر دوکان که باشد اگرچه ظاهر همین است اما بقرینهٔ فقرات لاحقه مقصود همانست که گفتم و در شارع و شرع صنعت اشتقاق است هم محبت هریکی از مقربان درگاه را در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده بمعنی مقربان درگاه عبارت از آل اطهار و اصحاب کبار است و بجای خود نشاندن عبارت از انست که محبت هریک را جائی که محل اوست نشانده ای بهر یک از ائمه و حضرات کبار رضوان الله علیهم اجمعین محبت بطوری ورزیده که تعصب و تفضیل را دران شائبه نباشد و اگر گوئی مراد آنست که محبت ائمه را مقدم از محبت صحابه داشته و همین محل هر یک از محبت ائمه و صحابه است تا موافق مذهب تشیع حضرت مرتضوی را بر صحابه تقدم باشد گوئیم این معنی دور از فراست است چه مقربان درگاه گفتن از همه ابا میکند که ایشان در حق صحابه این صفت روا ندارند و اگر گوئی تفضیل را که مانع است

گوئیم فقرهٔ سابق را چه باید کرد که در آن ممدوح را بی تعصب گفته درینصورت در معنی
این فقره از ظاهر عدول کردن تعصب است م دلیل بحث پیش روش پیروی اصحاب
کبار ش مبحث جای کاویدن سخن و مباحث جمع در پیشروی و پیروی نوعی از تضاد
و طباق است م و برهان پاکی طینتش محبت ائمهٔ اطهار ش ائمه جمع امام در اصل ائمه
بود باد غام میم در میم ائمه شد و همزه چون متحرک بعد متحرک بود بکسره داشت یا گشت
م صرف نیکان همه تولا یعنی + برهان ضربتِ تبرایش + ش تولا محبت داشتن
تبرا بیزار شدن م نخل بدعت نشاندگان بی بر + تن سر برگرفتگان بی سر + ش
بی بر خبر و مبتدای آن فقط نخل نیست که آن مضاف باشد بسوی تمام بدعت نشاندگان
چه بدعت نشاندن یعنی بدعت برپا کردن نیست بلکه تمام نخل بدعت نشاندگان است
و نشاندن متعلق به نخل و حاصل مصرع آنکه نخل بدعت نشاندگان را از آن نخل بدعت
خوش مزه و نتیجه حاصل نمیشود و سر برگرفتگان سرکشان و مراد از ایشان نیز درینمقام
مبتدعان است و اگر کفار مراد بود از آن بهتر است چه نسبت قتل بکفار اولی ست نه
مبتدع م کرده از هم جدا حق و باطل + دو جهان مزرع اند او حاصل + ش حاصل بقیه
چیزی و نقد چیزی کما فی منتخب و بر خرمن نیز از آن سبب اطلاق کنند که آن بقیه و نقد
مزرع است و در مزرع است افراد خبر از قبیل الفاظی است که میان آنها پیشتر در
نثر اول در قوله فواید و اغراض منظور و ملحوظ است گذشت م نفس سرکش زیر دستانش
در پرستش خدا پرستانش ش نفس عبارت از نفس اماره و سرکش بزای معجمه ترجمه من
بعضته و شین معجمه در مصرع ثانی مضاف الیه پرستش است که از آن جدا شده بلفظ
خدا پرستان متصل شده یعنی خدا پرستان در پرستش او و اینطور در فارسی شایع است

اعم از انکه شین باشد یا تای فوقانی خطاب ظفرابیت پس از خونها که خورد ششش

از رساله ✤ سواد نقطه وار چشم لاله ✤ ای از رساله اش سواد نقطه دارد و قس علی

هذا البواقی صم عنت ازرافتش مدارائی ✤ حلقه در گوش شرع دارائی ✤ ش مدارا

در اصل مدارات است بتخفیف تای فوقانی مدارا خوانده اند چون مفاجا و مکافا

مخفف مفاجات و مکافات است ✤ مدارائی یای نسبت مدارا کننده و حرف از

در مصرع اول برای افادهٔ معنی استعانت حلقه در گوش تمام مطیع و فرمانبردار و مضاف

است بسوی شرع و مضاف و مضاف الیه هردو خبر مقدم بر مبتدا که دارائی است

و در مدارائی و دارائی تجنیس ناقص ست بسبب نقصان دارائی از مدارائی بیک حرف

هم نظم هر کار و بار بر شرع است ✤ عرف ام مدار بر شرع است ✤ ش بار در ترکیب

کار و بار نیز بمعنی کار است کما فی برهان مدار نظم و نسق عرف عبارت است از رسمیات

ظاهریه درین شعر کمال اتباع شریعت بیان میکند که امور عرفیه و رسوم ظاهریه هم

بدون اجازت شرع نفاذ نمی یابند و در بعضی نسخه بجای عرف کفر نوشته اند در شریعت

معنی فهمی کفر هی است صریح صم گرز دار القضا نشان آرند ✤ آسمان را کشان کشان

آرند ش بیان حکومت دار القضا است ای حکومت اینجا بدان مرتبه است که اگر

حکم بگرفتاری آسمان صادر شود او را کشان کشان بمذلت و بی آبروئی تمام در محکمه

حاضر شده مد و او را بهیچ وجه سرتابی نکند صم تا نبارد سحاب لجهٔ شرع ✤ لب تفسیده تر

نسازد زرع ✤ ش باریدن اکثر لازم و گاهی نیز متعدی نیز آمده شعر نمی آرد زمین

جز مایه گرد ✤ نمی بارد فلک جز لجه درد ✤ و مصنف در خوان خلیل گوید عجب که ابر

نادامن محشر گلاب نبارند و شاید درین شعر نظامی نیز متعدی باشد ع یکی ابر بر خاست

از کوه زنگ بهنبار و مگر اژدها و نهنگ + آمی آن جز اژدها و نهنگ چیزی دیگر
نخواهد بارید و شاید که لازم باشد بحذف ازدهای از آن ابر بجز اژدها و نهنگ
نخواهد ریخت لجه بضم و تشدید جیم میان دریا و موضع دور ترین دریا کما فی منتخب
تفسیده مشتق از تفسیدن و این مبدل از تبسیدن بباهای تازی که آن مخفف تابسیدن
بباهای تازی بالف کشیده است بمعنی از حرارت گرما بیخود شدن و بی شعور گردیدن
وصفت لب در ما نحن فیه مجاز است چه اثر حرارت گرما که تشنگی باشد بر لب خوب ظاهر
میشود و گاهی مطلق بمعنی گرم نیز آمده شیخ محمد علی حزین گفته بیت تفسیده تا به شده
بستر ز تب مرا + پهلو بهر طرف که نهادم کباب شد + زرع کشت بهر کیف تقریر مشهور
این شعر اینست که لجه شرع مفعول بارد و سحاب فاعل آن ای تا سحاب لجه شرع را
از خود نبارد زرع با تشنگی و خشک لبی لب خود را تر نکند و بهتر آنست که بارد لازم و سحاب
مضاف باشد بسوی لجه شرع و سحاب لجه شرع ابری که از دریای شرع برخاسته باشد
و در لجه شرع اضافت بیانی است ای ممدوح اگر از دریای محیط ابر برخیزد کشت آب از و
نخورد و منتظر باشد که هرگاه از لجه شرع ابر برخیزد آنوقت لب خود را تر کنم هم چون نور ورد
غرور با اعدا + غره کردش شریعت غرا + ش چون بمعنی چرا و ورزیدن اختیار کردن
اعدا عبارت از اعدای دین است که کفاراند غره مغرور ای چون اتباع شریعت
غرا او را باین مرتبه رسانیده که با اعدای دین غرور ورزد و پس چرا نکنند صفت سوم
هم شان و شوکت و حشمت ش شان بمعنی قدر و منزلت و عظمت و شکوه و هیبت و
و گاهی بجای حق هم گفته میشود چنانکه گویند این آیة در شان فلان است ای در حق
او و چون شان در اصل بمعنی کار و حال است استعمال اینهمه مجاز بود و لهذا گاهی بزرگی

بسوی شان اضافت کرده بزرگی شان وصفت کرده شان بلند گویند شوکت
شدت هیبت در کار زار حشمت بفتحتین خدمتگاران و تابعان و بسکون شین نیز آمده
کمانی منتخب و نظر بر کثرت حشم بمعنی عظمت شان استعمال کرده اندم باید که بلند تلاشان
سایه وار سر بزیر پا نهند تا در آستان زمین آسمانش سجده می نهندش بلند بفتح اول
ضد پست و لهذا اطلاق آن اکثر بر چیزی است که بالا باشد یا مائل بسوی بالا چون
آسمان بلند و آتش بلند چه شعله مائل ببالا باشد و چون در شان و شوکت
رفعتی ملحوظ است شان بلند گویند و آزین عالم است غرور بلند و رای بلند و قیمت بلند
و اقبال بلند و دولت بلند و بمجاز بمعنی مطلق دراز نیز آمده چون زلف بلند و طره بلند
و عمر بلند و شد بلند و صدای بلند و دامن بلند و جامهٔ بلند ای دامن و جامه که بسیار بلند
و عشق بلند بمعنی سلامی که با آوازی باشد که تا دور تواند رسید و روزهای بلند و شبهای
بلند بمعنی روز و شب دراز و تغافل بلند اگر صفت شان و رفعت تغافل است از قبیل
اول است و اگر باین معنی است که امتداد تغافل تا مدت طویل است از قبیل ثانی است و ظن
غالب آنست که چون این صفت در اشیا بود باعتبار حال موصوف و باعتبار حال متعلق
موصوف هر دو باشد چون شان بلند و اقبال بلند و گوهر بلند قیمت و اگر در اشخاص
باشد باعتبار حال متعلق موصوف بود چون شاه بلند اقبال و خان بلند قدر و معشوق
بلند بالا و گاهی باعتبار حال موصوف نیز آمده چون شهریار بلند پس درینجا خود بمعنی
شخص عظیم الشان بود نظامی بیت سپه را جواب چنان ارجمند پسند آمد از شهریار
بلند بهر کیف اصل آن معلوم میشود که بالنده اسم فاعل ... بالیدن بود و های آن
بتخفیف حذف شده چون مانند از مانده و بکثرت استعمال ... الف نیز حذف گشته بلند ماند

و اگر گوئی برین تقدیر باید که بکسر لام باشد و حال آنکه بفتح لام خود ہست گوئیم که ماقبل علامت اسم فاعل خاطبته مفتوح باشد گو بر السنه بکسر جاری بود و لهذا در برہان قاطع لفظ بنجم بوزن ارزنده نوشته و قافیه پرستنده و امثال آن بہ بنده آمده نظامی گوید بیت تراچون کنیزک پرستنده ام ٭ ہم انجا ہم اینجا یکی بنده ام ٭ و اگر گفته شود که قافیه پرستنده و امثال آن نظر بر حرکت روی چندان شایستگی سند ندارد پس گوئیم که از وزن ارزنده کما مر شایستگی سند خود دارد و ہمین لفظ مانند که بکسر شهرت دارد در ہمه جا بفتح بسته شده جامی گوید بیت نگردد خاطر از تار است خورسند ٭ و گر خود گوئی آنرا است مانند ٭ و سند قوی معمای است از میر حسین معمائی نیشاپوری که دست آویز گور بایان عرصهٔ سبقت این فن است و ہو ہذا شعر چون مه عارض و سرو قد آن حور نژاد ٭ مه تابنده نباشد بنود سرو آزاد ٭ چه ازین معما اسم عبدی بر آورده و تابنده را بتحلیل دو جزو نموده یکی تا و دیگر بنده و از تا الی مراد داشته و از بنده عبد و از سرو الف و مه که مضاف بسوی تا است عبارت از لام مترادف او است که مقصود ہست ای لام الی عبد نباشد پس حر خواهد بود و ازین اسقاط لام اراده کرده و الف آن که از الی باقیمانده آزاد نیست پس عبد خواهد بود و ازین تبدیل الف بلفظ عبد مراد داشته پس اگر یای تابنده مفتوح نبود حصول بنده صورت نگیرد پس بلند بمعنی ضد پست مجاز و بمعانی دیگر مجاز در مجاز و ازینجا معلوم میشود که بضم اول چنانکه شگیچند بهار بآن قائل شده درست نباشد و قطع نظر ازین از جای دیگر ہم ثابت نیست آری بضم بزبانها جار ہست آمدیم برانیکه بلند تلاش کسیکه تلاش او بلند باشد و بلند تلاش باعتبار بلندی مرتبه است که تلاش او می کنند پس مجاز باشد و شاید که بلندی تلاش آن بود که بہیچ مرتبه منقطع نشود و از عالی یا اعلی

گراید و از اعلی با علی تر و این مجاز است سر زیر پا نهادن ظاهر اعبارت از آن نیست
که قلب مکان سر کنند پس زیر پا عبارت از زیر پای خود بود اما در شبه به پای باز دیگری است
چه سایه سر در زیر پای شخص می نهد و اینوجه در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و مخفی نماند که
نهادن سر در زیر پا و قلب مکانی آن نمودن اختیار کمال سرنگونی باشد چه سر تا بر
فوق جسم است هرچند سجده کنند و بر پای کسی گذارند یا بر آستان کسی نهند اما باعتبار
بالا بودن سر ان امر در نقصان هست پس هرگاه سر بجای دوش در زیر پا آید شائبه نخوت
و تکبر و بزرگی نماند و کمال عجز و سرنگونی که مافوق آن متصور نباشد بظهور آید سجده بضم
و بکسر هر دو آمده و صاحب بهار عجم گفته که اهل زبان بضم نیز خوانند وجهش معلوم نیست
گوییم وجهش همین تصرف ایشان است در زبان غیر چنانکه فتحه فای کافر که صحیح کسره است
و سجده بجا ظاهرا بکسره توصیف است ای سجده که برجا و بموقع باشد و به محل قبول افتد
و شاید که بدون کسره بود پس بجا از سجده حال واقع خواهد شد چه سجده مفعول نهند است
و استعمال سجده بلفظ کردن و دادن و داشتن و بردن و آوردن و کشیدن و چکیدن
و پاشیدن و امثال آن بنظر آمده پا نهادن ازینجا تحقیق رسید پس مسجع در هر دو فقره
پا و جا باشد و نهند در هر دو جا بطور ردیف پس درین هر دو فقره سجع مردف باشد
و ازینجا معلوم میشود که آنچه در تعریف نثر مردف قید تکرار حرف رابط در آخر سجع
کرده اند بیجا است چه ردیف نهند واقع شده نه حرف رابط که هست و امثال آن بود
یا رابط اعم بود از معنی اصطلاحی و چون نهند نیز ربط کلام میدهد پس باین اعتبار
رابط باشد و محصل فقره آنکه از غایت بلندی شان و شوکت ممدوح بلند منشان
و متکبران روزگار را بجز سجده بر آستان زمین آسمان او نمیرسد و سجده بجا هم آن وقت

نتواند شد که سر شوریده را از دوش نقل کرده بزیر پا نهند تا شائبه بزرگی شان نمانده عجز و انکسار تمام احوال پریشان شود هم گرد سجود در پس که بر پیشانی نشانید که از فرق فرقد سایش فرق کلاه کیانی نا میدش گرد را اهل لغت بمعنی خاک عموماً و خاک بر انگیخته خصوصاً نوشته اند و میرزا خیر الله گفته که فرق در خاک و گرد آنست که خاک را در حالت اجتماع اطلاق میتوان کرد و گرد را در حالت پراگندگی انتهی اما از گرد سجده فیما نحن فیه مطلق خاک هم ثابت میشود چه اینجا خاک بر انگیخته نیست و سجود بالضم سر بر زمین نهادن فرقدان دو ستاره اند نزدیک قطب و بدان راه شناسند و هر یک را فرقد گویند کلاه کیانی کلاهی و تاجی که منسوب بپادشاهان کی بود و کی در اصل بمعنی پادشاهی است که از همه بلندتر بود و آنرا ملک الملوک گویند و چون هر چهار پادشاه که کیقباد و خسرو و کیکاوس و لهراسب باشد ازین عالم بوده اند در قدیم ایشان را کی گفته و بعضی کیومرث را نیز در ایشان داخل کرده و پنج گفته اند و در برهان قاطع آورده که کی از کیوان گرفته اند چه کیوان بلندترین کواکب سیاره است میگوییم که از کیوان گرفتن چه معنی دارد بلی توان گفت که چون کی پادشاهی باشد که در عصر خویش از همه ممتاز بود کیوان را با آن نسبت کرده کیوان گفته اند چه وان هم کلمه نسبت است بهر کیف محصل فقره آن باشد که هر که گرد سجده درگاه او را بر پیشانی خود جا داده از میمن آن گرد تو فرقی که از کلاه کیانی بر سر گذاشتن بهم رسد بسرش حاصل شد و نسبت دمیدن بفقر یا بطریق استعاره تبعیه است در دمید یا بالکنایه در فرد و فرقدان ساصفت فرق باعتبار ما ئول ست نه باعتبار ما تقدم هم هر که آبادش نخواست خود را خراب ساخت سش آباد شد و ویران است پس

اطلاق آن بر مکان حقیقه باشد و بر اشخاص مجاز و همچنین خراب چه در اصل بمعنی ویرانه
است بمعنی کسیکه عمارتش آباد نماند کما نحن فیه و چون چنان کس ضایع و بیکار
گردد بمعنی هر چیز ناکاره و از کار رفته استعمال کرده اند و آنکه نرد و فاقش نباخت
و ین و دو نیا در باخت ش نرد نام بازی معروف که واضع آن بقول بعضی بزرجمهر است
در مقابل شطرنج و بعضی گویند نرد قدیم است اما دو کعبتین داشته و بزرجمهر دو دیگر بر آن
افزوده کما فی برهان قاطع و در بهار عجم آورده که اطلاق آن بر مهرهٔ شطرنج نیز آمده
و این مجاز است و فاق بالکسر سازگاری و در بعضی نسخه بجای وفاق وفا است
بمعنی وعده بجا آوردن هر دو درست است ص تا نیسان بهوائش نبارد گوهر آب
شاهواری برندارد ش نیسان بفتح اول بر وزن سیلان نام ماه هفتم است از
سال رومیان و باران آن وقت را نیز گویند و مدت ماندن آفتاب در برج حمل
و بسریانی نام ماه دوم از سه ماه بهار کما فی برهان قاطع هوا بمعنی خواهش مجاز
و باعتبار حقیقی ایهام چه ابر در هوا میبارد و باریدن نیسان بهوا ممدوح باینمعنی است
که باریدنش بکار ممدوح در آید گوهر درینجا بمعنی مروارید است شاهوار مرکب از شاه
و وار بمعنی لائق و چون چیزیکه لائق شاهان باشد خوب بود بمعنی هر چیز خوب خصوصا
گوهر استعمال یافته و در برهان آورده که دری بی همتا بود خصوصا و آنرا در یتیم گویند
و در آب شاهواری اضافت بیانی است چه شاهواری همان آب اوست و این بر
تقدیری است که شاهواری بیای معروف بود اگر بیای مجهول باشد شاهوار صفت
آب خواهد بود ای آبی که بسیار خوب بود و یای مجهول افاده تنکیر می کند ای یا هیچ
آب شاهوار از قلیل و کثیر برندارد و حاصل فقره اینست که شاهوار شدن گوهر وقتی است

که ابر نیسان بهوای او بار و چه شاهوار لائق شاه است و لائق شاه وقتی خواهد بود
که ابر برای پادشاه بارد و الا در باریدن آن برای دیگرکسان آب شاهوار چه ضرور
و این ادعا باعتبار معنی حقیقی شاهوار است ص کهین بنده مهین قدرش بپایبوسی
سریر عرش نظیرش در پایهٔ میری و سلطانی س کهین مرکب از که بمعنی کوچک و یا
و نون نسبت و تحقیق الحاق یای نسبت در آخر این گونه الفاظ در خطبهٔ نورس در قوله
سرو و سرایان الخ در تحقیق لفظ شکرین بتفصیل گذشت و آنچه صاحب برهان قاطع
و جهانگیری کهین بمعنی کوچکترین گفته محل تامل ست چه افاده تر از کجا صورت بندد
میری بمعنی سرداری چه میر مخفف امیر عربی است از عالم ابوجهل و بوجهل و ابوتراب
و بوتراب اما فارسیان همین بحذف الف استعمال نمایند و لهذا امیرزا و میر آتش
و میر آخر و میر آتش ؛ میر چوپان بمعنی رئیس و مهتر شبانان و میربار و میر حاج و امثال
آن بحذف الف گویند نه بالف و در لفظ میرزا و میر جهان بحذف تحتانی هم مستعمل
شعر مرزا همه وقت جامه زرتاری نیست ؛ پیوسته سپهر بر سر یاری نیست ؛ میر نجات
خصم تیر آورا اگر دم زند اما جشن کن ؛ بزنش کفشکی و چکمه مرجاحش کن ؛ سلطان
بالضم والی و اطلاق آن بر سردار و امیر هم از کلام مصنف یافته میشود چنانکه در نثر ثالث
در مدح نوازش خان گوید شاه دار و میر و سلطان گر ببیند ؛ نیستش خویشی بغیر
از خان کسی ؛ و فیما نحن فیه هر دو معنی چسپان است و حاصل معنی فقره اینکه ادنی بندهٔ
ممدوح بسبب پابوسی سریر او آن مرتبه و قدر بهم رسانیده که بپایهٔ میری و سلطانی
رسیده و مهین قدر صفت بنده باعتبار حصول پایهٔ میری و سلطانی است بعد از پابوسی
یا باعتبار این باشد که نسبت به بندهای ممدوح کهین است و نسبت بدیگر اشخاص

مهین قدرهم کمترین چاکر فلک چاکرش در خوان گستری نوازش عالمی بحشمت خطاب
شاهنوازخانی سرشار شاه نواز ترکیب مفعولی ست بمعنی نواخته شاه و بزیادت لفظ خان
لقب امرا و سرداران می شود وقتیکه مورد کمال عنایات سلطانی شوند مخفی نماند که
اضافت خوان گستری بسوی نوازش یا بمعنی برای است ای خوان گستری برای
نوازش عالمی یا بیانی است که کسرهٔ آن از لفظ خوان بسبب ترکیب با لفظ گستری لاحق
شده ای در وقت گستردن خوان نوازش عالمی و فاعل گستردن پادشاه است
وحاصل فقره اینکه ممدوح ما هرگاه خوان نوازش عالم گسترده کمترین چاکرش را
از غایت نوازش شاهی خطاب شاه نوازخانی حاصل شده و در نوازش او هرگاه ادانی
را این حال باشد اعالی را چه حال خواهد بود و فلک چاکر صفت چاکر از عالم لفظ مهین
قدر است که گذشت هم در بزمگاه عشرتش جمشید را مشرب جرعه خواری ست جمشید
بفتح اول نام پادشاهی است و او را جم و جمشاسب بوزن طهماسب و جمشیدون نیز
گویند و این هر چهار لفظ بر حضرت سلیمان نیز اطلاق کنند اما فرق آنست که هرگاه با لفظ
جام و صراحی و امثال آن باشد پادشاه مذکور مراد بود و هرگاه با دیو و پری و خاتم مذکور
شود سلیمان و در برهان قاطع آورده که او اول نام جم داشت بمعنی سلطان و پادشاه
بزرگ روزی در آذربایجان رسید آن روز آفتاب بنقطهٔ اول حمل آمده بود فرمود تخت
مرصع بر جای بلند گذاشتند و تاج مرصع بر سر نهاده بر تخت نشست و چون آفتاب طالع
شد شعاع بر تخت و تاج افتاد و شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان پهلوی
شعاع را شید گویند این لفظ را بر جم افزودند بمعنی پادشاه روشن و در آن روز جشنی
عظیم کردند انتهی و این تحقیق می خواهد که جمشید خاص نام همان پادشاه مذکور بود

نہ مشترک مشرب راہ وطریق رندان مقابل مذہب تو در بعضی نسخہ شرف بمعنی بزرگی
بجای مشرب دیدہ شدہ اما نظر بہ تناسب مشرب باید ہم وبر درگاہش حاتم را
منصب خاتم داری ش حاتم بجای مہملہ وبکسر تا نام جوانمردی معروف پسر عبداللہ
بن سعد طائی و فارسیان این را بفتح تا استعمال نمودہ اند نظریؔ شعر رہرو غم بے نیاز
از ہردو عالم می شود ✦ ہر کہ او طے وادی غم کرد حاتم می شود ✦ خاتم بجای معجمہ بمعنے
انگشتری و این لفظ بفتح تا وکسر آن ہردو آمدہ وا ما مستعمل فصحا ہمین ● است و خاتمداری
خدمت محافظت انگشتری پادشاہ وذکر خاتمداری در صفت ہمت بمناسبت زدن
مہر است بر برات و فرامین انعام و چون نعمت از منعم باشد نہ از خاتم دار و اور ادران
بخشش مداخلتی نیست از صفت خاتمداری نفی سخاوت مقابل ہمت او ارادہ کردہ
ہم قضا بکمان تدبیرش قدر انداز ش قدر انداز تیر انداز حلکے کہ تیرش خطا نکند
و آنرا قادر انداز و قادر دست نیز گویند زلالی گوید شعر بکے ابرو کمانِ قادر انداز ✦
بکے آماج تیر ترکس ناز ✦ امیر خسرو سہ زان خطا با سوار قادر دست ✦ جستہ می جست
تیر شست بہ شست ✦ ہم از الہام بدولت سرگوشی ضمیرش سرفرازش دولت گردش
زمانہ بسعادت و فارسیان بمعنی طفیل ہم استعمال کنند اما باین معنی بدون بای موحدہ
دیدہ نشد کما فیما نحن فیہ و نیز صائب گوید شعر ہوا بدولتِ پیری مسخّر من شد ✦ قدِ خمیدہ
کم از خاتم سلیمان نیست ✦ سرگوشی آہستہ بگوش کسی گفتن و سرگوشی امرا و سلاطین
دلالت بر نہایت قرب و منزلت آنکس دارد شاعرے گوید فرد ز قرب زلف دل آشفتہ
بود غلغل ازین ✦ کہ دید دور دزد رسد کار خط بسرگوشی ✦ ہم شوکتش کردر آمدی بمکان
شوق شدی چنبر زمین و زمان ✦ ش چنبر بر وزن عنبر دایرہ مطلقا واعم از چنبر و ف

وچنبر گردون وافلاک وغیره کمافی برهان قاطع هم هشت جنت گلی زبستانش +
هفت دریائی زعمانش + ش هفت دریا ظاهرا نظر بمقابله هشت جنت کنایه از هفت
آسمان باشند یا همین بحار سبعه اقالیم مراد بود وعمان بضم اول وتشدید میم نام بلده است
بشام اما فارسیان بمعنی دریای خاص استعمال کنند وازهمین عالم است قلزم که بوزن
زمزم نام بلده است میان مصر ودر قاموس بضم اول وسوم بوزن کرکم میان مصر
ومکه نزدیک طور وبحر قلزم منسوب بدان وفارسیان بضم هردو وبمعنی دریای خاص
استعمال کنند وعمان بطریقه اضافت درینجا استعاره است از جاه ومرتبه هم لنگر
حلم کرده سنگینش + کوه را کونشست تمکینش + ش لنگر در اصل بمعنی آهن گران است
که بر کشتی بندند وبمعنی تمکین ووقار مجاز است واینجا همین مراد است وشاید که بمعنی
حقیقی مراد بود ودر لنگر حلم اضافت بیانی ودر ممدوح استعاره بالکنایه ودر لنگر
استعاره تخییلیه ودر مصرع ثانی در بعضی نسخه کونشست بکاف تازی وحاصل بالمصدر
از نشستن مضاف بسوی تمکین ودر بعضی گوبس است بکاف فارسی ولفظ بس
بمعنی بسیار واست حرف ربط معنی نسخه اول اینکه نشستی که در تمکین اوست در کوه کجاست
ومعنی نسخه ثانی چنین که کوه را باید گفت که تمکین ممدوح کافی است تمکین خود منما هم
پر شد از حرف حشمتش دهنم + حبذا شان وشوکت سخنم + ش حرف حشمت ای مدح
حشمت حبذا فعلی از افعال مدح وآن در اصل حب است وذا فاعل آن اما در استعمال
از کلمه ذا جدا نمی آید هم در ستائش زار جمند بهاء + کوتهی میکند بلند بهاء + ش
ارجمند مرکب از ارج بمعنی مرتبه وقدر ومند که کلمه نسبت است وارج در اصل ارز
بوده بمعنی قیمت از ارزیدن که زای آن بجیم تبدیل یافته وزای معجمه زار جمند بهیا

که مخفف اگر است برای تخصیص است ای در ثنای او که آن مختص بارجمندی او ست و بلندیها عبارت از مبالغه و اغراق ست در ثنا ای مبالغه و اغراق هم در ثنا ارجمندی او قاصر ست مص فخر گردون بجاست اقبالیست ۰ خاک ره است نسبتش عالیست ۰ ش درمیان جمله اول یعنی فخر گردون بجاست و جمله ثانی یعنی اقبالی ست بهتر آنست که کاف تعلیلیه مقدر باشد ای فخری که آسمان بر بلندی خود دارد بجا است از بهر آنکه صاحب اقبالست و مصرع ثانی بیان وجه صاحب اقبال بودن آسمانست وضمیری که عائد باشد بسوی ممدوح از قوله خاک راه است و اسم اشاره قریب که این باشد و واو عطف از ماقبل قوله نسبتش عالیست محذوف است ای آسمان خاک راه ممدوح است و این نسبت آسمان عالی ست پس چرا فخر نکند مص نه چنین شاه کشورش خوانند ۰ در همه چیز سرورش دانند ۰ ش و مصرع ثانی لفظ همه چیز افاده خوب نمیدهد لیکن باید گفت مراد آنست که در همه فنون و کمالات او را سرور میدانند مص نه بجاهش عدیل و نی بهتر ۰ صد فلاطون هزار اسکندر ش فلاطون و اسکندر هر دو علم اند و این هر دو را یک ۰ یک فرد از دو جماعتی که یکی مسماة به فلاطون و دوم مسماة به اسکندر است و هر واحد از افراد آن هر دو جماعت فلاطون و سکندر نام دارد تاویل نمود لهذا صد فرد را از یک جماعت و هزار فرد را از جماعت دیگر صد فلاطون و هزار سکندر گفته یا از فلاطون شخصی که متصف بوصف حکمت و دانش و از سکندر شخصی که متصف بوصف اقبال باشد مراد بود چنانکه فرعون بمعنی مبطل و موسی بمعنی محق ولهذا گویند هر فرعونی را موسی ای هر مبطل را محق است مص چرخ گردان کدام صبح و ملذا که بر دیش وان یکاد نخواند ۰ ش درین شعر اقتباس است از آیه و ان یکاد الذین

کفر والیز لفونگ با بصار هم الخ که برای رفع چشم زخم خوانده بر رومند صفت چهارم
هم عدالت که بصفت نصفت بعالم علمش ساخته سش نصفت بفتحتین انصاف وداد علم
نامی که مرو بدان معروف بود و لهذا علم کردن و علم شدن بچیزی بمعنی مشهور کردن
و شدن استعمال یافته سعدی گوید بیت هر که علم شد بسخا و کرم * بند نشاید که نهد بر درم
و فاعل ساخته و همچنین پرداخته در فقرهٔ ثانی ضمیری هست که راجع هست بسوی عدالت
هم و گوش ستمدیدگان را بصدای کوس عدالتش نواخته سش کوس عدالت کوسے
که بر در دیوان عدالت زنند تا مستغیثان آن در محکمه درآیند هم به پیمانهٔ انصافش
در وهمه صاف سش ای انصافش بدان مرتبه مبرا از غش است که اگر در پیمانهٔ آن
انصاف در وهم فرض کنند آن نیز صاف خواهد بود هم و دعوی عادلیت از هر که غیر
اوست گزاف سش گزاف بکسر کاف فارسی بروزن خلاف بمعنی بیهوده و بیحساب
و بیحد نیز آمده و بضم اول نیز هست هم اگرچه پیش ازین نوشیروان ممتاز باین لقب
والا رتبت بود او سراب و این محیط او مجاز این حقیقت بود سش نوشیر نام بادشاه
معروف و بعضے گویند این اسم مخفف نوشین روان است بمعنی جان شیرین لقب
نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند و بفارسی آنرا بارنامه گویند و این لقب اشاره است
بطرف عادل که در فقرهٔ اول از لفظ عادلیت مفهوم میشود کما هو ظاهر حقیقت کلمه که در
موضوع له استعمال کرده شود و مجاز کلمه که در غیر موضوع له استعمال نمایند پس علاقهٔ عادلیت
در ممدوح اتم و اکمل باشد و در نوشیروان آنقدر که در استعمال مجاز در کار است هم
نسیمے که از مهب عدل او نوزیده در باغ و بوستان گلی بر ویش نخندیده سش
مهب بجائے وزیدن باد و مهب عدل یا باضافت بیانی باشد یا جائیکه دران عدل کنند

و در نیصورت در عدل استعاره بالکنایه باشد و مهب تخییل و همین بهتر است بر رویش
خندیده ای بد و ملتفت نشده چه بر روی کسی خندیدن عبارت از تبسمی است که بدیدن
روی کسی از غایت خوشی رود و مصنف در جای دیگر گوید نثر التفاتش بر روی هر که
خندید و یاگر گریه بر زخش بساط اشک نچید اما خنده که بطریق طنز و طعنه بود بر کسے
خندیدن است بدون لفظ رو یا نقیضه خندیدن بدون کسی نیز عرفی گوید بیت مخند
اگر بفسون زمانه دل بستم ۰ نه بهترم ز سلیمان که تکیه زد بر باد ۰ و اغلب که از قبیل ما نحن فیه
است درین شعر ناصر علی سه تا گریبان که بر روی صبا خندیده بود ۰ صبح چون شبنم
چکیدن داشت در بستان ما ۰ و بمعنی وا شدن گریبان بر صبا مجاز چه التفات گریبان
بهوا همین وا شدن آنست بر رویش و حاصل این فقره آنست که اگر نسیم از مهب عدل
او نوزد گل باو ملتفت نشود که مبادا از وی بر من ظلمی رود چه نسیمی که از انجا آید بتاثیر عدل
او البته از غائله آسیب رسانی و شائبه گزند پاک شده باشد و خندیدن نسبت به گل
و انگاه بر روی نسیم بسیار بر لطف معنی افزوده چنانکه بر مذاق فهم پوشیده نیست مم
و تو بجی مه که از مشرق انصافش ندمیده پرتو صادقیش بآفاق نرسیدش مشرق
انصاف چون مهب عدل هر دو احتمال دارد اما بهتر احتمال اخیر است چنانکه در آن کما
ظاهر و مشرطیکه درین فقره است از بهر آنست که در مقام انصاف کذب و بهتان را
مدخل نباشد مم اگر مهتاب نخ کتانی بگسلد ماه سیلی خور کلف است ش مهتاب پرتو
ماه و اگر جرم ماه مراد بود ذکر ماه بعد از ان از قبیل وضع مظهر در موضع مضمر باشد نخ
یک تار رشته از ابریشم بود یا ریسمان و الحاق یای تحتانی در آخر کتان میتواند بود
که بجهت تنکیر کتان بود و میتواند که برای تنکیر نخ باشد چه هر گاه تنکیر مضاف منظور بود

یای تحتانی در آخر مضاف الیه لاحق کنند چه بسبب کسرهٔ اضافت الحاق آن بر مضاف
ممکن نیست چنانکه درین مصرع ع که روز حشری و فردائی و خیزی هست ... تنکیر
روز مقصود است نه تنکیر حشر و امثال آن طپانچه در اصل تو انچه هست چه توان بمعنی قوت
و قدرت است و تو را گاهی بمیم و گاهی بهای فارسی بدل کنند و بطا نوشتن
رسم الخط متاخرین است از عالم طپیدن و از حروف تسخیر معلوم میشود که طپانچه آنست که
بر روی کسی بقوت سهل زنند و بعد از ان عام شده بمعنی انچه صدمه قوی داشته باشد نیز
استعمال یافته سیاهی روی ماه و طپانچه خور کلف دو احتمال دارد یکی آنکه فاعل طپانچه زدن
کلف باشد پس در کلف استعاره بالکنایه بود و طپانچه تخییل یا اضافت طپانچه بسوی
کلف بیانی باشد یا کلف نیست بلکه طپانچه هست و این مجاز است از عالم ذکر سبب
و ارادهٔ مسبب چه کلف خود طپانچه نمیتواند شد بلکه اثر طپانچه که آن نیل باشد لما لا یخفی
و کلمه خور نسبت بماه ایهام تناسب دارد ص و اگر حرف ستم نفس زده گردد زبان
ناطقه در معرض تلف ش اضافت در حرف ستم بیانی است زدن در نفس زدن
بمعنی تاراج و غارت است چون قافله زدن و نقد زدن و غارت کردن نفس حرف
راهمان ربودن نفس است حرف را که عبارت از تلفظ حرف است زبان ناطقه از
قوت ناطقه و در قوت ناطقه استعاره بالکنایه است تلف هلاک و نیست شدن ص سیلی
سست گیاهی از جا نکند که حمله اندیشه غضبش ابر را از جا مغز نشکند ش یای تحتانی
در آخر سیلی و گیاهی هر دو برای تنکیر است و سست هر دو صفت مقدم بر موصوف
خود ها و نکند و نشکند هر دو فعل منفی که افاده اثبات میکند چه گاهی ایراد و نفی مفید
اثبات میگردد پس معنی همچنین باشد که اگر ابر گیاه را بکند حمله اندیشه غضب او مغز ابر

خواهد شکست مقصود آنست که اگر او سیل تند چنین حرکت بوقوع آید ابر را همان دم اندیشهٔ غضب او در دماغ بگذرد و حمایت آن اندیشه مغز او را از هزار جا بشکند اما باید دانست که ذکر شکستن مغز از عالم ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم است پس مراد همان گذشتن اندیشهٔ غضب است و مغز هم بازار مکرمتش گوش آزادان در حلقهٔ بیع سش حلقهٔ بیع حلقهٔ غلامی و بودن گوش در حلقه مجاز است والا حلقه در گوش می باشد نه گوش در حلقه و این از عالم کام در شکر انداختن است درین شعر حزین فرد تا بوسه آن حسن گلوسوز چه باشد ٭ نام لب او کام مرا در شکر انداخت ٭ اما فرق است درین هر دو چه در اول همان حلقه در گوش شدن مراد است و بس کو بمجاز گوش را در حلقه گفته و از ثانی مبالغه در افراط شکر است ای چندان شکر جمع شده که کام را از پیش و پس گرفته و از پیش و پس گرفتن کام البته مجاز است چه در حقیقت کام را این صلاحیت نیست که اندرون شکر و امثال در آید و محصل فقره آنست که مکرمت او آزادان را بندهٔ خود ساخته هم و بسحاب معدلتش کشت بجا اصلان در اجارهٔ ریع سش ریع بفتح رای مهمله و سکون یای تحتانی دخلی که از کشت حاصل شود و محصل فقره ظاهر است هم در کشور عمل کرو های ند متیان همه تحسینی سش اضافت کشور عمل بیانی است و عمل عبارت از حکومت و لهذا عملخانه بمعنی جای نشستن عامل و حاکم است که در عرف هند کچهری گویند و عامل را عملدار و عملطراز گویند نظامی گوید بیت عملخانهٔ دل بفرمان تست ٭ زبان خود عملدار دیوان تست ٭ عرفی گوید ؎ عملطراز فلک در صلاح کون و فساد ٭ اگر نهد بخلاف مصالح تو مدار ٭ ای در حکومتش چنین و چنان شده یا کشور عمل بمعنی کشوری است که تحت حکومت پادشاه باشد و یای تحتانی در تحسینی برای

نسبت که بحسب مقام معنی لیاقت بخشیده و این اغلب در مصادر فارسی لاحق شود
چون زدنی وکشتنی وکردنی وامثال آن هم بالزه فروشان بازار عریانی معامله
دی همه فروردینی سش فروشیدن بیع کردن ومدح کردن وظاهر کردن واین
هر دو مجاز است چه رسم سوقیان وفروختاران است که وصف چیزی که آنرا فروشند
بسیار بر زبان آرند تا خریدار شنیدن او دهانش برغبت خرد واشیای قابل فروخت
را ظاهر کردن نیز ضروری است بدین سبب درین هر دو معنی استعمال یافته نظامی گوید
بیت گهرخر چهار اند وگوهر چهار ؛ فروشنده را با فضولی چه کار ؛ ای مداح را دیگر
گوید ؎ بهر کجا که روم وصف دوستان گویم ؛ برای یار فروشی دکان نمی باید ؛ ان
ای برای مداحی باین و در لرزه فروشی از قبیل ثانی است ای اظهار لرزه کنندگا
وچون لرزه فروشی در بازار گفته باعتبار معنی حقیقی آن ایهام تناسب بهم رسیده
وعجب از ناقص طینتان زمانه ما که بمجرد اینکه شنیده اند که اهل زبان درحق میرزا بیدل
سخنها دارند مقامات تامل را نشناخته جا وبیجا در حرف شان ناخن بند می کنند وچون
فروشیدن باین معنی در کلام ایشان بسیار استعمال یافته از ایشان قطعاً در معرض قبول
نمی ایستند ونمیدانند که این کالا اول دست زده ارزان فروشان کشور فارس گشته
دی مدت ماندن آفتاب در جدی که اول زمستان باشد واین ماه دهم است از
سال شمسی فروردین نام ماه اول سال شمسی که در آنوقت آفتاب در برج حمل باشد
واین شروع بهار است وفرودین بحذف رای مهمله وفروین بحذف دال مهمله
مخفف آن چون دی را از زمستان گیرند فروردین را از تابستان شمار کنند پس
معامله دی افراط دثار ومعامله فروردین تخفیف آن بل خلع آن از بدن است

درین فقره بیان کثرت اعطای وثار است و ایہام است که در افراط وثار هر چند زمستان شدید باشد چنان گرمی بهم رسد که دفعةً وثار از بدن جدا کنند درینصورت حاصل فقره آن باشد که از کثرت اعطای وثار کسانیکه در ماه دی بسبب عریانی لرزه ظاهر میکردند معامله ماه دی همه معامله ماه فروردین شده ای از افراط وثار گرمی در بدن ایشان ظاهر شده که حاجت بافگندن وثار افتاده هم غلغل کوس عدل برپاست، می عشرت مدام در جاست، بش غلغل بدون با و قلقله بها در اصل شوریدن بلبلان در حالت مستی و صدا و آواز بسیار از یک جا که معلوم نشود که چه میگویند و بمجاز بمعنی صدای بلند استعمال کرده غلغل کوس نیز گویند می عشرت شرابیکه برای عیش و عشرت نوشند مدام همیشه و در معنی شراب ایہام هم وین قوی پنجه زد بباز وی عدل، عدل نا انصاف او ترازوی عدل، بش بازو در فارسی ترجمه عضد است که از دوش تا مرفق باشد و بمعنی قوت و استعداد نیز مستعمل چنانکه گویند فلان بازوی این کار ندارد و شفائی گوید بیت ایدل بانیقرار مزن لاف عاشقی، بازوی یک نگاه ندارد شکیب تو، پس بازوی عدل بمعنی قوت عدل باشد عدل داد و داد دهنده و بمعنی اول خواه عدل اول باشد خواه ثانی و کذلک بمعنی ثانی اگر عدل بمعنی اول است پس مبتدا است و ترازوی عدل بمعنی ترازوی عادل خبر آن خواهد بود و اگر بمعنی ثانی است خبر است مقدم بر مبتدا و ترازوی عدل باضافت بیانی مبتدا است و حرف زای معجمه مخفف از بمعنی سبب ای بسبب انصاف او هم پاپوشی کنند در گلذار، گر خور وصدمه برگ گل از خارش پی کردن گوشه پاشنه پای بریدن برای منع دویدن و راه رفتن سعدی گوید بیت اگر طالبی کین

زمین طی کنی • نخست اسپ باز آمدن پی کنی • و پی بریدن و پی زدن نیز بدین معنی است و زدن درینجا بمعنی بریدن است از عالم شاخ زدن و سر زدن و گردن زدن و ناف زدن بمعنی بریدن اینها فردوسی گوید شعر چو بر توسن وحدتش پی زدند زهمراهیش سایه را پی زدند • وازین شعر صائب پی شدن نیز بدین معنی مستفاد می شود فرد کشیده وار عنان چون سخن بعشق رسد • که پی ز تیزی ره میشود سپند اینجا • صدمه آسیب رساندن و بلفظ خوردن بمعنی متاثر شدن از صدمه از عالم شکست خوردن و غم خوردن و آفتاب خوردن و گرما خوردن و شبخون خوردن ملا طغرا گوید شعر شنیدم که در عین طوفان شط • بماهی چنان تر زبان گشت بط • که شد زین تلاطم تنم صدمه خوار • نیائی چرا از میان بر کنار • رم ور زخار خلید نی زده سر • کرده راه گریز نامیه سر سش سر زدن ظهور کردن و یای تحتانی در خلید نی برای تنکیر است بجهة افاده تعمیم مراتب خلیدن ای از خار خلیدن سر زند اعم از انکه قلیل باشد یا کثیر نامیه قوتی که اجسام را بدان نمو میشود و سر کردن راه بمعنی سپردن راه پوشیده نماند که گریختن نامیه ازین خطر است که مبادا در زیادتی امداد نمو معاتب شوم چه خار تا زائد نه بالد اثر خلیدن ظاهر نشود هم در بخلی دو چار گشته خزان • کرده رم چون حرارت از آبان سش دو چار مقابل ور و باروچون چشم چار شدن نیز بهمین معنی است چه از هر یک دو چشم است پس وقت مقابله چار شوند در دو چار هم چار شدن چشم دو کس ملحوظ باشد آبان بودن آفتاب در برج عقرب و آن ماه هشتم است از سال شمسی و آنرا در سندی اگهن گویند و یکی از ماههای زمستان ست و برگ ریز درختان دران میشود و حاصل معنی آنکه چنانچه حرارت از ماه آبان گریزان ست همچنان خزان از بیم سیاست ممدوح مجبور

دوچار شدن از درختان میگریزد و شاید که گریختن خزان خود از آبان باشد مثل
سلب حرارت از ان یعنی خزان اگر یکدام نخل دوچار میشود از بیم سیاست او از
درختان چه که خود از ماه آبان می گریزد چنانکه حرارت از ماه مذکور گریزان ست هم شیر
در مهر بره لیسیدن ، گرگ در خون خویش خیسیدن ، بش بره بفتحتین و بیای موحده
گوسپند که آنرا بعربی حمل گویند و این در اصل بتخفیف رای مهمله است چه تشدید در یک
کلمه فارسی نیامده و بتصرف فارسیان مشدد گشته بیت کسان شهد نوشند مرغ و بره
مرا روی نانی نه بیند تره ، خیسیدن تیکچند بهار در نوادر المصادر بمعنی تر کردن نوشته
اما سید ابراهیم تر کردن خیساندن است و خیسیدن تر شدن است و لهذا ادویه تر کرده را
خیسانده گویند قیاس باید کرد که هرگاه آندن یا انیدن بفعل لازم لاحق کنند بیک
مفعول متعدی شود و هرگاه بمتعدی بیک مفعول لاحق شود متعدی بدو مفعول شود
و اگر بمتعدی بدو مفعول لاحق کنند متعدی بسه مفعول شود پس چون خیسانیدن تر کردن گشت
خیسیدن تر شدن خود خواهد بود و پوشیده نماند که سابق در نثر اول در قوله در چار حد
از شعبگی او زده دم بتفصیل نوشته ام که هرگاه دو حرف از یا در یا بر یا بای موحده در یکجا
جمع شود و از کراهت اجتماع دو حرف حذف کنند و امثله آن بتفصیل گذشت میگوییم
که این شعر که ما نحن فیه است نیز از ینعالم است یعنی یک حرف ظرف از قوله در خون خویش
خیسیدن محذوف شده چه خیسیدن در خون است و گرگ در خیسیدن ست پس دو
ظرف را دو حرف ظرف باید فتامل هم عقل را سیرگاه ایوانش ، عدل را عیدگاه دیوانش
ش در جمیع نسخ در مصرعه اول لفظ دیوان بدال مهمله است و در مصرعه ثانی ایوان با لف
اما بنا بر آنکه محل عدل و داد کچهری است دیوان بدال در مصرعه ثانی و ایوان بالف

در مصرع اول باید اگرچه بلفظ ایوان بالف بر دیوان بدال هم اطلاق میتواند یافت
وگو مناسب عقل دیوان بدال هم میتواند شد اما بر مذاق فهم سر آن که گفته ام پوشیده نیست
هم روش عدل وطرز داد اینست همه شاگرد و اوستاد اینست یعنی مشار الیه در مصرع
اول روش عدل وطرز داد ممدوح است که معهود ذهنی است و در مصرع ثانی خود ممدوح
اوستاد بود و مشبع استاد است و این لفظ فارسی است بدال مهمله و بذال معجمه معرب
آن لهذا باساتذه جمع کنند هم بار ناموس خلق برگردن دوده چه زیباست کار حق کردن
یعنی حق اگر بمعنی خدای عز وجل باشد کار حق کاری باشد که برای خدا کنند و اگر مقابل
باطل باشد صفت و موصوف خواهد بود و کار حق خواه باضافت باشد خواه بصفت،
همان بار ناموس خلق برگردن گرفتن است که در مصرع اول مذکور شد صفت پنجم
هم شجاعت که بحدیث نیروی بازو یعنی حکایت سرپنجه شیر ژیان در کام وزبان شکسته
یعنی نیرو بر وزن نیکو بمعنی قوت وطاقت پس بفتح اول غلط باشد و صحیح بیای مجهول سرپنجه
پنجه دست و مردم پر قوت و زبردست در معنی اول باضافت بمعنی بنان انگشت خواهد بود و بکلمه
استعمال نفک کسره بمعنی پنجه مستعمل شده از عالم سررشته که اول جزو اول رشته بود و بعد از آن نفک
کسره بمعنی رشته استعمال یافته و شاخسار که مرکب از شاخ و سار مشبه است و بمعنی شاخ مستعمل است
و این سار از کلماتی نیست که افادهٔ کثرت و انبوهی دهد و در معنی دوم مجاز باشد از عالم سر و گردن
و دوست که بمعنی صاحب سر و گردن و دوست مستعمل ست جلالای طباطبا در شرح فتح کانگره گوید
سر دست از دستان عرب و زبردستان عجم بر وند و امثله باقی ظاهر است پس از قبیل ذکر
جزو و ارادهٔ کل باشد زیان بکسر اول درنده و خشمناک اعم از آنکه انسان باشد یا دیگر حیوان
که در وصف خشمناکی باشد و کام و زبان مجاز است کام و زبان مضاف است و شکستن حکایت در کام و زبان بنان انگشت

انکام وزبان وچون از بازوی قوی سرپنجۂ دیگری شکست می یابد حدیث نیروی بازو
را فاعل شکستن حکایت قرار دادن بسیار مناسب افتاده و این معنی بر مذاق فہم
پوشیده نیست ہم وبرمائدہ صفت زرش گوش از استماع داستان ہفتخوان
رستم سیر نشسته ش مائده خوان آراسته کما صفت یکسر بیان کردن حال و
نشان وعلامت چیزی صفات جمع و در بعضی نسخ صفت بتشدید فا بمعنی قطار ورسته
نوشته و این مناسب نیست چه مقصود آنست که از بیان حال رزم او چنین و چنان
شده و گوش عبارت از گوش مخاطب است ہفتخوان دو عقبه بود یکی وقتی که کیکاوس
در مازندران به بند افتاده بود و رستم از برای خلاص او میرفت و در اثنا آن
چند جادوان و جادوان را کشت و ہفت روز بمازندران رسیده کیکاوس را
نجات داد و آنرا ہفت خوان عجم نیز گویند و وجه ہفت خوان گفتن آنست که در ہر منزل
بشکرانه فتح مہمانی وضیافت میکرد و دوم عقبه راه روئینه دژ بود چون ارجاسپ پادشاه
توران خواہران اسفندیار را در قلعه روئینه دژ گرفتار کرده بود و اسفندیار دران ایام در بند
پدر بود ہمین که نجات یافت لہذا راه عقبه ہفتخوان رفته و بلاہای که در پیش آمد
رفع کرده خود را بہر وسیله دران قلعه انداخت و ارجاسپ را با جمعی از مردم او
بکشت و خواہران خود را خلاص داد و بعضی گویند که ہر دو عقبه یکی است و آن
ہفت منزل است درمیان توران و ایران و دران راه بغیر از رستم و اسفندیار
کسی نرفته کما فی برہان سیر عبارت از بیزار است و بمعنی پری شکم و معنی فقره ظاہر است
ہم ببازوی توانا دم تیغش بر تارک گردون شگاف انداز ش باہی موحده
برای استعانت پوشیده نماند که لفظ توانا میخواہد که در ذات گردون امتناع شگاف

اعتبار باید نمود تا خوبی توانائی ظاهر شود هر چند ہمین معنی در عرف حکما خود راست و نزد ایشان خرق والتیام در فلک محال ست اما معتبر عرف شعرا است و اگر گویند در آسمان باعتبار بلندی او دستر س شگاف نیست گوییم پس خوبی توانائی ظاهر نمیشود هم و بشست صاف نوک پیکانش در پشت کوه قاف ناف ساز ششش شست بوزن دست انگشت زنگیر که آنرا در عربی ابهام گویند و شست صاف شستے که تیر از آن صاف بر آید و راست بر نشان خورد ناف سوراخی که در وسط شکم باشد و اینجا بمعنی مطلق سوراخ مجاز است چه ساختن ناف بمعنی حقیقی در پشت راست نمی آید هم نهیبش اگر در خواب بر عدو شبخون برد در بیداری ممکن نیست که سر از آن در طه بیرون برد ش نهیب بکسر اول بر وزن فریب بمعنی ترس و بیم و نهیو بواو مبدل آن و علامه احراری گوید که این اماله نهاب است بمعنی غارت کردن درینصورت اصل آن عربی باشد پس ابدال موحده بواو تصرف ایشان خواهد بود و ازین شعر حکیم آذری بمعنی گریز معلوم میشود شعر چو سایبان شه نیمروز سر بر زد ز تختگاه افق خورد شاه شام نهیو ای گریز خورد و شاید که نهیو خوردن از عالم غم خوردن و آفتاب خوردن و صدمه خوردن بمعنی متاثر شدن از نهیب باشد چنانکه پیش ازین در قوله گر خورد و صدمه برگ گل از خار بتفصیل گذشت لیکن استعمال آن بصله ز که مخفف از است در شعر مذکور همان معنی گریز میخواهد چه از فلان جا گریز خورد سخنے است مفید و از جاے بیم خورد مفید نیست آری در صحرف ظرف باید پس بر تقدیر عربی بودنش معنی بیم و گریز هر دو مجاز بود و اگر فارسی است همین معنی گریز مجاز است و بیم حقیقت شبخون تاخت باشد که در وقت شب بیخبر بر دشمن آرند و از استعمال این لفظ معلوم میشود که در اصل

خون شب است و ہمین ظاہر است اما از شبخون باضافت لفظ شب مضاف معلوم
میگردد پس در اصل بمعنی شبی باشد که دران خون کنند و بمجاز بمعنے مذکور، استعمال یافته
عرفی گوید بیت صفحه تنعیم از ان نسخه خلد است که دوش + بشب خون سپاه غم
الوان رفتم + و رطه بفتح زمینے که در وره نباشد و محل ہلاک و آن ورطه اشارت بسوی
نهیب است و حاصل فقره اینکه دشمن اگر در خواب از نهیب او متاثر شود بعد بیداری
ہم از ان نهیب امان نیابد باآنکه اثر خواب در بیداری نمی ماند رم انداز کمند شیر بند شیر
از کمند طره سلسله مویان تاب برده س ش انداز بمعنی قصد و آہنگ و بمعنی طرز و طور
اعم ازانکه معشوقانه باشد یا غیر آن مجاز است چنانکه گویند از انداز او معلوم میشود که
عاقل است و دریجا ہمین مراد است تاب بمعنی طاقت و تاب بردن بمعنی بیتاب کردن
یعنے کمند او که شیر بند است انداز سے و اداے دارد که کمند طره معشوقان را بیتاب کرده
و اینمعنی از روی رشک باشد یا تاب بردن بمعنی پیچ و تاب حاصل کردن بود پس
حاصل فقره چنان باشد که انداز کمند او این پیچ تابی که دارد از کمند خوبان حاصل
کرده است پس اعدار اچها اسیر خواہد کرد اما نسبت پیچتاب بردن بسوی انداز کمند
است بطرف کمند می بایست پس معنی اول اقوی باشد رم دشنه تشنه بخون خصمان
با تیغ غمزه دریک کارخانه آب خورده س ش دشنه بفتح بروزن تشنه خنجری که بیشتر مردم لار
دارند و از قید توزین معلوم شد که لفظ تشنه ہم بفتح است و آزینجاست که شیخ شیراز
لفظ تشنه را بطور قافیه معمول مقابل حیاتش بسته شعر یکے در بیابان سگ تشنه یافت +
برون از رمق در حیاتش نیافت + و تشنه بخون خصمان تمام صفت دشنه است و ضمیر
ضمیر مضاف الیه دشنه نه مضاف الیه خصمان چنانکه بعضی نافهمان گمان برند غمزه

بچشم و ابرو اشاره کردن کارخانه و کارگاه مترادف خوردن درینجا بمعنی آشامیدن
نیست بلکه بمعنی قبض و تصرف کردن است چون جهان خوردن و ملک خوردن
و کرمان خوردن و کرمان نام شهری است و بهشت خوردن سعدی بیت طمع
کرده بودم که کرمان خورم، که ناگه بخوردند کرمان سرم ، بهشت تن آسانی انگه خوری
که بر دوزخ نیستی بگذری . و یا بمعنی مطلق گرفتن باشد چون بوسه خوردن صائب گوید
ے بوسه از کنج لب یار نخوردست کسی ، ره به گنجینهٔ اسرار نبردست کسی ، پس آب خوردن
بمعنی آب گرفتن باشد و همین بهتر است و چون آب قابل خوردن بمعنی آشامیدن
است اجتماع آنمعنی لطف دیگر داده و خوردن بآنمعنی نظر بلفظ آب ایهام پیدا کرده
و آب خوردن باعتبار معنی حقیقی نظر بلفظ تشنه از مناسبات واقع شده هم زخمهای کاری
به پلارگ عاشق تارک بودیعت سپرده سش کاری در بهار عجم تاثیر کننده و چیزی که
بحد کمال رسیده باشد چون تیر کاری و زخم کاری انتها میگوئیم کاری منسوب بکار
و کار تیر خلیدن و کار زخم شگاف عضو و این مجاز است و کار مرد جنگ و امثال آنست
و از کار مطلق کار عظیم مراد میباشد و لهذا سعی که مشکور شود آنرا کار گروشخصی که بکارهای
عظیم در آید آنرا مرد کار گویند پس تیر کاری تیری که بسیار خلد و زخم کاری زخمی که
شگافش عمیق واقع شود و مرد کاری مردی که کارهای نمایان از دستش بر آید و
در مرد کاری لفظ کار احتمال معنی جنگ هم دارد چه کار بآنمعنی هم است چون کارزار
پلارک بفتح اول و درین لغت بجای رای مهمله لام نیز آمده بهرکیف بمعنی شمشیر است
کمافی مانحن فیه شیخ نظامی ے چو بر دریا زند برق پلارک ، بماهی گاو گوید کیف حالک
و از لفظ حالک معلوم میشود که لام پلالک بلکه رای مهمله پلارک مضموم است و کاف

آن تازی اما بروزن تبارک که در برهان نوشته و نیز سجع تارک فیما نحن فیه بفتح
معلوم میشود لیکن قافیه تازی و فارسی میتواند شد چه در هر دو اتحاد ذاتی هست و
تفرقه صفائی چنانکه در شک و سگ و لب و تپ و مزیج و اخشیج فیاضی شعر
معشوقه نازنین طلب کن ٭ عناب لبش بکار تپ کن ٭ و بمعنی جوهر شمشیر نیز آمده
شیخ نظامی گوید ع پلارک چنان تافت از روی تیغ ٭ که در شب ستاره ز تاریک میغ ٭
تارک کله سر و فرق سر و میان سر آدمی و هر چیز که آن در جنگ بر سر گذارند چون خود
و امثال آن و معنی فرق سر و خود هر دو درین مقام چسپان است ای شمشیری که عاشق
سر است یا عاشق خود است ای همیشه بر سر یا خود که بر سر دشمنان هست افتاده آنرا دو نیم
میکند و زخمهای کاری بودیعت سپردن به تیغ عبارت است از زخم کاری زدن تیغ و
چون آنچنان زخم بزور دست ممدوح از تیغ حاصل میشوند نه بزور دست دیگری گوئی
آن زخمها در آن تیغ امانت گذاشته اویند که جز بدست او حاصل نشدند چه امانت را هم
بامانت گذار باید سپرد ٭ هم در تقسیم غنائم غنیمان را تهور و جرات غنیمت شمرده شعر
غنائم جمع غنیمت بمعنی مالی که از کفار بزور بدست آرند و حاصل فقره اینکه در وقت تقسیم
غنائمی که از کفار بدست آمده تهور و جرات غنیمان را نیز مال غنیمت تصور کرده بر جوانمردان
عسکر خود تقسیم نموده و مرسوم است که غنائم را بعد از اتمام جهاد بر سپاه تقسیم نمایند هم آورد
در وغا از کاسه سر ٭ بسر انگشت چشم شیر بدر ٭ ش وغا بفتح جنگ و بر آوردن چشم از کاسه
شیر بانگشت دلالت بر کمال تهور و دلاوری دارد و از مصرع اول بقرینه چشم شیر مضاف الیه
از کاسه سر محذوف کرده و آن یا ضمیری باشد که راجع شود بطرف شیر بطریق اضمار
قبل الذکر که در فارسی مطلقاً جائز است یا همین لفظ شیر فافهم هم زخم ریزد چو غنچه عشرت زهم

اجل از دست افگند مرهم + ش زخم ریختن زدن زخم است واین مجازاست از دست افگندای از دست چارگر بیفگند و مهلت مرهم نهادن ندهد پس مضاف الیه دست محذوف است وقید بر هم ریختن زخم اتفاقی است نه احترازی پس مرتفع شد اعتراض بعضی نافهمان که اگر زخم پیاپی چنین وچنان شد خوبی خنجر چیست البته خوبی وقتی ظاهر میشود که تنها بیک زخم یا نیم زخم صورت انجامش بندد + م ظفر از تیغ اوست قصه طراز + نسبت بر دین زبان کفر دراز + ش قصه طراز بمعنی افسانه گو و مراد از ان کثرت ذکر تیغ است وعادت سائر الناس است که هرگاه چیزی بغایت مطبوع افتد ذکر آن بیشتر بر زبان آرند یا قصه طراز شدن ظفر عبارت از اختیار پیشه قصه گوئی است ای تیغ بدان مرتبه مظفر ومنصور آمده که ظفر از غایت شوق هردم بزبان خودش می آرد یا پیشه قصه طرازی و افسانه گوئی حال آن تیغ اختیار کرده وعدم زبان درازی بر دین از نتایج ظفر ونصرت اوست بر کفار + م چون بزه کرد آشنا سوفار + شبه سفت است در دل شب تار + ش آشنا کردن زه بسوفار عبارت از انداختن تیر از قبیل ذکر لازم واراده ملزوم چه تیر انداختن را سوفار بزه آشنا کردن لازم است شبه در کتب لغت بفتحتین نوشته اند وآن سنگی است که در غایت سیاهی بود وآنرا شبرنگ نیز خوانند وپوشیده نماند که این کلمه باخفای ها است که بجز فتحه بای موحده ظاهر نمیشود کما فی ما نحن فیه ونیز حکیم ازرقی گوید شعر خیال آن لب گوهر نمایت ای شبه گون + پدید کرد مرا از دو دیدگان نرگس + د و در شعر حضرت شیخ نظامی باظهار ها نیز بسته شده + س ز آئینه پیل و زرنگ شتر + صدف را شبه رسته بر جای در + چون شبه بغایت سیاه باشد و در نصف شب نیز سیاهی بغایت بود سفتن آن در بیوقت دلالت بر قادر اندازی ممدوح دارد + م از کمانش بخته تیر خطا

قبضه از دست او گرفته قضا ۔ ش خطا بالکسر و بالمد ناروا است نا صواب کما فی منتخب
و نیز خطا تیری که بر نشان نخورد و این مجاز است قبضه بفتحه یک کف دست و بضم
دسته چیزی و مقدار یک مشت کما فی منتخب و مشهور بهمه معانی بفتح است . و قبضه از دست
کسی گرفتن معلوم نیست که بچه معنی است اما مشهور بمعنی شاگرد کسی شدن است و عبدالرزاق
یمینی نیز همین معنی نوشته معلوم نیست که در کدام جا دیده یا اعتماد بر همین شهرت نموده
و شاید که اصطلاحی مقرری نباشد و مراد آن که ممدوح قبضه کمان را از دست خود حواله
قضا کرده و طرز گرفتن قبضه باو آموخته هم تا ظفر نامه ها کنند رقم ۔ چه قلمهای دست گردد قلم
ش قلم شدن و قلم گشتن بریده شدن و اضافت در قلمهای دست بیانی است و کلمه
چه برای تفخیم که بحسب محل فائده کثرت بخشیده ای بسیار قلمهای دست و حاصل فقره اینکه
بسیار قلمهای دست دشمنان بریده و قلم گشته اند و این بریدن از بهر آنست که ظفر نامه
ممدوح ترقیم کنند چه قلم شدن قلم برای تحریر میباشد پوشیده نماند که بریدن قلمهای
دست امریست ثابت و ظاهر است که آن بریدن از تیغ زنی بهادران لشکر ممدوح است
که بر دشمن غالب آمده اند نه از وجه دیگر اما شاعر برای آن وجهی دیگر تراشیده و آن غرض
تحریر ظفر نامه های ممدوح است و این قسمی است از اقسام چهارگانه صنعت حسن التعلیل هم
آرزوهای خصم کشته ببین ۔ هیچکس تیغ کین نراند چنین ۔ ش لفظ خصم موقوف الآخر
و آرزوهای خصم که مضاف و مضاف الیه است مفعول اول و کشته مفعول ثانی فعل
ببین است و ببین درینمقام از افعال قلوب است و بمعنی دیدن از چشم نیست یعنی معلوم کن
و مصرع ثانی مقوله مصنف است ای چنین تیغ کین کسی نرانده باشد که خصم را چه که آرزوی
خصم را بکشت شاعر این معنی را بکمال مبالغه تصور کرده و ندانسته که در آخر الزمان از غلبه کفار

فرنگ نسبت بکار فرمایان اقاصی هندوستان همعنی بیان واقع خواهد گشت بیت
تا گوهر مردمی گشت غور ود که در مردمان مردمیها بمرد • نعوذ بالله من شرور انفسنا
ومن سیأت اعمالنا هم میچکاند بزم و رزم مدام • ساغرش زهره خنجرش بهرام ش
اطلاق چکانیدن بر زهره و بهرام بطریق استعاره از قطره است چه از ساغر وقت می نوشی
قطره شراب واز خنجر در وقت جنگ قطره خون میچکد و اینجا صنعت جمع وتقسیم وتفریق است
چه اول حال ساغر وخنجر در حکم چکانیدن جمع وبعد از ان ذکر منسوبات ساغر وخنجر که زهره و
بهرام باشد تقسیم است وذکر بزم ورزم از قبیل تفریق است وتفصیل این از کتب بدیع
باید جست ذکر هر واحد ازان هر سه تطویل می خواهد هم بشبیه رزم باغ وبستانش •
مهر خنجر خدای خفتانش • ش بشبیه بباء موحده است نه بای فارسی چنانکه بعضی گمان
می برند خفتان نوعی از جامه که در جنگ پوشند وآنرا قزاگند گویند صفت ششم
هم سخاوت که کشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بدان ودهان خوبان
ش در لفظ کشادگی کف وتنگی ایهام تضاد است چه کشادگی کف عبارت از جود و
تنگی عبارت از مفلسی ودرین هر دو امر تضاد متحقق نیست آری در معنی حقیقی این هر دو
لفظ تضاد نیست وهمین معنی ایهام تضاد است چه ملاحظه معنی حقیقی غیر مراد هر دو در
وهم تضاد می اندازد و در بدان وخوبان البته تضاد است هم پرده هایی که از روی
عیبها کشیده بر چشم بدبینان بسته ش در اکثر نسخ عیب مقابل هنر واقع است و در نصورت
معنی فقره چنین باشد که عیبهای که پیش از زمانه ممدوح از نظر مردمان مخفی بوده وآنرا
بکمان هنر بکار میبرند ممدوح ما پرده از روی آنها بر داشته وبحیثیت عیب در نظر مردم
جلوه گر نموده وآن پرده را بر چشم بدبینان بسته ای ایشان از بدبینی باز آمده اند

چه بدبینی ایشان وقتی می بود که او در پی رواج عیب شد و ذکر برداشتن پرده از جای
و گذاشتن آن بر جای کمال لطف دارد اما بر صاحب طبعان پوشیده نیست که در نعت
سخاوت ذکر ناروائی عیب را چه مدخل خواهد بود مگر آنکه گوییم از خصائص صنعت است
که در اثنای ذکر صفتی فقره یا شعری مشتمل بر صفت دیگر هم ایراد میکنند کما مر در نثر نسخه
لفظ عیش بمعنی خوش زندگانی کردن یافته شده آری مفاد این فقره برین تقدیر
با مفاد فقره ثانی مطابقت بهم میرساند پس ذکر اینکه آن پرده را بر چشم بدبینان انداخته
بطریق صنعت استتباع باشد و آن مدح کردن کسی است بنظری که لازم آن مدح
مدحی دیگر حاصل آید چنانکه انوری گوید بیت ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته
هر چه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته در مصرع ثانی کامیابی ممدوح را ستوده و در
ضمن آن بی نظیر و بی مثیل بودن او نیز حاصل آمده و مصرع اول هم ازین عالم
میتواند شد چه قوله ملک سلیمان یافته بر مدح حشمت و لفظ تا ابد بر دوام او دلالت
دارد هم و قفلها که از در گنجینه ها برداشته بر دهان سخن چنان گذاشت که قفل بر دهان
کسی گذاشتن عبارت از خاموش کردن او ست اما نسبت بلفظ خاموشی درین ضمیر
مبالغه بیشتر است هم طمع از وارستگان یاس هنگام سوال پیش یاس بیای تحتانی بمعنی
ناامیدی پس موقوف الآخر است و هنگام سوال ظرف است برای بودن طمع چنین
و چنان یعنی از کمال عطا و بخشش ممدوح در وقت سوال طمع از جمله کسانیست که از یاس
وارسته اند اما چون حاصل آن بجز سلب یاس نیست لطفی بر محصل فقره متفرع نمیشود آری
اگر پاس بپای فارسی بود اضافت آن بسوی هنگام البته نسبت بسابق خالی از لطفی
نباشد چه پاس در هنگام عبارت است از احتیاط وقت و تلاش موقع در صیغه وقت حاصل فقره

چنین باشد که چون اعطا و انفاق هیچ وقت بر مزاج ممدوح گران و ناگوار نیست طمع از تلاش موقع سوال و احتیاط وقت وابسته و درگاه بیگاه بر سوال مرتکب شده هم و فلک از ماه و خور نواله خور خوان نوال سش ماه و خور را نواله تجویز کردن ظاهرا از جهت استدارت خواهد بود و خور نظر بلفظ خوان ایهامی دارد اما بر سخن فهم پوشیده نیست که ایراد چنین فقرات باین رکاکت مضمون از شان اوستادی بعید است هم کوتاه دستان بلند سودا انچه در خواب بینند صباح از باغ تعبیر سخایش گل مراد چینند سش سودا نام خلطی از اخلاط چهارگانه چون جنون و خیالات واهیه ازین خلط خیزد فارسیان لفظ سودا را بمعنی جنون و خیال استعمال کرده اند و بلند سودا آنکه خیالات دور و دراز از ین عالم داشته باشد شب و صباح ای در شب و در صباح تعبیر بیان خواب کردن و خبر کردن از مراد آن و انچه سخی از مراد خواب کسی خبر دهد آن نخواهد بود مگر آنکه عطا کند پس تعبیر سخا همان مراد بخشیدن آنست پوشیده نماند که قبل از گل مراد لفظ همچنان یا مطابق آن و امثال آن مقدر باید کرد تا این عبارت بعبارت سابقه مربوط شود ای انچه در خواب بینند در وقت صبح مطابق آن گل مراد می چینند و شاید که از قبیل وضع مظهر در موضع مضمر باشد چه مراد ایشان همانست که در خواب دیده اند پس آن عبارت بمنزله این عبارت باشد که انچه در خواب بینند او را از سخایش حاصل کنند هم به نسیم همتش گل شگفته از شاخ میروید تا غنچه برخورده خود مشت نفشارد سش همت بمعنی قصد و آهنگ و بمجاز بمعنی مردی و مروت مستعمل شگفته حال است از گل نه صفت آن تا علت در عبارت ما بعد درست شود اگرچه بر تقدیر قرار دادن صفت احترازی نیز درست میشود اما در صورت حال بودنش متبادر تر است خرده بجای معجمه مضموم بدون واو بر بند

افصح وبواو معدوله پیش بعض بمعنی نکته چون خرده دان و بمعنی عیب چون خورده گیر
و بمعنی ریزه هر چیز و نظاهر او معنی عیب مجاز است چه چیزهای ریزه وخرد کم بها وسهل
باشد ولهذا آنکه شانه و آئینه و امثال آن بفروشد خرده فروش نامند و آنرا در عرف
هندوستانیان بساطی گویند و چون ریزه باریک باشد بمعنی نکته مستعمل شد ولهذا
ریزه کاری وخرده کاری بمعنی کار نازک کردن باشد و در ما نحن فیه بمعنی زر است
ظاهر در اصل بمعنی ریزه باشد که از مقراض جدا شود و آنرا قراضه گویند و بمعنی مطلق
زر مجاز در مجاز جامی درین معما باسم سعد آورده ــ بهای بوسه شمردم دراهم معدود
نداد بوسه ولی خورده که بود ربود ٭ وحل این معما نسبت بمقام ندارد و شاید ازینجا
خرده بمعنی پولی چند که در عوض روپیه گیرند استعمال یابد و این در عرف هندوستانیان
بسیار زبان زد است و زر کل همه ریزه که در کل باشد و آفشاردن و آفشردن مطلق
چیزی را سخت بهم کوفته زور کردن و ظاهر بسین مخفف اول است و مشت افشاردن
بر زر بند کردن در مشت است و این دلالت بر کمال بخل دارد و تشبیه انقباض غنچه
بر افشاردن مشت تشبیه تامه است ص در تیر باران نافه زر بسپر مبرند تا از گرانی عطر
شاهین میزان صورت لا بر دارند ش تیر باران و تیر بارش تیرهای بسیار که از کمان
سر دهند و بمجاز بمعنی مطلق کثرت استعمال یافته و بمعنی حوادث فلکی استعاره است و
بمعنی باران تیر ماه که آنرا در هندی ساون گویند و چون آن از اعاظم مشهور برشگال
است شاید ماخذ سن معنی مطلق کثرت همین معنی باشد بهرکیف مثال اول شعر دانش
شعر تیر باران سپاه فتنه طوفان می کند ٭ از حصار گردش و پیمانه سر بیرون مکن ٭
مثال ثانی این شعر ارادت خان واضح ــ در باب حال او که بجز درگه تو نیست ٭

از تیرباریش فلک او برادگر حصار، و آن مثال ثالث ما نحن فیه و نیز آنچه در مینا بازار گفته
شرا ز تیرباران طعن شیخ کمانان طعنه زن پا بدامان پیچیده و سر در گریبان کشیده
انفعال نارسائی و سستی اقدام زر بسپهر بردن و دادن و کشیدن بی تعداد و ناسنجیده
بردن و دادن و کشیدن از قبیل دادن چیزی بهر دو مشت یکجا کرده بیت نیست
حاجت که بگیرند بزر آئینه را بدمیده‌ها رنگ رخم زر بسپهر آئینه را، ظهیرای تفرشی ــه
سپهر سبزه زر کشیده بسر، گل ز شبنم کشیده زر بسپهر، عطا دادن و بخشیدن و وهش و
بخشش و فیما نحن فیه بمعنی چیز داده و بخشیده شده و لهذا اگرانی بسوی آن مضاف
شد و شاهین ترازو بمعنی زبانه ترازو که در وقت سنجیدن و وزن کردن آنرا بدست
گیرند و فقط شاهین هم بدین معنی است پس در صورت اضافت در لفظ شاهین تجرید باشد
و صورت لا بر داشتن شاهین ترازو احتمال دو وجه دارد یکی آنکه شاهین از ریسمان
دوتا بود چنانکه درین دیار متعارف است و درین البته هرگاه یک پله ترازو بسبب
گرانی اشیای موزونه فرو در رود از صدمهٔ فرو و آمدن آن هر دو ریسمان از هم جدا شود
دوم آنکه از آهن بود و آن نیز متعارف است خصوصاً در ترازو های خرد که برای سنجیدن
طلا و نقره و جواهر سازند آنرا در هند کانٹه گویند و در میان سوزن مانندی باشد
دراز که در وقت مساوات هر دو پله در وسط حقیقی شاهین باشد و در وقت میل یکی
از میان شاهین انحراف کند درین صورت نیز شاهین همان صورت لا ماند و آنچه
عبد الرزاق یمینی در اثنای تقریر معنی فقره نوشته که از گرانی زر چوب ترازو خم شده
صورت لا خواهد پذیرفت وجهی از درستی ندارد و عجب آنکه شاهین ترازو اول بمعنی
ترازو خود نوشته حاصل فقره آنکه در هنگام تنگدستی مردم را زر بی تعداد و ناسنجیده ها

چه اگر به ترازو وزن کرده دید چون بسبب فرط جود او زر البته گران خواهد بود و پس از
گرانی زر پله ترازو مائل شود و از ان میلان شاهین ترازو بصورت لا برآید و لا منافی
عطا است اما پوشیده نماند که لفظ تیرباران بجهه مناسبت تیر با سپر هیچ فایده معتدبها
نمی بخشد چه در صفت عطای ممدوح قید کثرت فاقه مفید امری چه که مخل مقصود است
چنانکه بر متامل پوشیده نیست هم آرزوها همه در بر کشیده حصول سش لفظ همه برای
تاکید آرزوهاست که در فارسی بجای جمع می آید پوشیده نیست که اگر فاعل کشیدن
حصول باشد آرزوها مفعول خواهد بود و اگر آرزو فاعل بود مفعول آن لفظ حصول
در صورت اول معنی فقره چنین باشد که حصول همه آرزو را در کنار خود کشیده و
در صورت ثانی چنین که همه آرزوها حصول را در بر کشیده و مآل هر دو واحد است
هم براتها همه بسلم خریده وصول سش برات کاغذی که بموجب آن زر از خزانه
بدست آرند و بمجاز معنی تنخواه نیز سلم بها پیشتر دادن ظاهر السلم خریده بهای موحده
می باید یعنی براتها را وصول بسلم خریده است و در اکثر نسخ بدون موحده دیده
میشود پس سلم خریده ترکیب اضافی مقلوب باشد ای چیزیکه آنرا سلم خرید کرده
و نسبت خرید کردن بسوی سلم از راه مجاز یا سلم خریده بحذف موحده از عالم
سرگزشته و از سرگذشته و سرتو و بسرتو محصل فقره آنست که براتها که هنوز بوصول
نیامده از غایت ایقان وصول همه در معرض وصول اند یا براتهای که هنوز بکتبت
نرسیده وصول آن همه را از آن خود کرده پس هرگاه بقلم آید از وصول آن بیم
نیست و درین نسبت با اول زیاده مبالغه است هم اگر دریاست بخاک نشانده است
سش بخاک نشاندن خوار کردن و استعمال این لفظ اکثر در محلی باشد که ستی را

بسیاست یا بظلم خوار کنند اما مراد درینمقام بخاک نشستنی است که از سبب ناداری و
کمال مفلسی باشد وچون دریا برزمین است طرفی از وقوع پیدا کرده کلمه است اگر
تامه باشد پس احتیاج بخبر نخواهد بود واگر ناقصه بود موجود و امثال آن محذوف
بود و بودن آن تامه در خطبهٔ نورس در شرح قوله اگر رزم است رنگین از حسام مش
انتهی بتفصیل گذشت ص واگر کان ست بآب رسانیدهٔ او ش حال کلمه است همانست
که در فقرهٔ اول گذشت بآب رساندن کان از عالم بآب رساندن خانه و بنا خواهد بود
و آن بمعنی خراب کردن خانه و غیر آنست صائب گوید شعر چندین هزار خانهٔ دل میرسد
بآب ۔ تا از میان گرو برآید سوار ما ۔ ای کان را کثرت جود او تباه و خراب کرده اما
پوشیده نیست که بآب رساندن مطلق خراب کردن نیست بل خراب کردن خانه و بنا
از افراط اصالت آب است و انمعنی در کان بسبب کثرت جود ممدوح صور... نمی تواند
بست و نه از کدام وجه طرفه از وقوع دارد تا بطریق حسن التعلیل افراط ... سبب
آن قرار باید داد و شاید کندن کان بافراط مراد بود حتی که بحد آب رسید و ... کندن
بنابر تجسس و تلاش زر است فافهم ص چون قضا دفتر وجود نوشت ... او برات
جود نوشت ۔ ش ای قضا جود را تمام و کمال در کف ممدوح سپرد و من بعد ...
را خواست که بقدر حوصلهٔ او باین ملکهٔ فاضله شرف اختصاص دهد پس آنرا به کف او
برات کرد تا از ان در خور استعداد او خود بردارد ص کف او قلزم است و جود سحاب ۔
کشت امید عالمی سیراب ۔ ش ای جود حکم سحاب دارد و کف حکم قلزم یعنی
باستعانت آن کف عالمی را انتفاع می بخشد چه مایهٔ ابر از دریا است و در آخر مصرع
ثانی کلمه است مقدر بود یا کلمهٔ باد که دعائیه است در صورت اول خبر باشد و در صورت

ثانی انشا بهرکیف این جمله ایست علیحده و مقوله مصنف است ص لاف دارم پیش از پری
دریا + پوچ گردد درشس حباب آساش پوچ هر چیز بمعنی چون جوز پوچ و اطلاق
آن بر مطلق خالی مجاز است چنانکه درین دو شعر از منشآت نصیرای همدانی نظم
سهی دارم ز فرط درد سر پوچ . دلی چون دست ارباب هنر پوچ . ازین دست تهی
دارم دلی پر + که دائم هست همچون جای زر پوچ + و پوچ گشتن ظاهرا درین مقام بمعنی
از خود تهی گردیدن و از خویش رفتن باشد و آن از خوف این معنی خواهد بود که چون
دریا از پری خود پیش او لاف زده او از فرط جود و عطای خود در دریا اثر پری از گوهر
نخواهد گذاشت اما این لفظ باین معنی نادرست و در هیچ جا بنظر نیامده و چون غیر
ازین معنی دیگر چسپان نیست چه پوچ شدن گوهر از لاف دریا وجهی نخواهد و وجه
نخواهد بود مگر آنچه مذکور شد همین بیت سند باشد والله اعلم بالصواب ص وعدهٔ او شد
وفا پیش + انتظاری نگذشته تکیه گهش ش وعده معروف و این در محل خیر
مستعمل چنانکه وعید در محل شر و استعمال فارسیان اعم است از انکه در محل ... باشد چنانکه
عرفی گوید شعر مهر و عدهٔ جفا که بکونین کرده بود + با ما ز روی مهر وفا کرد روزگار + وفا ضد
غدر انتظاری اگر بیای تحتانی مجهوله باشد آن یا برای تنکیر خواهد بود و فائدهٔ آن
تعمیم مراتب انتظار است یعنی انتظار ... قلیل باشد یا کثیر و اگر بیای معروفه بود آن یا
زائد خواهد بود و زیادت یای معروفه در آخر مصادر عربی در روزمره فارسیان
کثیر الاستعمال ست چون حضوری و خلاصی و سلامتی و نقصانی و امثال آن و جمعی
منکر آن شده اند و لهذا ابو البرکات منیر برین شعر عرفی اعتراض کرده شعر
به پیش جلوهٔ حسن کلام من اندوخت + قبول شاهد نظم کمال نقصانی + و خان آرزو

در جواب آن در رساله سراج منیر باختیار یای مجهوله چنین گفته که جمع مجهول و معروف
در قوافی جائز است میگوئیم که یای مجهوله و واو مجهوله که آنها با معروفه جمع کنند اغلب یای
و واوی است که در میان کلمه بود نه آخر چون زور و دور و آشوب و خوب و زیر و پیر
شاعری گوید شعر من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را ✦ کیست در شهر آنکه
خواهان نیست روی خوب را ✦ صائب گوید ع من کیم صائب که دست از آستین
بیرون کنم ✦ دریا باقی که ناخن میگذارد شیر را ✦ و بنا بر قافیه این غزل بر یای معروف
است چون تدبیر و امثال آن و روانی و فلانی که در غزل حافظ با قافیه جانی و امثال
آن بسته نیز بیای معروفه است نه از یای مجهول و هو هذا شعر ای صبا نکهتی از کوی
فلانی بمن آر ✦ زار و بیمار و غمم راحت جانی بمن آر ✦ و بر تقدیر تسلیم درین شعر مصنف
از قبول چاره نیست ع در انتظار هی اشک جفائی بودم ✦ در رسید وقت ز شوق انگار
میگریم ✦ و میر نور الله در شرح گلستان ازدیاد تحتانی در مصادر غلط گفته میگوئیم که اگر
تعمدا است غلط عام است نه غلط عوام و غلط عام خود جائز است کما هو ظاهر علی من
تتبع کلام الفصحا تکیه گاه جای مسند آنرا تکیه جای نیز گویند عرفی شعر خستگان را ثمره
صحت ✦ تکیه و تکیه جا فرستادی ✦ و ضمیر شین در مصرع ثانی راجع بسوی وعده که آنرا شاه
قرار داده ص ماه در زیب سکه شاهی ✦ در درم غرق کیسه ماهی ش در زیب سکه
بودن ماه در محل صفت سخاوت میخواهد که برای رواج او باشد مثل درهم از بهر اعطا
و بخشیدن بمردم کیسه ماهی همان پوست ماهی که فلوس بران باشد و بمعنی نسبت بماهی
طرفی از وقوع نیز دارد چه فلس ماهی را درم نیز گویند ص سائلی بسوال لب ننهد ✦
دو جهان را بیک فلس بدهد ش در مصرع اول در بعضی سائلی بیای تنکیر و در اکثر

سائلان بالف و نون جمع اول بهتر است چه در مصرع ثانی به هند بصیغه جمع خوبست اگرچه بوجه تعظیم تاویل نمایند و این شعر و لخت است مصرع ثانی را با مصرع اول تعلقی نیست تا باید گفت که بر تقدیر عدم سوال طلب چگونه صورت بندد هم کمترین بذل ملک و شهر و ده است ، نقد صد گنج صرف یک بده است ، بس یک بده اسے یک لفظ بده یعنی اگر یک لفظ بده از زبان کسی بر آید نقد صد گنج حواله نماید هم همه سعی آفتاب اکسیری ، پیش جود بس هنوز تقصیری ، بس اکسیرے اکسیر گر و کیمیا گر و تقصیر صاحب تقصیر ای با آنکه آفتاب که اکسیری است در پیدا کردن زر و سیم سراپا سعی شده اما جود بس میداند که هنوز هیچ نکرده هم کار افتاده ابر نیسان را ، دیده آن دست گوهر افشان را ، بس کار افتادن و کار بر سر افتادن پیش آمدن مشکل ای ابر نیسان را در گوهر باری سخت مشکل پیش آمده چه آن دست گوهر افشان را مشاهده کرده که در گوهر افشانی در رنگ و توقفی و مضائقه رو نمیدارد و چه هر چه میبارد او در همه دم می افشاند و منتظر گوهر باری دیگر میشود و شاید که چنین گفته شود که ابر نیسان را از رشک گوهر افشانی او مشکلی سخت پیش آمده اما این معنی با صفت سخاوت هیچ مناسبت ندارد بهر کیف مصرع ثانی علت مصرع اول ست صفت هفتم هم صورت زیبا و طلعت جهان آراش طلعت بالفتح بمعنی دیدار و دیدن روے و فارسیان بمعنی صورت در روے استعمال کنند هم حسنی که از ابراهیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود تا غایت در تتق غیب بودیعت مانده بود اکنون روزگار امانت سپار بتسلیم ابراهیم نمود بس میراث زر مرده باقی مانده تا غایت هنوز تتق بعضمتین پرده بزرگ ، چادر و دیعت امانت تسلیم سپردن پوشیده نماند که حسن یوسف را میراث حضرت ابراهیم قرار دادن بسبب

بودن یوسف علیہ السلام است از اولاد ایشان و الاحسن بہ ابراہیم ہیچ مناسبت ندارد و آنکہ بودیعت ماندن حسن در غیب باعتبار عطا نشدن ہمچو حسن است تا حال کسے را میراث حسنی کہ از ابراہیم بہ یوسف رسیدہ ہنوز در پردۂ غیب امانتاً محفوظ بود اکنون زمانہ آن امانت را باز بابراہیم تسلیم نمودہ کہ انچہ آنست باید کہ پیش تو باشد و ممدوح را باشتراک نام ہمان ابراہیم تصور کردہ لیکن امانت یوسف را بابراہیم سپردن معنی ندارد گو میراث از و باشد پس توجیہ آن چنین باید کرد کہ چون زمانہ میخواہد کہ از بار حفظ امانت سبکدوش شود یوسف کہ آن حسن ودیعت اوست بر سر عرصہ نیست تا باو باید داد ناچار باین مناسبت کہ این حسن بیوسف از ابراہیم رسیدہ بود ہم بابراہیم حوالہ کرد چہ نسبت باو دیگری لائق نبود و حق آنست کہ لفظ میراث ہر چند بمناسبت بودن حضرت یوسف از اولاد حضرت ابراہیم مناسب است لیکن نظر برجوع آن باز بابراہیم مناسب نمی نماید چہ میراث آنست کہ از مردہ باز ماند و رجوع زر باقی ماندہ باز بمردہ خرق عادات است و اگر گوئی کہ در فن شعر ہا مردہ معاملہ زندہ بکار بردن شایع است چہ گویند شمشیر تو رستم را سر شگافتہ یا حاتم ہر روز بر درت بگدائی می آید و امثال اینہا گوئیم اینہمہ بر تقدیر زندہ پنداشتن آن مردہ است نہ با وجود مردہ پنداشتن و اینجا بقرینہ لفظ میراث جز مردہ بودن تجویز نمیتوان کرد فافہم و نیز چون میراث از مردہ میباشد و آنرا کہ از ابراہیم قرار دادہ ہم بابراہیم سپردن خیلی بدشگونی در حق ممدوح است اگر لفظ میراث نمی بود این فقرہ از تازگی مضمون جواب ندا است و ظاہر لفظ میراث باعتبار اولاد بودن ایشان و رجوع آن باز بابراہیم باعتبار اشتراک نام گفتہ و اینطور مسامحات درین فن بکار میتواند رفت گو نظر غور از ان اباوارد ہم اہل نظر بینا یانی

که چشم تماشایش بگذارند ش اهل نظر کسانیکه در نظر شان در پسند اشیای خوب بغایت رسا بود و لهذا کسیکه نظر ش بغایت رسا بود و اولی النظر نیز گویند تعالی گوید نثر بر کرد اولی النظری خویش گردید و مشهور بایمعنی مبصر است ای مبصری و اولی النظر شان ازین معلوم میشود که چشم خویش را بتماشای او گذارند و جز او دیگری را تماشا نکنند و اگر چنین نکنند ایشان را اهل نظر نباید گفت هم ارباب محبت بیدالی که دل تو لایش سپارند ش ای اگر تولایش در دل ندارند از اهل محبت نیستند هم جبهه بدرخشانی مشعل وادی کلیم ش درخشان بضم اول و ثانی و بعضی بضم اول و فتح ثانی نیز تصحیح نموده اند چنانکه در جهانگیری است بمعنی برق و فروغ هر چیز و درخشان بالف و نون منسوب ببرق بمعنی صاحب فروغ و درخشانی روشنی پوشیده نماند که لفظ درخشانی باشد که مضاف بود بسوی مشعل و باشد که موقوف الآخر بود در صورت اول ظرف مستقر و بدرخشانی مشعل الخ تمام خبر لفظ جبهه باشد که مبتدا است ای جبهه بدرخشانی است که در مشعل وادی کلیم است و در صورت ثانی مشعل وادی کلیم خبر و بدرخشانی متعلق بخبر و در اصل مشبه به است چه حمل مشبه به بر مشبه درست است چون رخسش گل است و چشمش بل و وادی کلیم وادی ایمن و مشعل آن تجلی که حضرت موسی را مشاهده شد هم عارضی بشگفتگی گلزار ابراهیم ش این فقره نیز مانند فقرهٔ اول احتمال هر دو توجیه دارد کما لا یخفی هم با فسانه گویان تمنش خوابها همه نهال ش نهال درخت موزون و این لفظ با لفظ شدن بمعنی تمتع گرفتن بغایت و با لفظ کردن بمعنی متمتع کردن کسی را بغایت نیز مستعمل کما فیما نحن فیه و نیز طغرا گوید نثر سوداگران شهر سبز و سبا تا از کار بهار سازی چمنش متاع خرمی در بارنگاه نه بندند نهال نشوند

وچون نهال را برای قد استعاره نیز کنند ذکر نهال در محل ذکر قامت از قبیل ایهام
تناسب باشد هم و بحکایت خرامش نفسها همه پامال ش مقصود ازین فقره اظهار
شوخی خرام اوست ای خرام او چندان شوخ افتاده که از اثر حکایت آن خرام نفسهای
پائمال میشوند چه جای ولهای عشاق در زیر پایش هم در عشرتکده محبتش ولهای
حزین مغمومش عشرتکده جای عشرت و اضافت آن بسوی محبت بیانی هم و در
بهارستان طلعتش نگهها ی پژمرده خرم ش پژمردگی نگاه بسبب افسردگی هجر یا بسبب
ویدن صورتهای نامطبوع هم پرویز عشرتان جرعه خوار جام جمشیدیش ش
جرعه یک آب آشام جام جمشیدی جامی که منسوب بجمشید بود و اینجا استعاره جام ممدوح
است از جام جمشیدی لهذا بسوی ضمیر مضاف نموده و شاید که تحتانی در جمشیدی مصدری
بود و در جام جمشیدی اضافت بیانی پس حاصل نقره اینکه چون او در عشرت جمشید است
فلان و فلان از جمشیدی او بجرعه متمتع اند و این توجیه مناسب بسجع اوست یعنی ام
خورشیدش هم ماه طلعتان در زیره و ام خورشیدیش ش ای چون او خورشید است
مه طلعتان در زیر او یند هم دیده خورشید زار از رویش + سنبلستا مشام از مویش +
ش خورشید زار از عالم گلزار جای که بسیار خورشید دران بود و خورشید زار شدن
دیده از کثرت فروغ روی اوست هم دست بر دل ز طلعتش خوبی + پای در گل
ز قامتش طوبی + ش دست بر دل گذاشتن و نهادن در وقت تسلی دادن خویش
باشد چنانکه گوید بیت ای که میگوئی بنه در عاشقی دستی بدل + می طپد چندانکه بر دل
دست نتوانم نهاد + پس حاصل مصرع این باشد که خوبی بی دیدار او تسلی نتواند شد
و چون دست بر دل در غایت بیقراری دل می نهند پس مراد از ان همان بیقراری باشد

یعنی خوبی از دیدن صورت خوب او چندان بیقرار می گردد که در حالت اضطراب دست
بر دل می نهند و این مبالغہ است در حسن و خوبی او چہ ہرگاہ خوبی را اینحال باشد بدیگران
چہ رسد و ہمین معنی است دست بدل درین شعر استاد شعر زند بال ہما جز گل خارش
بر سر * دست بر دل تمنای تونگداشتہ را * و در مصرع ثانی طوبی بروزن خوبے
چنانکہ عیسی را کہ بالف مقصورہ است بیای ماقبل مکسور خوانند و امثال آن و از جا کندن
را کہ در غایت تحیر باشد بپای در گل ماندن تعبیر کردہ و پا در گل شدن نظر بدرخت بودن طوبے
طرفی از و قوع بہم رسانیدہ گو آن فی الواقع در گل نباشد م عارضش نوبہار باغ ارم
داغ پروانگی چراغ حرم * سش داغ پر ... گی ای داغدار و نشاندار پروانگی است چہ
داغ بمعنی نشان نیز ہست و بمعنی نشاندار مجاز است از عالم زید عدل ای چراغ حرم
پروانہ اوست لیکن از پروانہ شدن چراغ حرم چہ ارادہ کردہ باشد زیرا کہ مقصود ہمین است
کہ چہرہ او بدان فروغ ہست کہ چراغ پروانہ اوست و چراغی کہ در حرم سوزد نسبت بدیگر
چراغ زیادہ ترفروزان نمی باشد و نہ باینمعنی مشہور است و از عالم چراغ طور ہم نیست تا
گفتہ شود کہ بمعنی انواری است کہ در کعبہ بود چہ این را استعمال ضروری است م کرد آئینہ را
تجلی خیز * از مہ و مہر ساختش لبریز سش تجلی خیز نمای پیدا شدن تجلی از عالم حسن خیز و
موج خیز و لبریز ساختن آئینہ را از مہ و مہر باعتبار انعکاس روئیش آفتاب و ماہ را ساقط نظر
از برتری یکی بر دیگری از یکعالم پنداشتہ چہ اگر چنین نباشد پس از مہ و مہر لبریز ساختن
یا ازینجہت باشد کہ یک رخسارہ را ماہ و یکی را مہر قرار دادہ و یا ازینجہت کہ روی او را ہم
ماہ و ہم ماہ مہر تجویز کردہ بہر کیف نظر بر تفاوت در ماہ و آفتاب تفاوت میان ہر دو رخسارہ
یا تفاوت در ہمان یک چہرہ بہ بیشی و کمی چہ معنی دارد م این تصرف نہ مہر داشت نہ ماہ

به نگاهی که رفع داشت نگاهداشت داشت و محل دارد و هم مستعمل است شیخ محمد علی حزین گوید
شعر دیوانه را بزیر قدم خار و گل یکیست سیل از بلند و پست بیابان خبر نداشت ✦
نگاه داشتن حفاظت کردن و برجا داشتن چیزی و کسی هم در دل دلبران تصرف از و ✦
عشق یعقوب حسن یوسف ازوش تقریر این شعر آنچه شهرت دارد این است که عشق یعقوب
و حسن یوسف هر دو از ملک اوست ای عشقی دارد که در یعقوب بود و حسنی دارد که در یوسف
اما مطابقت در مصرعین صورت نمی بندد و بهتر آنست که عشق یعقوب و حسن یوسف هر دو
ترکیب اضافی و عشق یعقوب تمام خبر مقدم بر مبتدا یعنی حسن یوسف و حاصل معنی مصرع
آنکه حسنی که از یوسف است بسبب او حکم عشق یعقوب بهم رسانیده ای حسن در طلب او عشق
گشته و این مجاز است چه مراد آنست که اهل حسن از اهل عشق شده اند درین صورت مطابقت
بمصرع اول هم میرسد و اگر عشق و حسن موقوف الآخر و او عاطفه بیش از لفظ حسن مقدر
باشد میتوان گفت که عشق از و یعقوب شده و حسن از و یوسف گشته مراد ازین آنست
که عشق عشاق در طلب او چندان ترقی کرده که یعقوب شده ای بمرتبهٔ عشق یعقوب رسیده
حسن از و چندان کمال یافته که یوسف گردیده ای بدرجهٔ حسن یوسف رسیده و این نیز
هرچند از تطابق مصرعین خالی است اما بنسبت معنی اول خالی از مزه نیست یا چنین گفته شود
که چون جامع عشق و حسن هر دو است پس این هر دو را مرتبهٔ کمال رسیده و این نیز از
تطابق مصرعین خالی است و بنسبت عشق بمدوح خاصه در وقتی که وصف حسن بر زبان دارد
چه محل خواهد داشت هم دانه حسن را خرمن و گوهر عشق را دلش مخزن و مش مفاد
این شعر غیر از بن نمیست که او حسن و عشق هر دو دارد اما بنسبت عشق بمدوح بیجاست کما سبق
هم بیش بر ربیش نیشته یافته روی و چندار وی صاحب آن خوی ش رو ساختن حاجت نیست

که بوقت انفعال رو دہد پوشیده نماند که در اکثر نسخ در آخر مصرع ثانی رو است و لفظ خو بمعنی
عادت بعد از حبذا و در بعضی بالعکس پس اگرچه در آخر مصرع لفظ رو باشد لهذا انچه بر جان
قافیه میرود چه تالم مگر آنکه ساخته رو تمام مرکب گرفته شود بمعنی شرمنده نه بمعنی ترکیبی آن لیکن
مراعات خو در مصرع اول هیچ یافته نمیشود تا ایراد آن در مصرع بجا باشد و عبدالرزاق
یمینی گفته که انتقال از صفت رو بجانب سیرت ممدوح است انتهی آیس باید که این شعر
بعد از همه اشعار باشد و حال آنکه در جمیع نسخ صحیحه و غیر صحیحه بل نسخ قدیمه قبل از شعر لاحق دیده
میشود و اگر در آخر آن لفظ خو بمعنی عادت باشد اشارت قریب نیز بطرف همین سیرت او بود
که در صفت لاحق بیان میکند بر تقدیر بعدیت این شعر از همه اشعار و شاید که این اشاره
بسوی آن شگفتگی روی او باشد که در مصرع اول صفت کرده و تعبیر از ان بلفظ خو از قبیل
لفظ شیوه درین شعر سعدی **شعر** من آدمی بچنین شکل و روی قد روش ، ندیده ام مگر
این شیوه از پری آموخت ، مگر خاطر از تردد نمی آساید فروغ تائید مبداء فیاض چراغی
در راه فکر نهد تا ره بجای توان برد هم سی مهر ش حصار هوشم باد ، ساغرم خوش گوار است
نوشم باد ، س ظاهر احصار هوش شدن می مهر عبارت از غالب آمد آنست بر هوش
و مراد آنست که از می مهر ش مست باشیم نوش باد لفظی است که بوقت اکل و شرب برای
دعا استعمال کنند و مقصود آن بود که آن ماکول و مشروب خوشگوار و ممد حیات باد ظهیرای
تفرشی در نثری که در صفت باغ عباس آباد نوشته گوید نثر چو بین زبان خامه را که بار دو
این توصیف بفوارگی جدول مسطر علم شده گو زلال سلامت نوش باد و این مثل لفظ نوشجان
فطرت گوید شعر تتم لطف است گر پای محبت در میان باشد ، دل از دست تو زخمی خورد
گلفم نوشجان باشد ، صفت **بهشتم** هم سیرت پسندیده و اطوار گزیده بصاحب خلق

وکمال وجامع صفات جلال وجمال ش سیرت عادت وطریقه کما فی منتخب خلق بضم
وبضمتین عادت وخوو در عرف بر عادت نیک اطلاق کنند پوشیده نماند که در بعضی نسخه بکمال
بیای موحده بر لفظ کمال پس صفت خلق بود و کمال بواو عاطفه وبقرینه جلال وجمال همین بهتر است
مصرع بمطالعهٔ تالیف الفتش بیگانگان شارح متن آشنائی ش تالیف سازگاری دادن
دو چیز را باهم کما فی منتخب وبر مجموع آنها که باهم سازگاری داده باشند نیز اطلاق کنند و
این اطلاق اکثر بر کتاب است چه در کتاب مطالب کثیره فراهم آورده میشود ودر اینجا همین
مراد است یعنی بیگانگان بمطالعهٔ کتاب الفت او از بیگانگی چندان دور شده اند که آشنائے
را خود شرح می دهند وذکر متن وشرح از مناسبات است ودر تالیف والفت اشتقاق
مصرع وبر جادهٔ پیرویش بیراهان خضر وادی راهنمائی ش بیراه گمراهی گمراهان بر جادهٔ
پیروی او رفته در راه نمای حکم خضر بهم رسانیده اند مصرع آب سحاب تدبیرش هم فرونشانندهٔ
غبار لجاج وعناد وهم روتابندهٔ نهال صلاح وسداد ریزه خواری خوان همتش اکسیر نعمت
سیرچشمی وچاشنی گیری شهد رافتش مورث لذت وبرخشمی ش لجاج بالفتح وبهر دو جیم
ستیزه وجنگ کردن سداد بالفتح درستی کردار وگفتار ریزه در برهان قاطع ریز بدون ها
بمعنی جرعه وپیمانه ونعمت وکام ومراد وخرده وریزه نوشته ظاهر آنست که ریز مخفف همین ریزه است
وریزه مشتق از ریختن وچون خرده در ریختن ناچار است واکثر می ریزد لهذا بر خرده اطلاق
کرده اند عموماً وبر خرده نعمت خصوصاً وبمعنی جرعه نیز معلوم میشود که از همین جا ماخوذ است
ظاهرا اول بر آبی یا شراب قلیل که بی اختیاری یا باختیار ریخته شود اطلاق کرده اند وباز
بر مطلق یک آب آشام خواه آن ریخته شود یا در ظرف بود ومن بعد بر پیمانه از قبیل جرعه
که آن نیز بمجاز بر پیمانه اطلاق یابد اما اینقدر هست که در جرعه یک نقل بیش نیست ودر ریزه

تا معنی پیمانه چند چه اول از معنی ریختن بسوی قدر قلیل آب یا شراب ریخته و باز بسوی مطلق تنک آب آشام و باز بسوی ظرف و ریزه بمعنی خراوه نعمت خصوصاً و بمعنی خرده ها خصوصاً هم استعمال کرده اند بهر کیف ریزه خرده است که از خوان ریخته شود و سیر چشم مقابل گرسنه چشم و این آنست که هر چه از مرغوبات پیش کسی به بیند طمع کند پس سیر چشم آنکه از تمامی مرغوبات مستغنی باشد مورث میراث و هنده و فارسیان بمعنی مطلق و هنده استعمال کنند مصرع جلوه ماهچه رای منیرش نور در دیده ها انبار و بسر پنجه شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشارش ماهچه و این چیزی است از نقره یا طلا که گرد و مدور باشد و صیقل کرده بر سر علم نصب کنند پس اگر از ماهچه همین رای منیر مراد باشد اضافت ماهچه بیانی است و اگر در رای استعاره بالکنایه است اضافت آن اضافت لامی عهدی چه در اصل مضاف بسوی علم است که مشبه به است و این را بنام عهدی نه من گفتم بل جمعی غفیر بدین قائل شده اند و ازین قبیل است گیسوان و دیده بمعنی مژگان و استخوان علم و امثال آن و این را در رساله عطیه کبری خان آرزو مطالعه کنند بسر پنجه الخ در افشار بودن گلوی آفتاب از سر پنجه شعاع ضمیرش عبارت است شعاع ضمیر ممدوح چندان هجوم کرده که آفتاب را در میان آن نوبت بافشار رسیده یا پنجه آن شعاع گلوی آفتاب را افشرده و از دعوی باطل باز داشته مصرع تند باران سحاب پیمایش حباب سندان شکن سندان بکسر سین مهمله افرازی باشد مس گران و آهنگران و زرگران را که آهن را بران کوبند و چون خوبی پیمان آنست که شکسته نشود حبابی را که از تند باران سحاب پیمان خیزد سندان گفتن مناسب باشد اما لفظ تند هیچ فایده نمی بخشد و اگر گویی که در تند باران حباب بشکند و آن در تند باران هم حکم سندان دارد گوییم که باران هم از سحاب پیمایش نسبت نه از دیگری پوشیده نماند که اگر ... لفظ پیمایش باشد چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود

پس نا بمعنی اضافت باشد و حباب مضاف و باران مضاف الیه آن و اگر نه باشد چنانکه در
بعضی نسخ است حباب سندان تمام مرکب بمعنی چیزی که حباب او سندان باشد از عالم جم جاه
و فلاک تخت و خورشید سریر و امثال آن پس تند باران مع ما بعدش مبتدا و حباب سندان
خبر آن خواهد بود و هم و سوهان قضا بخائیدن زنجیر عهدش کند دندان هش ای شکستن
عهد او از قضا نیز نتواند شد مخفی نماند که ذکر دندان بمناسبت خائیدن است و الا لطا به رات
که نظر سوهان دندانه می بایست پس یاد سوهان استعاره بالکنایه است و خائیدن و دندان
تخییل یا در خائیدن و دندان هر دو استعاره مصرحه و اگر دندان مخفف دندانه باشد در خائیدن
فقط استعاره خواهد بود و هم بتصور نازک و لطیفش نشتران در روساختن و از ثقل بردباریش کوه
در کمر باختن با ملائمت خوی خوشش حریر نشستن و با رایحه گلزار خلقش شمیم ختن عفن هش
کمر باختن طاقت نیاوردن کمر و تحمل بار نشدن مصنف در جای گاگوید شعر گران است بار
فراق آنقدر که کوه از کشیدن بباز و کمر خشن بفتحه خا و کسر شین معجمه درشت شمیم ختن عبارت
از شمیم مشک ختن و درین هر دو فقره سجع متوازی است و سجع متوازی آنست که جمیع الفاظ
یا اکثر الفاظ فقره اول در وزن و تقفی موافق جمیع یا اکثر الفاظ فقره ثانی نباشد کما فی قوله
تعالی فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة چه سرر و اکواب در تقفی و سجع و وزن مختلف اندو
کذلک ملایمت و رایحه و خوی و گلزار هم در وزن و هم در تقفی و حریر و شمیم در تقفی اختلاف دارند
و بین و ختن و خشن و عفن در هر دو متفق هم پیشانی در کشادگی عرصه خاطر گوشه نشینان
و دامن دریا کی پرده چشم خدا بینان هش کشادگی اگر موقوف الآخر باشد عرصه خاطر الخ خبر
باشد و پیشانی مبتدا و ظرف متعلق بخبر و این حمل حمل مشبه به است بر مشبه و اگر مضاف بود
بسوی عرصه پس جمله ظرفیه خبر آن خواهد بود و همچنین است حال لفظ پاکی در فقره ثانی هم

نمکِ عمر شهد مرحمتش ، تشنه جو سبت بجر مکر مَتش ، ش نمک لطف و مزه ای شهد مرحمتش
او لطف زندگانی است و تقدیم خبر بر مبتدا بنابر افادهٔ حصر است ای لطف زندگانی بجز مرحمت
او نیست و در نمک و شهد ایهام تضاد است و حال آن بتکرار گذشت تشنه جو بمعنی جوینده تشنه
و لفظ جو باعتبار معنی نهر ایهام تناسب دارد هم چشم بر ساغتش نوازش را ، جلوه از قامتش
طرازش را ، ش چشم بمعنی توقع طرازش عبارت است از زینت ای نوازش از رافت
او توقع بهی دارد و زینت از طلعت او جلوه و نمود میکند هم قهر سطری ز صفحهٔ کینش ،
کوه کاهی بسنگ تمکینش ، ش سنگ بمعنی وزن هم گر سخنهای تلخ زهرآگین ، بگذرد
بر لبش شود شیرین ، ش ای لبش چنان شیرین است که اگر سخن تلخ بران بگذرد شیرین
گردد هم چرب و نرمیش چون سخن راند ، مغز از استخوان کشیده اندش ش چرب و نرم هر دو معنی
ملائم چه اشیای سخت بسبب چرب کردن ملائم شوند پس اول مجاز مرسل و دوم بمعنی حقیقی است
و الحاق یای مصدری در آخر کلمه دوم نه در آخر هر یک از جهت آنست که مرکب را یک اسم
قرار داده و نسبت سخن راندن بطرف چرب و نرمی مجاز است و مقصود آنست که باعث
سخن راندن شود و چیزهای را از چیزهای ندانسته امتیاز نکردن درمیان هر دو ای بنجاست
ذکر چرب و نرمی او در استخوان آنچنان چرب و نرمی بهم رسد که در مغز و استخوان امتیاز نتوان کرد
پس کاف بمعنی کدام برای استفهام انکاری است هم در جهان نیست آن نشاط و ملال ، که گشت
خجلت از تغیر حال ، ش ظاهر انشاط نسبت بموافق و ملال نسبت بمخالف است ای اگر
دوستانش را نشاط است آن نشاط همیشه باقی می ماند و اگر مخالفانش ملال است آن ملال
همیشه برجا می باشد و هرگز تغیر نمی پذیرد یعنی دوستانش دائما خوشنود و دشمنانش دائما
ملول اند هم نشکند آسمان و ایوانش ، نشکند کاخ طاق پیمانش ، ش خمیه در مصرع

اول راجع بطرف آسمان و در مصرع ثانی بطرف ممدوح و ایوان آسمان همان آسمان
باشد و حاصل فقره اینکه نشکستن آسمان امکان دارد اما شکستن عهد او ممکن نیست هم ساخت
کار آن کسی که با او ساخت و برد در عشقش آنکه خود را باخت و ش ساخت در اول مصرع
اول بمعنی درست کرد و در آخر آن بمعنی موافقت کرد و کار بندت مضاف الیه است یعنی کار
خود و تقدیر مصرع ثانی ظاهراً چنین است که برد آنکه در عشق او خود را باخت پس مشتمل بر تعقید
لفظی باشد و برد های بازی برد و بر حریفان غالب آمد هم آنکه رخسار او ندید چه دید
و آنکه نشنید از و سخن چه شنید و ش چه برای استفهام انکاری است اینها هیچ ندید و هیچ
نشنید صفت نهم هم توفیق کسب فضائل و کمالات باند از طبع وقاد ش بلند آسمان
کوتاه اوج و با غور فکر نقادش ژرف دریا تنگ موج بحر نغمهای داودی موم کننده
دلهای آهنین و بر طوبت ترانهای باربدی از مغز زهره پوست چین ش وقاد شعله
زن مشتق از وقود بمعنی افروخته شدن آتش نقاد سره کننده اما وقاد و نقاد حشو محض است
ژرف بمعنی عمیق است و بمعنی عمق ای بمعنی مصدر نیز مستعمل و لهذا بسوی دریا مضاف
شود تنگ موج آبی که موج او تنگ و اندک باشد و موج تنک جز در آب قلیل نباشد
پوست چین ای فربه پیوست هم در گلشن ترانه سازی جرم زهره را بگل تسلیم شاگردی
تارک آرا ست ش تسلیم سلام کردن و چون در سلام کردن دست بر سر گذارند لهذا نسبت تارک آرائی
بگل تسلیم لطف دیگر داده هم در صفحه تمطرازی صفر عطارد را نقطهٔ امتحان قلم مرتبه افزائی ش نقطهٔ امتحان قلم
نقطه که برای امتحان قلم بر صفحه گذارند و در نوشتن آن نقطه مانند حرف قطعه اهتمام نمیرود و لهذا آن از اعتبار
ساقط است پوشیده نماند که این فقره در تعریف خوشنویسی ممدوح است و تقریر مشهور این فقره آنست که نقطهٔ امتحان قلم
او پیدا ان خوبی است که اگر عطارد حاصل شود مرتبه او افزایش پذیرد ولیکن نکات این معنی مبرا از بیان است پس

نکته آنست که معنی مصدری ازان گرفته شود یعنی نقطه امتحان ساختن ای اگر عطارد را نقطه
امتحان قلم خود سازد مرتبه او افزاید فکیف حروف قطعه و حال حصول معنی مصدری از اسماے
جامد بیشتر در قوله نزاکت رالطبعش نازبر نازد درضمن تحقیق لفظ نازک بتفصیل نوشته ام و چون
صفر را در این روزگار بصورت نقطه نویسند و کواکب را با نقطه تشبیه است عطارد را با صفر
تشبیه داده بجهت مناسبت رقم که در محاسبات صورتیگانه و هرچه ازان مستفاد شود آن را
رقم گویند اما فیما نحن فیه مراد معنی نوشتن است نه صور مذکوره هم بلبل اگر بفقرات نقش نورس
نفس بر آمیزد و کهن ترانه خود را با حرف گل از منقار فرو ریزد سش ظاهر آنست که نغمات
و نقش بواو عاطفه است نه باضافت چه نغمه و نقش مترادف است والا اگر نقش نورس
عبارت از اشعاری است که در نورس نوشته شده اضافت هم درست میتواند شد و
اطلاق نقش باعتبار عروض نغمه است بر آن در وقت سرائیدن چنانکه بمعنی سابق نیز
گذشت و نفس بر آمیختن با نغمات نورس عبارت است از سرودن آن حاصل فقره آنکه
بعد از سرودن آن نغمات نه ترانهای کهن خود سراید و نه نام گل بر زبان آرد هم بشهد
فصاحت چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل لکنت از درج بیان
برداشته بروشنی بیانش شام طبعان در صبح طرازی و برسائی ادائش کوتاه درکان
در زبان درازی دست رس بمعنی سره کجاست که فطرتش بر طاق بلند نهاده و قدرت
خریداری الفاظ سنجیده کراست فصاحتش به بیعانگی قیمت داده عبارت را پاکی لولوعدن
و الفاظ را نوعی قیروزه کهن سش کام و زبان بحذف مضاف الیه ای کام و زبان خلاق
طلاقت گشاده زبان شدن و در ینجا عبارت از کلماتی است که بطلاقت لسان ادا میکنند
نه همین طلاقت چه از گشاده زبان شدن یکی لکنت زبان دیگرے چه طور رفع تواند شد

آری کلمات سلیس که از زبان کسی بر آید و دیگری بآن تلفظ تواند کرد درج بیان مثل کلام
و زبان امری درج بیان خلائق و در بعضی نسخه در درج بیان و در بعضی بدون در است
هر چند قفل بدروازه مناسب است و اما در باد درج هیچ مناسبت ندارد قفل بر درج هم باشد
پس ضرورت لفظ در هیچ نیست سره زرتمام عیار و معنی سره معنی های خالص و بغیش طاق
بلند نهادن و گذاشتن عبارت از مشهور کردن و نسیان هر دو آمده و بمعنی سپین بر طاق نهادن
بدون لفظ بلند نیز آمده اما درینجا بمعنی گذاشتن چیزی بلند است تا دست کسی بدان نرسد
و ازین قبیل است این شعر که ز دست طبع کوتاهان چند ری نهادم شیشه بر طاق بلندی
عدن بفتحتین جزیره ایست در یمن نوی تازگی فیروزه کهن نسبت بفیروزه نو صاف ترباشد
و در نو و کهن تضاد و طباق است هم از خوی سعی جبهه ساخته تر تا بجا ماند آبروی هنر
سش ای اگر ممدوح ما سعی را بانتها مرتبه نمیرسانید هنر در نظرمردمان از کم رواجی و کسادی
خوار میشد پس حرف تا بمنزله فا بمعنی پس است که بر نتیجه آید کما لا یخفی و مانند فعل ماضی است
و اگر فعل مضارع باشد تا برای علت خواهد بود یعنی چنین و چنان کرد تا آبروی هنر ریخته
نگردد هم زر خالص سخن بدولت اوست فکر مس کیمیا طبیعت اوست سش سخن
اسم و زر خالص خبر کلمه است است که فعل ناقص است و مصرع ثانی دو جمله فعلیه یکی معطوف بر دیگری
بحذف حرف عاطف هم عقل را آورد بیرون از خمار جام لفظش بمعنی سرشار سش
سرشار بمعنی بسیار و چون بمعنی مست هم است نظر بجام و خمار ایهام تناسب دارد هم حاجت
فکرها از دست روا منع شان کرده ز اختلاط خطا سش منع موقوف الآخر است چه شان
ضمیر جمع منصوب است و اگر مجرور باشد هم درست است چه منع کردن کسی را هم مستعمل است
چنانکه شعر آنکه منع من مخمور ز صهبا می کرد چشم میگون ترا کاش تماشا میکرد هم پر بها

گوهر پست تا سخنش + گوش ننهاده چشم بر دهانش ش فاعل نهادن گوش است و چشم بر دهان نهادن نگران بودن بطرف دهان تا چه گوید هم چرخ پست از علو گفتارش + شعری از نقطه های اشعارش ش حرف از اگر سببیه باشد تقریر آن چنان باید کرد که بسبب علو گفتار او آسمان پست بنظر می آید یا گفتارش چنان علو مرتبه بهم رسانیده که آسمان بنسبت او پست شده و اگر بجای یا بمعنی مقابل باشد بسیار خوب چسپان است کما لا یخفی لیکن بجای دیگر بنظر نیامده شعری بکسر نام ستاره روشن که بعد از جوزا بر آید و در شعری و شعر هم تجنیس است خواه باعتبار شعری زائد گوینده و خواه باعتبار شعر ناقص و هم صنعت اشتقاق هم یاد ایش رسا رسید نها + عاشق گفتنش شنید نها + ش ای رسیدن بسبب اندازها رسائی او رسا گشته هم سخنی را که یک بدخشان رنگ نیست از لعل او ندارد رنگ +

ش یک بدخشان ای بقدر یک بدخشان و در بعضی نسخه در آخر هر دو مصرع الفاظ نگاست در نصورت در مصرع اول بمعنی بهره و فائده خواهد بود و در بعضی آخر مصرع ثانی لفظ سنگ پس سنگ بمعنی وزن است و لعل بمعنی لب و تناسب الفاظ بر عقلا مخفی نیست هم که جز او زد ببام استادی + کوس شاهی ببام استادی ش چون عادت چنین است که مکان نقاره زدن اکثر مرتفع سازند استادی را ببام تشبیه کرده هم زهی شهریار کامگار عادل باذل کامل موم دل آهن پیمان منت سبک عطا گران کوه وقار کاه نقار دل رام کن خاطر شکار شیرین گوی تلخ نشنو عفو کار جرم در و وطن در دل غریبان ساز تواضع زیب غرور پرداز دل در عنا و صبر از پی دوان از همه بر کنار با همه در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه ش شهریار هر چند معنی ترکیبی آن یار و مددگار شهر است اما اهل لغت در معنی آن قید پادشاه بزرگ که از همه پادشاهان عصر برتر باشد کرده اند نقار بکسر کینه کذا فی مؤید عفو کار و جرم در و گذشتن

عفو کردن عفو است لیکن جرم دروون خیلی محل تردد است چه دروون در مقابل کاشتن نیست
و آن در واقع حصول نتیجه کاشتن میشود و مراد آنست که اغماض یا عفو از جرائم کار اوست
و بهتر است که گوئیم در حال اغماض یا عفو اثری که بر جرم مترتب تواند شد نمی شود گو یا که آن
جرم نابود شده و گیاه بعد از دروون البته ضایع شود گو یا که نابود میشود بهر کیف چون
کلام اوستاد است از برای ما پیروان جادهٔ تقلید بسنده است و همعنی ظاهر اجزیه فیضان
مس تراب اقلیم فارس دست ندهد والا بیچاره میرزا عبد القادر بیدل که از خاک سیاه
هند برخاسته هنوز بجرم خرام کاشتن در شکنجه زبان روشن طبعان مدرسهٔ علم و کور سوادان
مکتب خانهٔ جهل گرفتار مانده و دل در عنا ای ای در رنج و آنچه در بعضی نسخه عنان بمعنی دوال
لگام یافته میشود غلط است چه صبر از پی و وان عنا بمعنی رنج میخواهدم که از روز ازل در
دیوان دانش الهی در هیچ چیز با او تقصیری نرفته و هر چه دلپذیر و خاطرخواه او بود قلم تقدیر
بران رفته سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشرهٔ سیم است و غلغله فضائل و کمالاتش
در مغز ساکنان سپهر هفتم کافر نعمت آنانکه بر خوان هنر باستادیش ایمان نیارند و تخم شکر
شاگردیش در زمین کام و زبان نکارندش تقصیر کوتاهی کردن در کار هر چه بدون باے
الصاق است و الا لفظ بران در اخیر این فقره بیکار میشود سیر خیابان عشرهٔ سوم عبارت
از بودن در عشرهٔ سوم و این عام است از آنکه بر عشرهٔ دوم یکسال افزوده باشد یا زیاده
بر آن کافر نعمت آنکه سپاس نعمت نکندم زبان شکر خود کراست ش این جمله علیحده مقوله
مصنف است ای آن زبان که دارد که شکر نعمتش تواند کردم ببذل زر و سیم همیانهاے
هنروران سنگین ش همیان کیسه باشد طولانی که بر کمر بندندم و بخشیدن معانی و مضامین
دیوانهای شاعران رنگین ش ای چون مضامین و معانی رنگین بشعرا تعلیم کرد

وایشان آن مضامین را در دیوانہای خود بستہ اند رنگینی دیوان شان ازین سبب ست
ہم با ظہار یکید و معنی از جملہ معانی انعامی کہ در جریدۂ اشعار این ثنا خوان ثبت ہست اشعاری
میرود سش یک و معانی ای صرف دو معنی چنانکہ چندے ہمین چند روزنہ برای تردید
از عالم سہ جہار بمعنی سہ یا چہار پس لفظ یک برای افادہ حصر صفتی است در دو چند معانی انعامی
ہمان معانی کہ پادشاہ بمعنی انعام کردہ ای تعلیم نمود جریدہ دفتر اشعار بکہ آگاہ کردن
ہم روزی در تعرلدیت یوز فربہ و ندمت آسپ لاغر شعری چند گوش گذار استادگان مجلس بہشت
نشان میشد سش یوز جانوری است معروف و آن از پلنگ کے ترجمہ نمر بون است کوچکتر
باشد اما در شکل و داغ بسیار مشابہ بود مشہور آنست کہ یوز و پلنگ یکے است و این از اغلاط
فاحشہ ہست گوش گذار انچہ در گوش گذاردہ شود و این از جملہ تراکیبی نیست کہ افادۂ معنے
ظرف دہد چہ دران تراکیب چیزی کہ غیر مذکور ہست ظرف مصداق اسم باشد چون نشستہ ریز
چیزی کہ دران نشستہ شیند بل کہ از عالم تراکیبے است کہ اسم دران خود ظرف چیز یا شخص غیر مذکور
باشد چون تخت نشین آنکہ بر تخت نشیند و دلنشین انچہ در دل نشیند و تفصیل اینکہ اسم
در ترکیب اسم و امر بچند وجہ واقع میشود درین مختصر نگنجد ایستادگان مجلس و این باعتبار
تعظیم است و الا مراد ازان ذات ممدوح است ہم شاید در خاطر ہم گذشتہ باشد سش
ہم بمعنے یکدیگر و خاطر مضاف بسوی آن ای در خاطر حضار مجلس گذشتہ باشد و عجب آنکہ
عبد الرزاق بمعنی خاطرم بمیم متکلم گرفتہ و گفتہ شاید در خیال من در آمدہ و این ہیچ معنی ندارد
کما لا یخفے علی الفہیم ہم طبیعت عالی بکاہلی از خود راضی نشدہ خیال سافر بہی و فسکر را
صید افگنی ہست سش کاف برای ہمان امری است کہ در خاطر گذشتہ و مضاف الیہ
طبیعت بقرینہ لفظ عالی محذوف شدہ ای پادشاہ از خود راضی نشدہ ای از ایجاد

مضامین خویش راضی نشده خیال را فریبی الخ این فقره دو احتمال دارد یکی آنکه تتمه کلام
سابق باشد ای طبیعت پادشاه بسبب تکاهل معانی و مضامین از خود برنمی دارد و در فکر
و خیال او فتوری راه نیافته و آنچه در بعضی نسخه لفظ الانیر در صدر این فقره یافته می شود
در نمعنی چسپان میشود دوم آنکه حلت کلام ما بعد باشد تقدیر حرف علت ای از انجا که
خیال او فربه و فکر او صید افگن است چنین و چنان کرده هم انمعنی را غیب مرتب فراهم
دریافته بدیهه قریب به بست معنی و تشبیه برسا ترین ادای بتان رفت بش بدیهه سخن
بی اندیشه گفتن بیان رفت ای بیان شد هم یکی آنکه اگر این یوز را بزنجیر رگ و پی مدهٔ جا
بگلمیخ داغها بند نبیم است که بجلدی از جلد بیرون جهد بش گلمیخ نوعی از میخ که سرش
پهن میباشد هم دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسپ بغایت است که بهنگام تصویرش
هرگاه بر قلم لغزیدنی دست یابد آواز پای در افتاده گردد و از برزمین نقش بند دستش
دست یافتن بر چیزی بمعنی قدرت یافتن بر چیزی و یای تحتانی در آخر لغزیدن برای تنکیر است
ای لغزیدن از بیش و کم و ضمیر او راجع بسوی اسپ است و این نه بحرف بر است و نه بحرف
پس در ارجاع ضمیر او بسوی غیر ذوی العقول آنچه قید ادخال در یابر بکار برده اند از ینجا
مرتفع شده امثله این بیشتر نیز بتفصیل مرقوم شده اند گرده بمعنی خاکه نقاشان و آن زغال
سوده ایست که در پارچه بسته بر کاغذ سوزن زده طرحی کرده مالند تا ازان طرح و نقش بجای
دیگر نشینند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند کما فی برهان و در ما نحن فیه همان زغال سوده
مراد است کما لایخفی هم قسم براستی که درین سخنان تکلفی نیست بش بای موحده در براستی
برای الصاق است و در صورت حذف قائم مقام قسم شود و افاده معنی آن دهد هم و این
سخنان تکلفی در خور برداشت و دریافت ماست بش تکلفی گفتن سخنانی که لائق دریافت

کم فهمان از ممدوح سرزده از برای آنست که او چون طبع عالی دارد سخنش عالی خواهد بود
پس لائق دریافت پست نظرتان حرف زدن بکلفی میخواهد هم واگرنه معانیش
ازان گران تراست که بار سبکی بر گردن توانایان نهد ش ازان بمعنی چنان یا ازان قسم
چنانکه درین بیت همین معنی است بیت ازین مه پارهٔ عابد فریبی ٭ ملایک صورتی
طاوس زیبی ٭ ای چنین مه پاره دیگری گوید ع چشم من بسیار ازین خواب پریشان
دیده است ٭ ای بسیار چنین یا بسیار ازین قسم گران تر بمعنی بسیار گران ولفظ تر درین
ترکیب برای تفضیل نیست چه اگر برای تفضیل بودی ذکر مفضل علیه نیز باید و آن درینجا نیست
سبکی بمعنی خفت و ذلت ای معانی او آنچنان بسیار گران است که بر گردن توانایان
سخن بار خفت و ذلت خواهد نهاد ای کسانیکه در سخن فهمی خود را توانا میدانند در فهم
آن عاجز آیند و این عجز موجب سبکی ایشان شود پس قوله بار سبکی الخ از قبیل ذکر لازم و
اراده ملزوم است و آن عجز باشد کما مر و در گران و سبک تضاد است هم ارباب استعداد
را صحبت کتابخانه که مکان فیض الهی و مکتبخانه استادان اعنی شاگردان اعلیحضرت
ظل الهی است روزی باد ش مکتب خانه مزید علیه مکتب است چنانکه سحرگاه مزید علیه
سحر و وقت سحرگاه نیز آمده ع خواب در وقت سحرگاه گران میگردد ٭ پوشیده مباد که
لفظ باد از افعال ناقصه است و صحبت کتابخانه اسم آن و قوله که مکان فیض الهی الخ
معطوف و معطوف علیه بعد آن جمله معترضه در صفت کتابخانه و لفظ روزی خبر آنست
و قوله ارباب استعداد را متعلق بفعل هم تخصیص اینجا که همه جا رعایت مناسبت مرعی است
ش لفظ اینجا عبارت از دولتخانه پادشاهی است ای خصوصاً صحبت دولتخانه بادشاهی
روزی باد چه نسبت بمکتب خانه صحبت دولتخانه زیاده تر مفید است از بهر آنکه در مکتبخانه

همان رعایت علم و ادب مرعی خواهد بود و اینجا در هر مقام رعایت مناسبها امر مرعی
میشود چنانچه دیوان عدل و داد در دیوان و مجالس عیش و نشاط در بستان میدانند
دیوان داری جود و کرم در خزانه و غور رسی فضل و هنر در کتابخانه قرار داده است شش
این جا برای تفصیل رعایت مناسبات است دیوانداری جود ظاهر المعنی ترتیب و ادا
و انتظام کردن دیوان است برای تفصیل جود و کرم و ازین قبیل معلوم میشود این مصرع مصنف
که مطلع دیوان اوست شعر آنکه خواهد داشت فردا رحمتش دیوان ما + گشته وصفش
آفتاب مطلع دیوان ما + یعنی آنکه فردا دیوان برای ما درسی مرتب خواهد کرد و اما ذکر کتابخانه
درین تفصیل زاید مینماید برای آنکه ازین سوق کلام معلوم میشود که کتابخانه غیر دولتخانه است و در واقع
خود هست پس اینجا ذکر کتابخانه را چه محل خواهد بود مگر آنکه دو کتابخانه باشد یکی آنکه مختصر
برای نگهداشت کتابهای سرکاری هم دیگر در دولتخانه برای مطالعه هر روزه اما این عبارت
خالی از تردد نیست هم فی الحقیقت غایب شدگانی که مغز خود را در پوست کشیده کتاب
نام نهاده تنگ در هم نشسته اند یعنی از حاضران و مستفیدان هستند غایب شدگان کسانیکه
از حضور پادشاهی محروم اند و در ملک دور دست می باشند مغز خود عبارت از نکات علمیه
که نتیجه طبع ایشانست و در پوست کشیدن درینجا عبارت از تدوین آنست در جلد کتاب
که غالباً از پوست می باشد و قوله کتاب نام نهاده موید این تقریر است و تنگ در هم نشستن
و تنگ نشستن عبارت است از ملول نشستن نظامی گوید بیت چو در چار بالش ندیدم
درنگ + نشستم درین چار دیوار تنگ + و تنگ نشستن ایشان از جهت ناقدردانی
و نافهمی مردم است که به نکات ایشان نمیرسند و از جمله حاضران و مستفیدان بودن ایشان
باعتبار استفاده ایشان است از خدمت پادشاه و این امر بواسطه مطالعه تصانیف او

او باشد یا باصلاح کتب ایشان و الله اعلم بالصواب صم و تعلیماتی که در باب شعر و شاعری
شنیده شد از پاس اقتضای مقام و متانت بنای کلام و انشراح افتتاح و التیام
اختتام و تفصیل و توضیح و اجمال و ابهام و سنجیدگی عبارات و شوخی اشارات و متمت معنی
وجودت لفظ و چسپانی ربط و تنکدرزی حروف و کرسی نشینی ترکیب و تناسب قافیه و نشست
ردیف و تلاش کیفیت و صافی سینه و پاکی زبان و عرقریزی سعی و سحرخیزی خواب و زاری
حصول و دریوزهٔ قبول امثال اینها در خطبهٔ کتاب نورس که کهن سرای جهان از و پر آوازه
است مرقوم گردیده ش ای در باب محاسن و معائب شعر که رعایت اول و احتراز
از ثانی موجب خوبی شعر است و در باب شرائط شاعری که بدون آنها اطلاق شاعر
نتوان کرد و حرف از بیان تعلیمات است اقتضای مقام عبارت از داعی بودن
مقام است و مقام امری است که داعی شود متکلم را بر تکلم بر وجه مخصوص مثلاً اگر مخاطب
منکر حکم است باید که تاکید آن حکم بکار برند پس انکار مخاطب مقام و تاکید مقتضای
آن و پاس آن اقتضا بکار بردن آن مقتضا است و بلاغت کلام عبارت از همین
معنی است فافهم انشراح کشاده دل شدن افتتاح آغاز ای افتتاح کلام بطوری
شود که از آن انشراح دل بهم رسد التیام بهم پیوستن و التیام اختتام عبارت است از ربط
همه کلام بماسبق تا ختم کلام بر آنان موجه نماید ابهام پوشیده گذاشتن سنجیدگی عبارت کنایه
است از پسندیدگی آن یا بودن آن بطوری که فقرات آن با یکدیگر هموزن نماید و یکی را
نسبت بدیگری بیشی و کمی در کلمات نباشد اشارات ای تلمیحات و شوخی آنها دلربائی
آنهاست جودت نیک رفتن اسپ و نیکی چسپان چیزی که بچیز دیگر خوب پیوسته باشد
چسپانی ربط بودن ربط در کلام بخوبترین وجوه تنکدرز چیزی که خوب بهم پیوسته باشد

چنانکه درمیان آن درز نماند و درز شگاف جامه را گویند و لهذا خیاط را درزی و سوزن
را درزن گویند چه خیاط درز را بهم پیوند کند و بسوزن هم شگاف جامه بهم پیوسته شود پس
نون تنها تیر برای نسبت باشد و تنگ درزی کلمات آنست که محل گنجایش کلمهٔ دیگر دران
نماند و گنجایش لفظ دیگر خواه ازینکه در مراعات کدام امر فرو گذاشت شده باشد تا بجهت
آن لفظی دیگر آورده شود و خواه ازجهت اینکه سکته حرکتی اتفاقاً افتاد و خواه امری دیگر
والله اعلم بالصواب کرسی نشینی تراکیب عبارت از بلندی و علو مرتبه تراکیب کلام است
مگر عبارت از مضامین و معانی است و این مجاز است و این چیزها هم متعلق بشعر است
و هم متعلق بشاعر چه خوبی شعر آنست که بوجوه مذکور آراسته باشد و خوبی شاعر آنست که
که اینها در شعر بکار برد و آنچه بعد ازین مذکور میشود فقط متعلق بشاعر است آلا پاکی زبان که
عبارت از شستگی الفاظ و خوبی روزمره است از قبیل مذکورات سابق است قوله مرقوم
گردیده خبر قوله تعلیماتی الخ است و قوله در خطبه الخ متعلق بخبر ای آنچه در باب شعر و شاعری
تعلیم کرده در خطبهٔ نورس نوشته ام و این اشارت است بقوله تحریر این دیباچه هم بتفیض
تعلیماتی است که بتقریبات فرموده الخ مصر لله الحمد که بهمین تعلیماتش پیرانه سر بترقیات
جوانی می نازم و باشاه سواران این فن عنان بر عنان می تازم ش پیرانه سری
که سرش پیرانه باشد یعنی سفید و درین مصرع حافظ حال واقع شده نه بمعنی پیرانه سری چنانکه
گمان میبرند ع پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد و ای عشق جوان در سرم افتاد
درحالیکه پیرانه سر هستم عنان بر عنان برابرم و چه ترقی ازین زیاده تواند بود که آفتاب
از بینش پرتو ملاطفت انداخته خفائی را ظهوری ساخته ش خفا عبارت از گمنامی است
و ظهوری صاحب ظهور یعنی صاحب شهرت باشد و تخلص بطریق ایهام حاصل شده و بعضی گویند

پیشتر تخلص مصنف خفائی بوده و از وقتیکه در خدمت عادل شاه مشرف شده ظهوری
یافته اگر فی الواقع باشد لطف دو بالا دست میدهد هم و در نخل پیرائی و چمن آرائی گلزار ابراهیم
انباز ملک الکلامیست که بعید ین و انباز است سش عطف است بر قوله که مهر تربیتش الخ
هم فرعش زانو بر زانوی اصل و سحرش دوش بر دوش اعجازش دعصفت ملک الکلام
است هم آری شناوری قطره بیاوری موج دریاست و روشنائی ذره به پرتو خورشید
جهان آراست سش شناآب ورزی و آن را آشنا بالف ممدوده و آشناب بر وزن محراب
و شناب بوزن نصاب و شیناب بر وزن بیتاب و شنا و بواو و شناه بهای هوز نیز
گویند و شناور شنا کننده روشنائی مرکب از روشنا مزید علیه روشن و یای مصدری هم
باوجود شغل ملک پروری و رعایت احوال رعایا و لشکری بار جگت گروئی یعنی استادی
عالم بر گردن گرفتن و زحمت تربیت شاگردان کشیدن غرض التفات و مرحمت است
سش جگت گرو لفظ هندی است بمعنی استادی عالم چه جگت عالم است و گرو بکاف فارسی
مضموم استاد و یای مصدری وزان افزوده پوشیده نماند که ظاهرا در قوله غرض التفات
کلمه ازان مقدر است و قول مذکور خبر قوله بار جگت گروئی الخ ای چنین و چنان کردن غرض
ازان التفات و مرحمت ست و قوله باوجود شغل الخ متعلق بجمیع هم همه با اهل روزگار و هم
با ارباب استعداد که قابلیت آنها ضائع نماند و اینها بحظهای وافی بهره مند گردند سش آنها
اشاره بطرف اهل روزگار و اینها بطرف ارباب استعداد ای تربیت اهل روزگار برای
آنست که مبادا در صورت عدم تربیت قابلیت شان ضائع شود و تربیت ارباب استعداد
از برای آن که هر چند ایشان از اهل استعداد اند اما بفیض تربیت او حظهای وافر برند
هم تا شفقت و عطوفت با این پایه نباشد تخت بادشاهی بر آمدن دست ندهد سش

این پایه ای چنانکه در ممدوح است ص نادر ترحم و مهربانی دریا نشوند گوهر وارائی و
فرمانروائی بکعت نیارند ش دریا نشوند ای قل دریا گرانمایه نشوند ص تفوق پادشاهان
برهمه مهربانی و شفقت است نه بعرض وطول ممالکت ش و جمیع نسخ برهمه یافته میشود
و معنی برهم ست ای بر یکدیگر کما لا یخفی ص شهنشه تر است که مهربان تر ش تر درین ترکیب
برای تفضیل نیست چه آن بدون حرف از نمی آید پس بمعنی کلان باشد یا مفضل علیه
محذوف بود ای شهنشه تر از دیگران کسی باشد که مهربان تر از ایشان باشد ص مرحمتش
بر روی هر که خندید دیگر گریه بر رخش بساط اشک نچید ش بر روی کسی خندیدن
التفات باو کردن کما مر فی قوله دو باغ و بستان گلی بر رویش نخندید ای مرحمتش
بطرف هر که ملتفت شد ص طفلی که سر انگشت مهربانیش نکید لبش گزنده پستان مادر نگردید
ش در بعضی نسخه گزیده بصیغه مفعول است ای اذیت یافته و گردید فعل مثبت و در بعضی
گزنده بصیغه اسم فاعل و نگردید فعل منفی پس گزیدن بمعنی مطلق بدندان گرفتن خواهد بود
لیکن در گزیدن مفهوم ایذا نیز معتبر میباشد پس آن مجاز بود و اگر بجای فعل منفی مثبت بود
همان معنی راست آید ای از مکیدن انگشتش آنچنان لذت یافته که من بعد پستان
مادر را گزیدن گرفت و بیزار شد و اضافت در سر انگشت مهربانی بادنی ملابست است
ای سر انگشتی که بواسطه مهربانی در دهان طفل داده بود و اگر عالم دست شفقت ای وقتی که
بسبب شفقت بر سر یا بر پشت کسی نهند ص تقبیه سبب حرمت مهربانی و در نقل مهربانی که مستند اعتبار
و سجل افتخار این بمقدار است قلم با تحریر زبانی دارد ش تقریب در استعمال فارسیان
وجه و علتی باشد که بامری برانگیزد و حرف مهربانی ای ذکر مهربانی که در دو فقره سابق
مذکور شد سجل بکسرتین و تشدید لام قباله یا کسی زبان داشتن موافقت کردن با او در سخن

طالب کلیم شعر چنان زخویش بتنگم که هر سر مویم ٭ زبهر قلم با تیغ از زبان دارد ٭ دو با معنی زبان با کسی یکی کردن همه هست سلیم شعر نالۂ مطرب و نی هر دو یکی کرده زبان میکنند همه تکلیف که بیهوشی کن ٭ ص از انجا که عجز از دو غرور راه گفت و گوی هست وقتی در کمینگاه فرصت زار نالی شد که محرومی سعادت بساط بوسی چون تحمل بیصبران از حد گذشت ٭ ش مراد از عجز صاحب عجز و از غرور صاحب غرور است گفتگوی بیای تنکیر فرهست بها فصیح تر است از است بهمزه آما هر دو تامه خواهند بود زار نالی بمعنی عاجز نالی و آن نالیدن عاجزانه باشد و زار و عاجز در ترکیب مذکور حال است ای نالیدن در حالیکه زار و عاجز باشد و لفظ شد تامه است نه ناقصه تا بتقدیر خبر قائل باید شد چنانکه گویند عرض شد که فلانی حاضر است بیصبران عبارت از خود مصنف است و این وضع جمع است در محل مفرد چنانکه گوید ع شیر کوتاکتف و بازوی گردان بیند ٭ و این از برای گردانیدن شخص معلوم باشد از جمله ذوی صفتان مذکور ای بازوی من که از جمله گردانم بیند و این استعمال نه از قبیل افلاک و عجائب و ریاض و حور و امثال آن است بمعنی مفرد چه درین جا همین فلک و عجیب و غیرها مراد است نه از جمله اینها کما لایخفی علی من تتبع کلام الفصحاء و کلمه گفت بعد از زار نالی شد بحسب ضابطۂ فارسیان که از میان دو جمله که ثانی آن هر دو مصدر بکاف بیان باشد آن کلمه را محذوف نموده جملۂ ثانی را مقوله آن قرار دهند محذوف شده چنانکه بیت درو دید بخویشتن نوحه کرد ٭ که مارا همین زهر بایست خورد ٭ و حاصل فقره اینکه زار نالی کردم و گفتم که محرومی سعادت حضور از حد تجاوز کرد مانند تحمل من که آن نیز از حد تجاوز کرده ص بار تنهائی بر سبکروحان خوش گران است ش سبکروح کنایه از ظریف و سابق نوشته ام که چون مقابل گران جان است پس سبکروح کسی باشد که بعیش گذراند چه سبکی روح

عبارت از نبودن بار غم و الم است و حاصل فقره اینکه من در سایهٔ لطف خداوندی تعبیر زندگانی کرده ام و از اندوه و غم مبرا بوده بار تنهائی بر من بس گران است و ظاهر است که
همچنین کس بار اندوه بر نمی تابد هم بعبارتی نمکین تر از شور محبت فرمودند که اگر تنها میبودی
چنین می بودی چون شریک داری میتوان ساخت مخفی نماند که یای تحتانی در آخر عبارتی
بنابر ضابطهٔ قدماست که نخست در آخر ترکیب توصیفی بجهت تفرقهٔ آن از ترکیب اضافی در
مواقع التباس می افزوده اند چون غلامی عاقلی و گناهی فاحشی و بعد از ان طرد للباب
در آخر همه ترکیب توصیفی اختیار کرده و الحال چون آن ضابطه از متاخرین متروک شده
جز در مواد که یای تحتانی مذکوره بکثرت استعمال یافته بود دیده نمیشود چه قلم زنان کم سواد
همچنان بر رسم دیدهای سابق دست می برند و پس و تقریر این فقره آنچه بفهم ناقص
فقیر صهبائی هیچمدان میرسد بدینطور است که بادشاه جواب آن بعبارتی ارشاد کردند که
در نمکینی از شور محبت زیاده تر بود و آن اینکه اگر تو تنها میبودی در باب دوام حضوری
همچنین مضائقه با تو نمیرفت و الحال چون شریکان دیگر نیز داری همین درد تنهائی باید ساخت
چه در وقتی که با یکی چنان سلوک رود تقاضای محرومان دیگر نیز همچنان خواهد خواست
پس با کدام کدام یک و تیره پیش آمده شود و عبد الرزاق یمینی دو توجیه دیگر نوشته
و آن این است که بار تنهائی من همین بر دوش تو گرانی نمیکند من هم از تنهائی تو شریک
تحمل محنت دوری ام چون از طرفین حالت شوق و در طلب همچنین است خیال بی استغنا
من نموده راضی باید شد یا آنکه وقتیکه بادشاه مصنف و ملک قمی را به ترقیم دیباچه نورس
امر فرموده بود ایام دوری از ان مراد باشد و از شریک امر دوری اشارت بملک قمی باشد
یعنی تو تنها دور نماندی بلکه ملک الشعرا در بیناب شریک تست و این کنایت از بی همی مصنف

با ماکات تمامی است و ضمن نقل همزبانی و بر سخن فهمان بی اصلی این هر دو توجیه ظاهر
و هویدا است و مضمون این مصرع کسی چه سازد الخ موید تقریر فقیر مولف است بهر کیف درین
فقره مدح را معشوقانه ستوده و این امر در بعضی مواقع بسیار مطبوع اهل مذاق است
و حق آنست که هر که از لطف سخن چاشنی یافته میداند که این فقره با وجود تکرار لفظ میوه
و می و لب و لباب تمام نثر ظهوری علیه الرحمة واقع شده و از عبارت ماتقدم هیچ بفصاحت
این الفاظ نمیرسد هم کسی چه سازد یکجان و صد هزار شریک. ش این مصرع تتمه جواب است
و دیگر تمام بیت نیست بلکه مصرعی است علیحده و مقوله مصنف است ای کسی چه علاج کند
که یکجان دارد و صد هزار شریک اند یعنی میخواهند که از یک جان مذکور انتفاعی جداگانه
حاصل نمایند پس با جان واحد بهر کس چگونه بسر آید و در بعضی نسخه این مصرع باینطور یافته
ع یکی است جان و دو صد هزار نیرنگ است. و عبد الرزاق تا این مصرع گرفته و توجیهات
آنچه بکار برده تحریرش تطویل لاطائل است هم زبان فضول چه سازم بگفتگوی سخنی بازد
ش زبان مفعول است و حرف را مقدر و فضول ساختن زبان عبارت از اطناب
کلام است ای در گفتگوی نیاز خویش تا کجا تطویل بکار برم هم اگر بشرح عشرت غربت
و دکن می پردازم خلقی را از وطن بر می آرم و تاب این رشک هم ندارم و اگر ازین
حرف زبان می بندم بر غفلت بعضی دور ماندگان می ترسم و اینقدر بیرحم هم نیستم ش
ترسیدن از چیزی بصله حرف از می آید اینجا بحرف بر که برای استعلا است نیز علاوه شده
هم مسکن عیش و عشرت است دکن و لب بغربت فتند ز حرف وطن ش ای لب از حرف
وطن دور می افتند و این کنایه است از آنکه مقام گرفتگان دکن بسبب حصول عشرتها
از وطن خود یاد نمی آرند و عبد الرزاق یعنی گفته که لب از حرف وطن تکلیف غربت می کشد

ورکاکت این ظاهر است هم نیست از نور صبح وصل عجیب، رشک بر انشراح شام غریب
سش ای شام مسافران وکن چنان انشراح دارد که اگر صبح روز وصل بران انشراح
رشک برد چه عجب هم نغمهای غریب ریخت زساز، هست آری شه غریب نواز، شش
کلمه هست ناقصه است وضمیر مستتر که راجع بطرف بادشاه است اسم وشه غریب نواز خبر
وکسانیکه ازین معنی خبر ندارند شه را اسم وغریب نواز را خبر دانند ونمی فهمند که شان کسره شه
چگونه منکسر میشود هم در سخن برکشید مغز ز پوست، لفظ و معنی غریب دارد دوست سش
در اکثر نسخ لفظ و معنی بواو عاطفه است درینصورت باید که لفظ غریب حال باشد از دوست داشتن که از
عبارت دارد دوست مفهوم میشود وعبد الرزاق بمعنی بدون واو گرفته ومعنی غریب
تمام صفت لفظ قرار داده ای لفظی که معنی غریب دارد آنرا دوست میدارد اما اول ظاهر
تر است و باز گفته که در بعضی نسخه بواو عاطفه بنظر آمده درینصورت فک اضافت میشود که خلاف
ترکیب متاخرین است انتهی کلامه میگوئیم که در معنی غریب اضافت نیست و بر تقدیریکه کسره صفت
را بطور عوام اضافت نیز گفته شود غریب را چرا صفت معنی قرار یاید داد وانچه فقیر گفتم چرا
تقریر نکرد تا هیچ خلل پیدا نشود هم رفتن از کوی او نصیب مباد، هیچ کس در وطن غریب مباد
سش در وطن غریب بودن در وطن بمصائب ومشاق سفر مبتلا بودن ای هر که از
وکن بوطن خود باز رود چون این عشرت در انجا میسر نخواهد آمد البته مصائب وتکالیفی که
در سفر باشند عاید حال او خواهد گشت پس این امر نصیب کسی مباد هم معنی صورت وفا و
وفات، زهر هار امجنس تریاق، سش تریاق معرب تریاک معجونیست مرکب که آنرا پازهر
گویند چنانکه از کتب لغت معلوم میشود وازینجا ثابت میگردد که تریاق و پازهر یکی است اما
از کتب طب معلوم میشود که تریاق وفا و زهر که معرب پاوزهر است هر چند همانست که مقامت

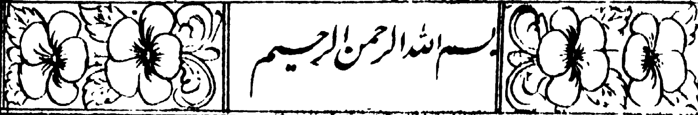
سموم کند لیکن در عرف اطبا اطلاق تریاق بر مرکب است و اطلاق فاد زهر بر مفردات
ولفظ پازهر بدون واو مخفف پاو زهر بواو است چه پاو بواو بمعنی شستن و پاکیزه کردنست
وچون تریاق بدن را از سموم پاک کند بدین نام گفته اند و زهرها عبارت از آفات و
حوادث روزگار است مصرع صیت خود را که سر بکشور زد او + بهر تسخیر شهرها سر زد ش
یک لفظ سر از مصرع ثانی بقرینه مصرع اول حذف شده ای بهر تسخیر شهر و سواد مصرع نامه
در خواندن شهر جویان + نعل در آتش العجل گویان ش نعل در آتش بیقرار چه عزائم
خوانان هرکرا خواهند که کسی در محبت بیقرار شود نقشی بر نعل نوشته در آتش اندازند و در
محاوره بمعنی مطلق بیقرار مستعمل شده در مصرع ثانی العجل گویان حال است از نامه که
مبتدا است ونعل در آتش خبر مبتدا یا بالعکس یا واو عاطفه از میان هردو محذوف و هردو خبر
مبتدا باشد مصرع قسم جان بزندگانیٔ او + کو خرا و کبهر بانی او + ش ظاهر آنست که
شعر دو لخت است ای هرگاه جان را احتیاج قسم می افتد بزندگانی او می خورد باوجود آنکه
از غایت عزیزی هرکس قسم جان میخورد و اگر کسی باین مهربانی که او دارد یافته شود و هم اوست
و بس و عبد الرزاق یعنی مصرع ثانی را بیان مصرع اول قرار داده و گفته که جان بزندگانی
او قسم میخورد که مقابل او کدام کس است و کجاست انتهی و رکاکت این بر اهل خبرت پوشیده
نیست مصرع اگر عذر درازنفسی گفته نشود و کوتاهی نشده این مدح وثنای دیگران نیست
که عذر تطویل باید گفت و خجلت اطناب باید کشید ش گفته نشود و نشده هردو فعل منفی
و در آخر شده لفظ باشد هم است ای اگر عذر اطناب از طرف من گفته نشود و انمعنی بیجا
نخواهد بود مصرع سامعه در سعادتی نیفتاده که در شکرگزاری ناطقه نباید ش شد ش نیفتاده
و نباید ش شد هردو منفی است که افادهٔ اثبات میکند ای سامعه را سعادتی حاصل شده که

شکرگزاری زبان ناطقه خواهد کرد هم از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می فهمم س ش تشنگی عبارت است از طلب ای چون سخن گفتن بسیار شاداب است میدانم که شنیدن هنوز از طلب آن باز نخواهد ماند هم اما چون آخر سکوت عجز مهر دهن سخن خواهد شد دعا هم احرام کعبه اختتام است س ش سکوت عجز سکوتی که بسبب عجز باشد چه هرگاه طاقت سخن گفتن نماند ناچار ساکت شوند پوشیده نماند که در اکثر نسخ مهر دهن فقط و در بعضی بعد از لفظ دهن لفظ سخن نیز است اما بجز کثرت الفاظ مفادی نمی بخشند بلکه همان نسخهٔ اول خوب است چه مراد آنست که آخر سکوت مهر دهن من خواهد شد و در حال اضافت آن بطرف سخن کلام بر سبیل مجاز میگردد و احرام در حرم شدن و در عرف شرع آنست که حاجیان بر خود لباس دوخته و استعمال خوشبوئی ها و اصلاح ریش و مجامعت وغیر آن حرام گردانند و استعمال آن بلفظ بستن است هم کو اجابت لب آمین باز کن س ش امین کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال کنند یعنی قبول کن دعا را کما فی منتخب هم کعبهٔ اهل دل ابراهیم باد و قبلهٔ نه چرخ و هفت اقلیم باد س ش مصرع ثانی بتقدیر دال و عاطفه معطوف است بر مصرع اول برین تقدیر یا ضمیر مستتر اسم کلمه باد ست یا بحذف اسم قایل باید شد یعنی ابراهیم اگر معطوف است بر کعبهٔ اهل دل باد و پس همان ابراهیم بواسطهٔ عطف اسم باد دوم نیز باشد بر سبیل بدلیت هم از مه تو پشت دستی بر زمین و پیش قدرش چرخ در تسلیم باد س ش پشت دست بر زمین نهادن در هندوستان نوعی از تعظیم است و آنرا اتبر کی کرنش گویند و امثلهٔ آن از غایت شهرت محتاج تحریر نیست مصرع اول تمام حال ای آسمان در پیش قدر او در تسلیم باد در حالیکه از مه و پشت دست بر زمین است و چون در حالت مذکوره پشت دست خمیده شود تشبیه مه نو به پشت دست تام نیز هست هم همتش ترکیب لفظ کم نخواست و کاف سرکش ز اختلاط میم باد س ش

سرکش نسبت بلفظ کاف خوب واقع شده چه سرکش مرکز کاف را نیز گویند بلاّ طباطبا
درشش شرح فتح کا نگره گوید شرقاف قایم است سرکش تر از سرکش کاف که مکشانست دیگری
گوید ع چون سرکش کوه کرد جا بر سر کوه هم نفی تخصیص از سخایش واقع است، نیک
و بد را شده قسیم باوش ای سخاوتش مختص به نیکان نیست هم تا بیک حوصله را امید
هست، حاسدش را اول دو نیم از بیم باوشش یکتا حق جل وعلا و کلمه است در
مصرع اول تامه است مخفی مباد که لفظ یک دو بسیاقة الاعداد و در امید و بیم طباق است
هم تا پذیرد عیش و عشرت انقسام، عیش همتا عالمش تقسیم باوش انقسام بخش شدن و تقسیم بخش
کردن اما درینمقام بمعنی اسم مفعول است وشین مضاف الیه آن لیکن در عبارت بلفظ تمام ملحق شده
هم عقل کل در مزرع استادیش، خوشه چین خرمن تعلیم باوش عقل کل در استعمال فارسیان بمعنی
جبرئیل است هم داستان شد ختم بستان رخش، غیرت گلزار ابراهیم باوش تقدیر عبارت اینست
که داستان شد ختم بر اینکه چنان و چنان باد

خاتمه بعنان کشی تایید توفیق شرح گلزار ابراهیم نیز از خانه خامه، رقم صهبای نارسا با تمام انجامید
و زمان جنون جولانیهای فکر بانجام رسید آب در دوات خشک شد قدم قلم از تیزی باز ماند و وداع طاقت
خیر باد هوس گفت و ناتمامی حوصله در کنج خمول نهفت اکنون خواهش آنست که خامه از دست افگنم
و در گوشه عزلت تن زنم اما اصرار معنی طلبان آسوده نمیگذارد که تا خوان خلیل گسترده نشود گرسنه چشمها از شکوه
تحمل طبیعت لب نخواهد بست و شکایت بی اختیاری در زاویه سکوت نخواهد نشست فهمیدم که این با منزل رسیدن
نفس راست کردن ممکن نیست تا وهم رسائی در قدم باقیست سلوک این جاده پیش باید و تا اندیشه طاقت
در حوصله حرارت میراند شوخی حسرت وقف جولانگیرهای جنون نتواندم آسوده نشاند در که و بیابان چه باشد





یا جُنبش زعبث حرص در بارم نیست ❊ جز عشوهٔ نفس هیچ در کارم نیست ❊
اسمای صفات را نهایت نبود ❊ من مضطر و تکیه جز به غفارم نیست ❊

حمد اگر همه یکحرف است زمزمهٔ لااحصی اشاره خارج آهنگی زبانهای گویاست و معرفت اگر همه بی نقاب است هجوم حیرت دورباش نگاه تماشا ❊ رباعی ❊ دارم چشمی که در تماشاگه راز ❊ حسنش بکنار است و نگه شکوه طراز ❊ یارب دل من چه جنس سودا زده ایست ❊ کش هجر بسوز دارد و وصل بساز ❊ بید شگاهی گرسنه چشمان کمال را مژده باد که فراخی حوصله خامه ام خوان خلیل گسترده بمواید لذتهای معنوی صلامی دهد هوس شکم بنده اگر سیر نتواند گشت سد رمق خود بر سر دست است فی نزل این لذائذ مائده ایست از آسمان فطرتم وقف گرسنه چشمان هوس پر است چشمی تا بمشاهدهٔ این جمال نگاهی سیراب کند و گوشی تا بشنیدن این ترانه بانگ زمزمه زمزم و لحن داود زند ❊ رباعی ❊ تا دیدن نقش من ز بینائی نیست ❊

ناخوردن باده امر زوانائی نیست ٭ آن نشه کز خرد شکیبا نبود ٭ جز در جام زبان
صهبائی نیست ٭ ص ای از تو بر اهل تخت و اکلیل سبیل ٭ گر ذکر جمیل ست وگر قدر جلیل ٭
ش اکلیل بالکسر تاج و چیزی است مانند سربند که مزین بجواهر کنند اکالیل جمع آن کما فی المنتخب
سبیل بمعنی راه است و فارسیان بمعنی وقف استعمال کنند هر چیز عموماً و آب و شربت خصوصاً
و فیما نحن فیه از قبیل اول است و این شعر بر شرف جامع است هر دو را بیت کنونکه عارضت
از خط شد است سرخ و سیاه ٭ بیت چو آب محرم سبیل خواهد شد ٭ چه سبیل شدن آب از
قبیل ثانی و سبیل شدن لب از قبیل اول است پوشیده نماند که در مصرع ثانی دو جمله شرطیه
است ثانی معطوف بر اول و جزای آن هر دو مصرع اول است اگر ذکر جمیل است از تو سبیل است
و بر این قیاس جمله ثانی و غالب آنست که کلمه اگر بر قوله قدر جلیل بجای یای تردید است
ای اگر ذکر جمیل ست یا قدر جلیل بر ایشان سبیل از تست پس واو وگر زائده خواهد بود چنانکه
همراه یا هم نائده باشد بیت و یا باره رستم جنگ جوی ٭ بر آخور نهد بی خداوند روی ٭
و استعمال اگر بجای یای تردید شایع است در کلام قدما عموماً و زبان اهل خراسان و سرخس
خصوصاً چنانکه تیکچند بهار در جواهر الحروف که نسخه اول ست نوشته و قول خواجه نصیر الدین
طوسی اندر ساله اساس القیاس نقل کرده که در فصل چهارم از مقاله سوم آن آورده که ادات
عناد در تازی او و اما و مانند آن و در فارسی یا و اگر و در شعر فردوسی از ینجاست بیت
ستمگار خوانیش اگر داد گر ٭ هنرمند دانیش اگر بی هنر ٭ ای ستمگار او را دانیم یا داد گر و همچنین
هنرمند او را دانیم یا بی هنر بهر کیف کلمه است تامه است و قدما مجی آن تامه و ناقصه در شرح
دیباچه نورس سخن در از گذشت ص نطق از تو بمسائل لباب خرد ٭ انداخته خوان سخن
از خوان خلیل ٭ ش در مصرع ثانی چند نسخه است و در بعضی انداخته خوان سخن از خوان

خلیل باضافت خوان اول بسوی سخن وحرف از مابین سخن و خوان ثانی و در بعضی حرف از مابین
خوان اول وسخن و در بعضی حرف از مابین انداخته وخوان اول که مضاف است بسوی سخن
و همین اصح است کما ستقف بر تقدیر نسخهٔ اول سخن بمعنی تعریف باشد و حرف از تخصیصیه و ارباب خرد بمعنی
اهل دانش و معنی آنکه ای نطق بامانت تو برای استفادهٔ اهل دانش خوانی انداخته و آن محض تعریف و توصیف
خوان خلیل است یعنی نطق تعریف خوان خلیل میکند تا عقلا ازان استفاده کنند
و آن استفاده عبارت از اخذ صفت سخاوت است و بر تقدیر نسخهٔ ثانی معانی کلمات بدستور
اما حرف از بیانیه خواهد بود ای نطق خوانی انداخته و آن خوان تعریف خوان خلیل
است و بر تقدیر همین نسخه بعضی از خوان خلیل همین رساله و از نطق نطق مصنف و از سخن
کلام نه معنی تعریف و از ارباب خرد اهل سخن مراد دارند یعنی نطق من از سخن رسالهٔ
خوان خلیل برای مهمانی اهل سخن خوان گسترده تا ایشان فائده بردارند اما از خوان خلیل
این رساله اراده کردن رکاکتی دارد که خبر اهل مذاق بآن پی نبرد و بر تقدیر نسخهٔ ثالث
حرف از بیانیه است و نطق مطلق و خوان خلیل عبارت از خوان عام است و سخن همین
سخن متعارف و ارباب خرد مهمان اهل سخن و تقریر معنی شعر اینکه نطق خوان سخن را
خوان عام ساخته تا از ارباب سخن هر که خواهد ازان استفاده کند ص شکر موهبت جلیلی را
که حضرت ابراهیم خلیل یکی از پیشکاران اخوان خلت اوست چه اندازهٔ شرح و بیان
ش موهبت بخشش ص حضرت نزدیکی و درگاه و حضور و بدین معنی بکسر و بضم و بفتحتین نیز
آمده کما فی منتخب و استعمال این لفظ در محل بزرگی و تعظیم شایع گشته و درین چند مجاز راه یافته
چه در اصل بمعنی نزدیکی و حضور است و بمجاز بمعنی استعمال یافته که درگاه باشد از قبیل ذکر
مظروف و اراده ظرف و باز بمعنی صاحب درگاه از قبیل ذکر شی و اراده ذی شی و چون

اینچنین کس صاحب عظمت وشان باشد یعنی هر ذی شان وصاحب عظمت مشتعل گشته
و پس ازان مطلق لفظ عظیم قرار یافته بهر کیف بمعنی بسیین نظیر این است در فارسی لفظ پشت
بشین معجمه وتار فوقانی پیشکار کسیکه پیش کسی کار کند بطریق نیابت ومعاونت پس اضافت
آن بطرف اشخاص باید وفیما نحن فیه بسوی خوان بادنی ملابست است ای پیشکار او تعالی
شانه برای تقسیم خوان خلت و چون خلت حضرت خلیل الله مشهور است میگوید که اظهار
خلت حضرت ایشان نه بطریق استقلال است بل بطریق پیشکاری او تعالی شانه خوان خلت
او را بر عامه تقسیم میکنند آمد اندازه بمعنی قیاس و اندازه است و بمعنی جرادت و یارا نیز آمده و منها هو المراد
و حمل اندازه بر شکر و همچنین یارا بر بیان محمدت در فقرهٔ ثانی مجاز است مراد آنست که آن
دریارا و جرادت نیست هم و بیان محمدت محمودی که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
در ادای ثنای آن بعجز اعتراف نموده چه یارا کلام و زبان سش از لفظ بیان که مضاف
بسوی محمدت است معلوم میشود که لفظ اظهار تخمین یا امثال آن از اول فقرهٔ اولی مانده و
اگر در فقرهٔ اولی همچنین صحیح است درینجا لفظ بیان از تصرف ناسخین است کما تقتضیه المقابلة
یارا بمعنی قدرت مشتق از یارستن بمعنی توانستن چون سین مصادر در مضارع و امر بها
تبدیل می یابد چون جستن وجه و رستن وره پس تا یاره مبدل از سین و الف آن بدل از
ها است اما چون مضارع آن یارو آمده درینصورت سین محذوف شده باشد نه مبدل بها
چون توانستن و تواند و توان پس ها زاید باشد و الف مبدل آن یا زایده مثله شاعر
گوید بیت به تیغ برق گلگون تا رسیغش نمی یارو گذشت از پای تیغش هم اولی
آنکه از آل اظهار و اصحاب اخیار خصوصاً از بهار ریاض ولایت علی مرتضیٰ کرم الله وجهه که
کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است در یوزهٔ شاخ و برگ سخن نمود

نورس مراد از نهال شاهی دارای عادل چنین بیش ریاض جمع روضه چون حیاض
جمع حوضه و فارسیان بمعنی مفرد استعمال میکنند آصفی گوید شعر ز صد ریاض یکی چون
ریاض کوی تو نیست ، نمیرسد بریاض بهشت هیچ ریاض + دریوزه مرکب ست از در
بمعنی دروازه و یوز مشتق از یوزیدن بمعنی جستن و طلب کردن و هاء هوز زائده پس
معنی ترکیبی آن جستن از درها و دروزه بتقدیم تحتانی بر زای معجمه قلب آن و درویش
بمعنی گدا در اصل دریوز بمعنی اسم فاعل باشد و قلب آن درویز و شین معجمه بدل از زای
معجمه چنانکه شائع است یا درویس بسین مهمله قلب دریوس مبدل دریوز و شین معجمه
بدل از سین مهمله چه بوسیدن مبدل از یوزیدن هم آمده و بمعنی اهل الله مجاز است نورس
میوه نورسیده دارا بمعنی دارنده چون دانا و بینا بمعنی پادشاه مجاز آما از معنی اصل مهجور
شده و لهذا دارا جهان بمعنی پادشاه جهان درست است و دارای زر یا جامه بمعنی دارنده
آن درست نیست تکمل تکمیل کننده و در بعضی نسخه بجای آن کامل دیده میشود هم داور
عادل لقب و آرا ابراهیم نام + کعبه ارباب ایمان قبله اهل زمان ، ش داور بمعنی
دادکننده در اصل داد ور است پس دال بکثرت استعمال حذف شده هم دیده از کحل
خاک مقدم او آفتاب ، جبهه ور از زیب داغ سجده او آسمان ، ش مقدم جای
پا نهادن پوشیده نماند که در بعضی نسخه دیده ور بواو بمعنی صاحب دیده است و حاصل معنی
شعر بر این تقدیر اینکه آفتاب از خاک مقدم او سرمه کشیده دیده ور گشته و مراد از صاحب دیده
بینائی ست و کذلک در مصرع ثانی ای آفتاب سبب حصول زینتی که از داغ سجده او
بهم رسانیده صاحب پیشانی گشته و جبهه وری عبارت از بختمندی ست چه تقدیر خواه نیک
باشد خواه بد بر پیشانی بود و چون پیشانی که بر آن تقدیر بد نوشته شده در حکم عدم است گویا پیشانی

همانست که تقدیر نیک داشته باشد لهذا صاحب پیشانی وجبهه در معنی کسی که تقدیرش نیک بود استعمال
یافته کما فیما نحن فیه وهم مصنف در پنج رقعه گوید نشر بسان فرق حسنا پیشانی وشعور اندوشاید که از جبهه وهم
بمعنی برآید بود یعنی آفتاب که صاحب دیده گشته برای همین که خاک مقدم او را سرمه کند وآسمان که پیشانی خود پیدا کرد
برای اینکه از داغ سجدهٔ او زیب دهد و حرف از بمعنی برای در کلام فارسیان شائع است
وامثلهٔ آن از جواهر الحروف پیدا است پس جبهه در معنی حقیقی خود باشد نه بمعنی بختمندی و در بعض
نسخه بجای ور بواو در بدال است که حرف ظرف باشد وهمچنین در مصرع ثانی و حرف از در
هر دو مصرع نیست و بجای زیب کلمه زیر بمعنی تحت پس حاصل معنی شعر چنین باشد که آفتاب
در کحل مقدم او حکم دیده و آسمان در تحت داغ سجدهٔ او حکم جبهه بهم رسانیده وعبد الرزاق
بر تقدیر همین نسخه گفته که عبارت در کحل خاک مقدم او تمام صفت دیده و در زیر داغ سجدهٔ او
صفت جبهه ای آفتاب دیده ایست که از کحل خاک مقدم او نورانی است و آسمان پیشانی است
که در زیر داغ سجدهٔ او ظلمانی است و داغ پیشانی دلالت دارد بر کثرت سجده که علامت
بندگی است انتهی پس آفتاب و آسمان مبتدا و دیده وجبهه خبر آن خواهد بود و میتواند که دیده
وجبهه مبتدا بود ای دیده که در کحل خاک مقدم اوست باعتبار روشنی حکم آفتاب دارد وجبهه که
در زیر داغ سجده است و باعتبار سربلندی حکم آسمان هم می فروزد اهل عرفان القای او
یقین همی در دارباب خواهش را سخای او گمان ... در بعضی نسخه می فروزد از افروختن
و در بعضی می فزاید از افزودن و این بهتر است و در یدن گمان ظاهر عبارت از اله کمان نیست
و این عبارت تازه ایست که در جای دیگر یافته نشد اما همین سند برابر هزار سند است و حرف را
در هر دو مصرع مفید معنی اضافت است و مضاف یقین و گمان و مضاف الیه اهل عرفان
وارباب خواهش و فاعل افزودن و دریدن القای سخا و معنی شعر چندان خفا ندارد که زبان علم

بتقریرش فرساید هم سیرتر دارد طمع را همتش در قحط سال و سبزتر دارد چمن را التفاتش در خزان **شرح** طمع و چمن مفضل و مفضل علیه ست باعتبارین مختلفین و چیزیکه متعلق بمفضل علیه ست مع حرف از و ضمیر که عاید باشد بسوی مفضل علیه محذوف شده و آن سال فراخی نعمت و بهار است ای همت او در خشکسال طمع را سیرتر دارد از و نسبت بسال فراخی نعمت و التفات او چمن را در خزان سبزتر دارد از و نسبت به بهار فافهم هم گفتمش افراسیاب تیغ و گفتم منفعل خواندمش نوشیروان عدل و دادم ترجمان **شرح** اضافت در افراسیاب تیغ و نوشیروان عدل بادنی ملابست است ای افراسیاب در باب تیغ زدن و نوشیروان در باب عدل ترجمان در جهانگیری بالفتح اول و ثالث آورده بمعنی شخصی که لغتی را بزبان دیگر تقریر نماید و در بهار عجم گفته که آنرا در هند دوبهاشیه گویند و چون این لغت را در جمیع کتب لغت فارسی نوشته اند ازین معلوم میشود که آن لفظ فارسی باشد و در منتخب اللغات بضم اول و سوم و فتح هر دو و فتح اول و ضم سوم و در قاموس بضم هر دو و بفتح هر دو و بفتح و کسر اول و فتح ثالث بهمین معنی نوشته ازین معلوم میشود که عربی است و صاحب بهار عجم از مجد الدین علی قوسی نقل کرده که ترجمان در السنه افواه بفتح تا و جیم مستعمل ست لیکن از هیچکدام ائمه لغت مسموع نیست انتهی الیکن چون لفظ ترزبان بموحده و ترزفان بفا در فارسی بهمین معنی است [illegible] جان گمان تقریب شود و تحقیق ترزبان در خطبهٔ نورس لفظ رطب اللسان بتفصیل گذشت اما در برهان ترجمان بهم بمعنی نیازی که بعد از گناه و تقصیر گذرانند نیز نوشته چون ترزبان بموحده و ترزفان بفا باین معنی مستعمل نیست شاید ترجمان باین معنی لغت دیگر باشد و همین معنی در ما نحن فیه مراد است و در کلام فارسیان باین معنی بسیار مستعمل ست و امثله آن در بهار عجم مرقوم است و نیز آینده در کلام مصنف خواهد آمد و چمن

شعر اینکه ممدوح را افراسیاب تیغ گفتم واز همین انفعال کشیدم چه افراسیاب را با ممدوح
درین باب چه مناسبت نوشیروان عدل گفتم ودر عذر این تقصیر ترجمان وتاوان داوم از بهر
اینکه نوشیروان را درین امر با او چه نسبت هم در کمان بگذشت گر برگشت زاری کانه شحنه
تحقیقش آورد راست پی شان بی گمان شش کلمه بفتح اول وتشدید وغیر تشدید رمه
گوسپند وشتر وخر وآهو وامثال آن کما فی برهان شحنه بالکسر مردی که برای ضبط کارها و
سیاست مردم پادشاه در شهر نصب کند کما فی منتخب پی در برهان نشان پای که نقش قدم
باشد ودنبال وپس وعقب وتعاقب وقصد واراده وشان مضاف الیه پی است بفک کسره
اضافت از مضاف واین از خصائص همین لفظ است والا ایشان که مرکب از اسم اشاره
قریب وشان است اگر مضاف الیه شود فک کسره از مضاف آن جائز نیست وفک کسره مضاف
شان در کلام اساتذه بسیار واقع است چنانکه بیت بنجاطر شان ملالی گر بر دراه گرفتن
کل کند از مهر تا ماه دیگری گوید سماجت حاصل دنیا درین شان الف زاغ نویدی
بر سر این شان وقصیده ایست خاقانی را که قافیه اش نقاب ورقاب وامثال آن
ودر ردیفش کلمه شان است اکثری از اشعارش بر همین سیاق افتاده اگر گوئی که شان بمعنی
ایشان را می آید چنانکه درین شعر کسانی را که پیتابیان ساخت شان چپ انداز شه پر
انداخت شان وحرف را افاده معنی اضافت بسیار رسیده کما هو ظاهر درینصورت کسره در
مضاف خود جائز نیست پس پی در شان ودیگر مضافات لفظ شان فک کسره گفتن ضرورت
ندارد گوئیم هرگاه شان بمعنی ایشان را باشد ضمیر منسوب میباشد نه مجرور ودر معنی که تو گفتی
لازم می آید که مجرور بود آری لفظ را افاده اضافت می بخشد وآن در شان ملفوظ نیست
بلی چون شان ضمیر منصوب است در عالم مفعولیت باشد لهذا از معنی لفظ شان با ایشان را

تعبیه کنند پوشیده که گمان اگر از خلق باشد پس معنی شعر چنین خواهد بود که اگر در گمان خلق بگذرد که بر کدام کشت زار رمه گوسپند است و همعنی هنوز بر لب نرسیده ممدوح ما از فراست خویش دریافته سراغ آنها را بگمان و بینشک تحقیق کرده اما همعنی بدینوجه از رکاکت خالی نیست چه خطور نیست که هرچه در گمان رسیده مطابق واقع هم بوده باشد و بینشک تحقیق کردن سراغ و نشان اقتضای مطابقت واقع میکند چه اگر رمه در حقیقت بر کشت زار نبود نشان پای چه چیز محقق شود و اگر گمان از ممدوح بود پس مقصود ینست که او چنان فراست دارد که آنچه در گمان او رسد آن نیز مطابق واقع میباشد یعنی اگر بودن رمه بر کشت در گمانش بگذشت عند التحقیق سراغ آن بینشک هم رسیده بهرکیف فاعل فعل گذشت مضمون جمله بر کشت زار کاه ایست خواهد بود ای بودن گله بر کشت زار در گمان بگذشت پس تقدیر عبارت چنین باشد که در گمان بگذشت که بر کشت زار می گله ایست و اگر فاعل آن گله باشد پس گمان را یک عالم قرار داده مشتمل بر صحرا و کشت زار و گله و گفته که در عالم گمان نیز بر کدام کشت زار گله گذشته باشد سراغ آنها نیز بگمان و بینشک تحقیق میرساند چه جای آنکه در عالم گذشتن گله بر کشت زار بوقوع آید پس آنوقت تحقیق آن بچه مرتبه خواهد بود و اینهمه توجیهات وقتی درست تواند شد که پی آوردن بمعنی سراغ و نشان پای کسی معلوم کردن باشد چه پی باینمعنی اغلب بلفظ بر داشتن و گرفتن مستعملست و شاید که درین شعر دیوان مصنف باشد شعر عشق آورده پی بخانه ما سر ما وقف آستانه ما لیکن بعد از تامل دریافته شود که درین شعر نیز ازین عالم نیست چه صله آن حرف از باید نه بای موحده کما لایخفی علی المتتبع بلکه بمعنی عزم آوردن یا آمدن پای خود است که عبارت از قدم گذاشتن بخانه است و لهذا سر خود را وقف آستانه خود گفته پس نیما نحن فیه لفظ پی بمعنی تعاقب و عزم خواهد بود درینصورت

معنی شعر چنین باشد که اگر در گمان کسی یا ممدوح بگذشت که بر کدام گشت زار کلاه نسبت
تحقیق او به پیشانی عزم و تعاقب آن کلاه گرو در صورت اول علم بر گمان خلوق دلیل و آیات
وارتکاب تحقیق آن دلیل احتیاط اوست و در صورت دوم همان احتیاط است وسمی
فافهم لیکن پی بایمعنی از شعر مسطور بصلهٔ یای موحده ثابت نمی‌شود نه باضافت آن بسوی چیزی
پس پی بچیزی آوردن درست باشد و پی فلانی آوردن بمعنی تعاقب عزم او آوردن سند
میخواهد درینصورت بمعنی سراغ و نشان پای گرفتن و بمعنی عزم یا تعاقب توجیه کردن عدول
از معنی مشهور است و معهذا لفظ تحقیق همین معنی سراغ را می‌خواهد پس در استعمال پی بلفظ
آوردن چرا نگویند بیت مصنف سند است بهر کیف ارجاع ضمیر جمع بسوی کلاه بسبب اسم
جمع بودن آنست چنانکه گفته شود طائفه برین رفته‌اند و قوم برین اراده اند مصنف در پنج رقعه
گوید نثر فرقه از فرقه اهل محبت که بسان فرق صاحب مشتاقی و شعور اند برین اعتقاد اند هم
بالب خصمش اگر باشد دهان خنده را دشنه بر بند و بخونش شاخ و برگ زعفران برکش
دهان گاهی بمعنی لیاقت و استعداد آمده چنانکه گویند فلانی دهن این کار ندارد ای استعداد
و لیاقت اشرف گوید شعر غنچه بیجا طلب بوسه ازان لب چه کنی دهن گفتن اینها نه داری و میرزا
مرزا معز فطرت ع با یار دعوی حسن سرو سمن ندارد تهمت بند بلبل گل این دهن ندارد
پس دهان خنده بمعنی استعداد و لیاقت خنده باشد و ظاهرا یا در قوله بالب خصمش بمعنی را باشد
ای اگر لب خصم او را لیاقت و استعداد خنده باشد شاخ و برگ زعفران با وصف خاصیت
خنده آوردن بر خون خصم دشنه بر بندد که برای چه خنده کردی برین تقدیر دهان مضاف
بسوی خنده و لفظ خنده بیای تنکیر خواهد بود و آنچه در بعض دهان بکسره توصیف و خنده را بزای
معجمه بمعنی بر داشته خنده نوشته اند غلط است چه از برای چشم نصرت بسر باز الدوزم

باد گذرش سیفر و شد توتیای استخوان . متن باد گرز صدمه گند از عالم باد تیر که در خطبه نور سر
در قوله باد تیرش صفیر مرگ ناگهانی گذشت متن نیستش خویشی جز او بیگانه گر بینیدش .
گشته بر هر کس بقدر همت خود مهربان . شرح ضمیر شین در نیستش راجع بسوی بیگانه از عالم
اضمار قبل الذکر و ضمیر او و شین معجمه در بینیدش و ضمیر مستتر در گشته هر سه راجع بسوی ممدوح و یای
تحتانی در خویشی برای تنکیر متن نه‌ای حشمت که اگر از حصار رفعتش آسمان را برجی و مانند فلک
را پایه باشد و نه‌ای شوکت که اگر در حساب همتش عمان را درجی شمارند دریا را آبرو گردد شرح
لفظ فلک در فقره اول و دریا در فقره ثانی وضع مظهر در موضع مضمر است از غیر لفظ حساب
همت حسابی که در اشیای معطی به همت ممدوح واقع شود ای اگر چیزهایی که همت او عطا
میکند برشمارند و در آن شمار گویند که عمان هم یک درج گوهر است از آن اشیا دریا با این
نسبت آبروی حاصل کند ای پندارد که من نیز آنقدر لیاقت دارم که همتش با عطای من
متعلق گشته الا بلندی همتش باین کمتر چیزها کی می پردازد متن بر سر میدان جولانش
بدر الا هلال حلقه نعل یکران در گوش است شرح جولان در اصل بفتحتین بمعنی گرد گشتن
و گردیدن در کارزار است کما فی منتخب و فارسیان بسکون دوم بمعنی دویدن است
خصوصا استعمال نمایند یکران بفتح یای تحتانی و سکون کاف تازی اسپ اصیل و خوب و سر آمد
و بعضی گویند رنگی است میان زرد و سرخ مر اسپ را و نیز اسپی که باین رنگ باشد یکران
خوانند و بعضی برنگ اشقر گفته بشرطیکه ایال و دم سفید باشد و اگر چنین نباشد بور خوانند
و اسپی را نیز گویند که هنگام رفتن یک پای پس را از نشستنگاه پای دیگر پیشتر گذارد
کما فی برهان پوشیده نماند که در اکثر نسخ هلال پیش از حلقه و حلقه مضاف بسوی نعل و حرف
از پیش از هلال یافته میشود و در این صورت معنی این فقره چنین خواهد بود که در میدان جولان

ممدوح بدر از هلالی که در ضمن اوست حلقهٔ غلامی نعل اسپ او در گوش دارد و بودن هلال
در بدر بخیال اینکه چون هلال ترقی بدر شده البته هلال در ضمن این خواهد بود و اهل مذاق
دانند که رکاکت این خیال مبرا از بیان است بهرکیف مقصود صفت نعل اسپ است که از
کمال فروغش بدر بندهٔ او شده و عبد الرزاق یمنی گفته که هلال نیست بلکه حلقهٔ نعل
یکران او در گوش بدر است یعنی بدر با وجود سریع السیری حلقه بگوش اوست و در پیش
سرعت و جولانگری او غلامی می کند انتهی گوئیم هرچند سرعت سیر بدر عرف علمای هیئت
است و در مبناب تشبیه او با سپ با تشبیه اسپ با و دست زده شعر انیست اما بهرکیف در
گوش بدر حلقهٔ غلامی اسپ می بایست نه حلقهٔ غلامی نعل و در بعضی نسخه لفظ حلقه بعد از یکران
و پیش از لفظ در گوش است پس هلال مضاف بسوی نعل خواهد بود و حلقه در گوش تمام
بمعنی مطیع و فرمان بردار چنانکه مشهور است و حرف از افاده اضافت میکند ای بدر فرمانبردار
هلال یکران اوست و در بعضی نسخه حلقه مضاف بسوی هلال و هلال مضاف بسوی نعل
و توجیه این نیز همچو توجیه نسخهٔ بالا است و توجیه این هر دو نسخه از توجیه اول بهرکیف بهتر است
مصرع برخوان احسانش استخوان را زله بری بر دوش مش خوان احسان باضافت بیانیه
زله بزای معجمه مضموم یا مفتوح آنچه از طعام کسی برداشته شود یعنی از احسان او استخوان
نیز پر مغز شده و شاید که خوان احسان خوانی باشد که بسبب احسان گسترند و عادت مردم
بدینطور جاری است که استخوان را اگر پر مغز باشد از مغز خالی کرده و اگر بدون مغز باشد همچنان
در وقت خوردن طعام بر کنار خوان گذارند پس میگوید که بر کنار خوانی که احسان او گسترده
استخوان هم خالی از مغز نمی باشد با وجود آنکه بر کنار خوان همان استخوان می اندازند که
ازان هیچ انتفاع نتوان گرفت و غرض ازین آنست که نفایس خوان احسان او

خواهد بود که استخوان افگنده آن باین انتفاع است اما لفظ نزله همان معنی اول را
می خواهد و بمعنی نزله بیکاری مانند فافهم هم در سه ابستان خاطر پژمردگان را آبیاری
ملایمتش نرمی اردی بهشت و خورداد بر بارکشش خرداد هرچند ماه اخیر بهار است
و درین ماه بهار آخر میشود ولیکن ازین قطع نظر کرده بمجرد اینکه آن از ماههای بهار است
اردی بهشت و خرداد را در یک سلک جمع کرده و بمعنی سابق نیز در این شعر گلچینان باغ عشرت
فصل خرداد انجم گذشت اردی بهشت با اول مضموم نام ماه دوم از سال شمسی و آن مدت
ماندن آفتاب است در برج ثور و وجه تسمیه اش در جهانگیری و برهان گفته که ارد بضم بمعنی
مانند است و چون این ماه وسط فصل بهار است و در نهایت اعتدال و نباتات در غایت
نشو و نما و گلها و ریاحین شگفته آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت مولف گوید
که ازین معلوم میشود که کسره اضافت ارد باشباع تحتانی گشته پس مجهول یای باید نه معروف
مگر آنکه بکثرت استعمال معروف گشته اما عجب آنکه فقط ارد که مضاف است بهمان معنی استعمال
یافته فردوسی گوید بیت دی و بهمن و ارد و فروردین + همیشه پر از لاله بینی زمین
پربار بهای موحده مفتوح بمعنی حاصل و موجود است و حقیقت این لفظ در خطبه نورس
در قوله شگفتگی به نسرینی پربار مرقوم شد هم در کارخانه کسوت خشن پوشان سرکاری
ملایمتش مصالح نرم و پرنیان در کار رشتش خشن بمعنی درشت و سخت و خشن پوش که
کسی که جامه درشت پوشد و این عبارت از سالکین و درویشان است سرکار در بهار عجم
بمعنی کار فرما و صاحب اهتمام نوشته و چون سرکار بمعنی جای جامه بافیدن نیز هست درین
فقره از مناسبات واقع شده ملایمت نرمی و نرم خوئی مصالح در اصل جمع مصلحه است
و فارسیان مفرد استعمال کنند و بمعنی ضروریات چیزی از بنا و عمارات باشد مواد و آنچه ضروری کار

مثل افاویه برای طعام وآنرا مصالح گرم گویند تخر جامه ابریشمین کما فی برهان پرنیان حریر و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت و نزاکت را گویند و بعضی بیای ابجد آورده اند و گفته پوششی بوده که بادشاهان قدیم آنرا باقبال نیک داشتندی و در روزهای جشن می پوشیدندی و گفتندی که این را جبرئیل از بهشت آورده است و بعضی گویند که جامه رزم رستم زال بود که از پوست پلنگ دوخته بودند و شکل صد در صد دران مرقوم شده کما فی برهان و در ما نحن فیه همان حریر و دیبا منقش است و معنی فقره ظاهر ست مصرع تعریف کوه وقارش تا از توصیف کان سخایش مصرع نیاید سخن بموزونیت نگراید ش مصرع بتشدید راء مهمله از تصریع است و آن در منتخب بمعنی قافیه آوردن مصرع اول از بیت است نیاید بمعنی نشود آ چه آمدن بمعنی شدن نیز آمده و نظر این است جاء بمعنی صار در عربی پوشیده نماند که درینجا توصیف گران سنگی وقار و بسیاری سخاوت میکند پس میگوید که تا وقتیکه مصرع تعریف کوه وقار او را قافیه از توصیف کان سخا او نسازند ازانجا که بسبب توصیف وقار او گران سنگی در سخن بهم رسیده باشد در سخن موزونیت صورت نه بندد چه در سخاوت بسبب بلندی همت چیز گران سبک در نظر آید حتی که اهل همت اگر صد کوه زر و جواهر باشد بیک ذره شمارند و سنجیدن و وزن کردن چیزی وقتی باشد که سبک بود والا گران سنگ مثل کوه یا کمتر آن را چگونه وزن توان کرد و وزن شعر هر چند ازین عالم نیست اما بسبب اشتراک در لفظ چنین گفته و اینطور در شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانکه بر ماهران این فن هویدا است و ایراد لفظ سخن وضع مظهر است در وضع مضمر از غیر لفظ چه مقصود آنست که آن مصرع بموزونیت نگراید و عبدالرزاق همینی گفته ازانجا که رکن اخیر مصرع بدون قافیه ناقص است همچنین بیان وقار بی ذکر سخایش ناتمام است انتهی و بر واقف اسلوب سخن ظاهر است که این معنی چه گونه از رسته

سخن فهمی افتاده است هم نامه غورش اگر بعنوان قدرش معنون نگردد مضمون جز بر گوش قارون
باز نگشایدش غور قعر تک هر چیزی کما فی منتخب و بمعنی رسیدن بته کار مستعمل و نامه غور
کتابی که دران وصف غور نوشته باشند ای اگر وصف قدر ممدوح را عنوان نامه از
وصف غور او نسازند مضامین آن نامه با اثر غور او آنچنان فرو برد که جز بر گوش قارون
منزل و ماوای آخور نکند و چون قدر بلندی و ترقی است از اثر بلندی قدر او مضمون از رفتن
بته و قعر محفوظ ماند و بار کشادن بر گوش نسبت بمضمون بر مراتب لطف معنی افزوده و ضمیر
از لفظ مضمون بقرینه مقام حذف شده ای مضمونش هم خطبه را پایه دست نداده که چوب
سدره و طوبی آلت منبر نشودش ای خطبه ترا بسبب اندراج نام او آن رتبه حاصل شده
که منبر برای خواندنش از چوب سدره و طوبی می باید هم و سکه را نقش نشسته که زر را نام
خاقان و قیصر نکندش قیصر بادشاه روم و جمع آن قیاصر خاقان بادشاه چین چنانکه
بادشاه ترک را خان و فرمانروایان هند را که بر مذهب هنود بوده اند رای گویند و چنانکه خاقان
و خان بمعنی مطلق پادشاه و سردار استعمال یافته رای نیز بر مطلق سردار اطلاق کنند حتی که رای
چین و چگل در شعر سعدی آمده بیت طمع کرد رایان چین و چگل ، چو سعدی وفا زان
بت سنگدل ، اما اغلب که بر سرداران اهل اسلام جائز نبود هم چنانچه غبار رزمگاهش
اکسیر فتح و نصرت است خاک ره به نگاهش نیز کیمیای عیش و عشرت ش خاک روبه های
هوز در آخر اغلب که بمعنی منسوب بخاکروب است چه خاکروب بمعنی مصدر نیز آمده از عالم
پابوس علی خراسانی شعر شاهنشه دو کون محمد که هر صباح ، آید بخاکروب درش سر آفتاب
و های هوز از بهر افادهٔ نسبت است و بهتر آنست که خاکروب بمعنی جاروب باشد چنانکه
درین شعر خواجه شیراز شعر گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده فروش ، خاکروب در میخانه کنم

مژگان را + و آنچه منسوب بجاروب بود همان خاک و خاشاکی باشد که بجاروب رفته باشند
و در ما نحن فیه مراد خاک است نه خاشاک بقرینهٔ تشبیه آن بکیمیا چه اکثر نسبت ساختن طلا
و نقره باین عمل منسوب باکسیر باشد و اکسیر خاک است بلکه کیمیا بمعنی اکسیر نیز آمده چنانکه
در بهار عجم نوشته و شاید که همان خاشاک رفته هم مراد بود چه کیمیا بعضی نام گیاهی نیز گفته اند
ازرقی گوید ؎ گیا مثال ز جود تو کیمیا روید + ز شوره ناک زمینی کجا برو گذری + پس کیمیا
گیاهی باشد که ازان نقره و زر سازند و از لفظ کیمیای احمر که در شعر داراب بیگ جویاست
معلوم میشود که بمعنی کبریت احمر نیز هست ؎ می همین دل مردگان را نیست اکسیر حیات +
رنگ رخسار ترا هم کیمیای احمر است + چه کبریت احمر هم بکار ساختن طلا و نقره آید و تحقیق
آنست که بمجاز بر آنچه زر و نقره ازو ساخته شود کیمیا اطلاق کنند و شعرا بر مطلق آنچه ازو چیزی
حاصل آید و لهذا در شعر داراب که گذشت اکسیر و کیمیا را بسوی حیات و رنگ رخسار و در ما نحن
فیه بسوی فتح و عیش و عشرت مضاف نموده پس در خاکروبه تخصیص خاک یا خاشاک نماند
ص کدام روز است که فراشان از ریختن گلهای شبینه در برابر پشتهٔ صبح تلها بر نیاورند
ش گلهای شبینه آن گلها که در شب برای آرایش بزم مهیا کرده باشند پشتهٔ صبح همان سفیدهٔ
صبح که از زمین تا آسمان محسوس میشود و این تشبیه جز درین مقام یافته نشده و تل بمعنی پشتهٔ بلند
و هر چیزی که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند کما فی برهان و به تشدید نیز آمده وحید گوید
؎ جای بلند بهر تماشاییان خوش است + بر تلِ سبز چرخ نرانی فرس چرا + و این معرب است
و لهذا جمع آن اتلال آمده ابو الفضل در دفتر دوم برقعه که بخانخانان نوشته گوید نثر
چه از اتلال دیار این بیجانمایان در محافل ارباب سجاده و عمائم اثری نیست و ازینجاست
که این لفظ را صاحب منتخب نیز در ذیل لغات عربی گرفته پس استعمال آن بتشدید از عالم

پر جاه و پر هی یعنی پر شدن نخواهد بود و بر تنیار مدهای بلند نکنند چه بر آوردن بمعنی بلند کردنست
و منها حصار و بناهای بلند و شخص نو اخته شده را بر آورده گویند درین فقره بیان عیش و عشرت
ممدوح و کثرت لوازم عیش است ای هر روز فراشان گاههای شبینه را بوقت صبح از بارگاه
رفته انبارها در مقابل شبینه صبح بلند میکنند ای چنانکه صبح از زمین تا آسمان است همین طور
گلهای شبینه از رفتن فراشان بهر گوشه انبار میشود و هم واز بخور مجمرها و نکهت جیب هوا عجب نیست
که تا دامن محشر ابرها گلاب نبارند سش بخور بالفتح آنچه بدان بوی دهند مجمر بالکسر و ضم
آنچه مجمره آتش دران کنند و آنچه بوی خوش دران بسوزند کما فی منتخب و بوی سوز و بالضم
بوی سوختن عنبر کذا فی صراح و از لفظ بوی سوز که ترکیب ظرفی است از عالم حسن خیمه
و شاه نشین و مردم نشین بمعنی چیزی که دران بوی سوزند و از بوی سوختنی معلوم میشود که بوی
بمعنی چیزهای خوشبو هم است و آنچه ٹیکچند بهار در مثال مجمر بالضم بمعنی بوی سوختنی این شعر
کمال اسمعیل نوشته ؎ هر کجا خلق تو مجمر سوز و * بکند باد صبا عطاری * احتمال معنی بوی سوز
هم دارد و سوختن آن مجاز و اینطور بسیار شائع است بهر کیف فیما نحن فیه بمعنی بوی سوز است
یعنی بخور مجمر بخوری هست که در بوی سوز انداخته بسوزند جیب بالفتح گریبان و بکسر کیسه که بزیر جامه
بدوزند برای نگهداشتن چیزی و هذا هو المراد و انتها دامن محشر و دامن قیامت ظاهر المعنی
همان فراخی و وسعت محشر و قیامت است چنانکه وسعت صحرا را دامن صحرا و دامن دشت و
دامن بیابان گویند پس دامن محشر عبارت از همین محشر باشد و شاید که دامن چیزی عبارت
از گوشه یا انتهای آن چیز باشد چون دامن باغ و دامن کوه و دامن شهر و دامن خیمه گوشه
و طرف این چیزها و دامن شب انتهای شب و نیز هم گوشه و پاره از شب است درینصورت
دامان قیامت و محشر آخر قیامت و محشر خواهد بود اما از مواقع استعمال همان توجیه اول

معلوم میشود و پوشیده نماند و نکهتی که در بعضی نسخه بنکهت مصدر بیای موحده برای الصاق است و در بعضی بواو عاطفه و این ظاهرتر است ای بسبب بخور مجمر که در جیب هوا از ان بخور هم رسیده نجحب است که چنین و چنان میشود و در بعضی از نسخ بجای جیب چینی بیای مصدری از چیدن و نکهت چیدن بمعنی نکهت برگرفتن و حاصل کردن از عالم توشه مجاز است و بر تقدیر نسخه اول حرف از و بای موحده هر دو متعلق بفعل باریدن و محصل آن چنین که گلاب باریدن هوا از بخور بتوسط نکهتی است که در جیب هوا است یا بتوسط نکهت برگرفتن هوا است و در صورت نسخه جیب قرینه هوا استعاره بالکنایه خواهد بود هم از نقش پای هر کس نشان آنچه در سر داشته بر داشته است نشان بکسر علامت و نشانه و نشانی بیای تحتانی در آخر مزید آن و نیشان بیای تحتانی بعد از نون اول مشبع و نشان بر داشتن معلوم کردن نشان از عالم حرف بر داشتن که بمعنی حرف شناختن است هم و از اسطرلاب پیشانیها ارتفاع آفتاب فطرتها گرفته است اسطرلاب بسین مهمله لفظ یونانی است و آن آلتی باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند گویند پسر ادریس علیه السلام آنرا وضع کرده و بعضی گویند ارسطاطالیس بهر کیف معنی ترکیبی آن ترازوی آفتاب است چه اسطر بمعنی ترازو و لاب بمعنی آفتاب است و چون نزد بعضی واضع آن پسر ادریس علیه السلام است محتمل که اضافت آن بسوی پسر ادریس باشد چه لاب نام پسر ادریس نیز هست و بعضی گویند که لاب نام واضع اسطرلاب است پس اضافت آن بسوی نام واضع اوست و آن پسر ادریس باشد یا کسی دیگر و سطرلاب بدون الف نیز آمده ع آویخته دیده چون سطرلاب، و در برهان صلاب بر وزن گلاب بدون الف و طا و رای مهملات نیز همین معنی است پس انهم مخفف اسطرلاب باشد لیکن عجب آنست که اسطرلاب را بسین و صاد هر دو و صلاب همین بصاد گرفته و بس چه اگر اسطرلاب بسین اصل است

پس بایستی سلاب بسین مهمله نوشت نه بصاد واگر هر دو درست است پس صلاب نیز هر دو می باید نوشت
مگر آنکه این مخفف همین بصاد شهرت گرفته و پس حاصل فقره اینکه از پیشانی دریافته که فطرت انکس
اینقدر بلندی دارد هم اگر خورشید به تربیتش نتابد نه مشک بوی رسد و نه لعل رنگ ش بای موحده
بمعنی موافق مشابک بکسر میم و ضم آن هر دو آمده رشیدی گوید در لغت فرس بکسر و در لغت ماوراء النهر
بضم است و در برهان قاطع بکاف فارسی نوشته اما هم بر السنه و هم در اشعار فصحا بکاف تازی است و حکیم
در تعریف نیز از گوید شعر مرا از گزار وی ش یک گره بسی از تماش حیاتست به نباشد در فرخم دل
بی سرشک ٭ که سودای نقدش دهد بوی مشک ٭ ملا طغرا در تعریف دوف ـه میانش ز نرمی چو دلهای مشک
کنارش ز سختی نبود چوب خشک هم واگر چرخ بمشورتش نباشد نه صلحکار سازد و نه جنگ ش فاعل ساز
و صلحکار مفعول آن و همچنین جنگ باعتبار عطف و کار ساختن صلح و جنگ همین ترتیب فائده است بران
پس معنی فقره چنین باشد که اگر آسمان موافق مشوره او نباشد هرچند صلح و جنگ برای کار آرد اما نه بران
صلح هیچ فایده مترتب شود و نه بران جنگ و بعضی گویند که صلح کار مقلوب است ای اینجا نه کار صلح سازد
نه کار جنگ ای صلح و جنگ هر دو بمشوره او برو نمیتواند آورد گویم بمعنی البته خوبست لیکن ترکیب صلحکار
بر طبع سلیم بسیار گران است هم بادی که بر خلافش برخیزد زودش بر خاک نشانند ش بر خلاف او برخیزد
ای بی رضای او برخیزد و بر خاک نشانیدن عبارت از ذلیل و خوار کردن است
و بر خاک نشانیدن بسبب باد طرفه از وقوع نیز دارد هم و آتشی که غضبش بر فرازد از آب
روغن بر در ریزند ش ای بران آتش کار روغن کند هم ببازوی قدرت باشحنه قدر در پنجه گیری
تقدیر ش در اکثر نسخ بل در نسخ صحیحه این فقره چنین است ببازوی قدرت با شحنه قدر
در پنجه گیری قدر یعنی بعد از لفظ پنجه گیری یک لفظ قدر دیگر است و آنچه در بعضی نسخه فقط پنجه گیری
و مقابل این فقره فقره دیگر چنین نوشته میشود با دست توانا از دست برد قضا در سبقت پنجه گیری

نتیجهٔ التفات چابک قلمان چالاک دست است که میخواهند بوضع عبارت الحاقی تصرفی در
کتب سلف بکار برند پس یک فقره متضمن دو قافیه باشد چنانکه در قوله در شفاعت سیاست
الخ که یک قافیه بجا و دیگر قضا است بهر کیف قدر دوم که بعد ازینجه گیری است هم نیچمینست
بمعنی طاقت و توانائی کما فی منتخب هم در شفاعت سیاست بیجا مهر دوختهٔ بر دهان معنا
سش شفاعت بمعنی خواهش کردن و فارسیان بمعنی آمرزش خواستن گنهگار استعمال نمایند
جامی گوید بیت ده بااینهمه گمراهی نام تراآوزن شفاعت خواهی ما. سیاست بالکسر
پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت کما فی منتخب بمعنی گذشتن و بستن و هرچه ازینعالم
باشد مجاز است نظامی گوید سه سیاست کند چون شود کینه ور ببخشاید انگهه که یابد ظفر،
و بیجا صفت کاشفه است برای سیاست قید احترازی نیست و مهر بر لب یا دهان بودن عبارت
از خاموشی میشود و اضافت در مهر دوخته اضافت مسبب بسوی سبب و محصل فقره از غایت
وضوح مبرا از تقریر است هم خواهش مکرمتش را چین تنگی زمین سش حاصل فقره چنین که
از خوان مکرمت او چنان وسیع است که چین او همین تنگی زمین بر چین مجاز است چه مراد
آنست که تنگی زمین باعث چین آن خوان میتواند شد یعنی خوان همت او فراخ تر از زمین ست
و چون زمین برای تمامی آن کفایت نمیکند ناچار شکن دران می اندازند و بقدر آنچه از
گستردن مانده فرو می چینند و در بعضی نسخه حرف از تنبر ما قبل تنگی ست پس این بی تکلف میشود
هم و سپر حمایت دادامان فراخی آسمان سش دامان سپر کنار سپر باشد چنانکه دامان خیمه
کنار خیمه است و حاصل فقره چنین خواهد بود که سپر حمایت او چندان فراخ است که دامن و کنار
آن سپر همین فراخی آسمان ست و این حمل چون حمل مشبه به است بر مشبه و مقصود آنست
که فراخی دامن آن سپر چون فراخی آسمان ست و چون فراخی مشبه به است نه آسمان

پس فراخی دامان مشبه است که بقرینهٔ مضاف الیه محذوف شده و اینطور در فارسی
کثیر الوقوع است شیخ محمد علی حزین گوید بیت سر کافر شدن داریم کو بتخانهٔ عشقی * که ناقوسش
بجای شور نغمهٔ یا حی شود مارا * ای نغمهٔ ناقوسش بجای یا حی میتواند شد بل نغمهٔ ناقوس
مقابل نغمهٔ یا حی میتواند شد هم از لآلی بساط نیسان معروف بپاک گوهری ش لآلی بساط مرواریدی که
بر بساط منتشر شده اند و پاک گوهر بمعنی کسی که گوهرش پاک باشد و گوهر درین ترکیب اغلب که بمعنی ذات و نهاد
است پس پاک گوهر بمعنی شخص پاک نهاد باشد درینصورت تقریر معنی فقره چنین باید کرد که چون لآلی بساط ممدوح
از بس پاک و لطیف اند بسبب لطافت آنها نیسان بپاک نهادی معروف شده چه این چنین اشیاء پاک و
لطیف بجز از پاک نهاد نخیزد و اگر گوهر بمعنی مروارید گفته آید معنی فقره بطرز دیگر بر کرسی نشیند یعنی اینکه
نیسان باین صفت معروف است که مروارید او بس لطیف و پاک اند بسبب لآلی بساط او
چه آن لآلی کمال پاکی و لطافت دارند و آن باریدهٔ ابر نیسان اند بدین قیاس میگویند که
جملهٔ مرواریدش ازین عالم خواهند بود اما پاک گوهر متعارف همان معنی است هم و از
اوانی سماط خورشید مشهور بکیمیاگری ش اوانی ظروف سماط بالکسر دستار خوان
که بالای طعام کشند پس اوانی سماط ظروفی خواهند بود که دران طعام گذاشته و سماط بران
کشیده باشند اما بهتر آن است که گویند اینجا بمعنی خوانی است که آنرا برای طعام گسترده باشند
چنانکه ازین شعر سعدی معلوم می شود بیت سماطی بیفگند و اسپی بکشت * بدامن شکر داد
شان زر بمشت * چه لفظ افگند همین معنی می خواهد حاصل معنی فقره اینکه آفتاب سیم و طلا
از بس برای ظروف خوان او بافراط بهم میرساند بصنعت کیمیاگری در عالم شهرت گرفته چه اینقدر
سیم و زر جز کیمیاگر نیارد هم کیوان بجواهر حقهٔ ثریا یا در سپند سوزی ایوان رفعت ش
کیوان نام زحل و تحقیق این در گلزار ابراهیم و تحفهٔ سوم در ضمن تحقیق لفظ کیانی گذشت و منها

ورحقه ثریا بیانی است وجواهر آن همان کواکب که مجموع آنرا ثریا گویند از عالم نقارچی
رعد و نیزه باشرگان مص عطارد منصب دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت ،
سش عطارد بالضم دبیر فلک که در فارسی تیر گویند دوات دار از عالم خاتم دار و صدف دار
که گذشت اقلیم شهرت باضافت بیانی پوشیده نماند که بای موحده منصب شاید که سببیه بود
پس معنی فقره چنین باشد که عطارد بسبب منصب دوات داری او در اقلیم شهرت انگشت نما
گشته چنانکه قلم که بسبب همین صفت در عالم انگشت نماست و شاید که صله فعل نما باشد که در انگشت
است ای مانند قلم انگشت نما باین منصب است یعنی باین امر شهرت گرفته که منصب دوات
او دارد و این صفت در قلم باعتبار همین تعلق آنست بدوات و لفظ انگشت نما نسبت بقلم
از مناسبت خالی نیست بسبب بودن آن در انگشت مص برق سنان آفت خرمن آفتاب سپه
سش اضافت خرمن بسوی آفتاب درینجا بیانی است اما خرمن آفتاب عبارت از هاله نیز است
که گرد آفتاب مثل هاله قمر که آنرا خرمن ماه گویند باشد وحید گوید ؎ حسنش بهزار آینه گذارد بیک
گمان ، مانند آفتاب که در هاله میرود ، و تباهی خرمن از برق ظاهر است پس معنی فقره حاجت
به تقریر ندارد مص خفتان مریخ کتان مهتاب شمشیر سش کتان بتشدید جامه معروف که از خواص
اوست که در ماهتاب پاره پاره شود فیضی ع کتان زکجا و پرتو ماه ، و فارسیان بتخفیف استعمال
کرده اند و نوعی از کتان را قصب نیز گویند مص سبک مغزان امانت گذر گران سش
سبک مغز مرد مص فرومایه و کم عقل از عالم سبک سر و درینجا عبارت از اعداست و در سبک و
گران صنعت تضاد است مص خدنگش سالک مسالک راستی کیشان سش سالک مسالک
راستی کیشان بودن نیز عبارت است ازان که همچو ایشان راستی دارم مص کمانش پشت و پناه
چله نشینان سش چله نشین مرتاض و عزلت گزین پشت و پناه ایشان بودن گمان نه راهها

باعتبار زبون کردن مخالفان دین است که در عبادت هر رخ می افگنند م از تیغ سبب
که عالم‌گیری به تیغ مستلزم فتنه و خونریزیست به آوازهٔ مرحمت و مکرمت و نصیب عطوفت
و عدالت توجه تسخیر جهان گماشته و بتوفیق الٰهی عصمتش در پاس عرض اهل دیار بعض کوههای آهنین
دیوار تا سنگین افراشته ش آوازه منسوب باواز و بمعنی شهرت مجاز است عصمت بالکسر باز داشتن
و نگاه داشتن از گناه و خوف کسی را کما فی منتخب عرض بالکسر ناموس کما فی منتخب م در ایام خیر انجامش شر را
چه یارا که هنگامه شوری بندد ش هنگامه مجموع مردم و چون اجتماع مردم گاهی مستلزم رونق و گاهی
شور و غوغا و فساد باشد لهذا بدین هر دو معنی نیز مستعمل شده و درینجا بمعنی شور و غوغا
و فساد خوب چسپان است کما هو ظاهر و ازینجا معلوم میشود که بستن درینجا بمعنی برپا کردن است
و هنگامه شور باضافت بیانی یا هنگامه بهمان معنی اجتماع است و اضافت آن بسوی
شر بادنی ملابست است شر هنگامه برپا کند برای شور و غوغا و در خیر و شر صنعت تضاد است
و بعضی شر را شیر بمعنی درنده معروف خوانند و از غلط کاری در جنگ شیر و کام پلنگ
افتد م و از زمین ضعیف نوازش سیلی را چه زهره که بر خشک گیاهی زوری کند ش
زهره در اصل بمعنی مراره است و بمجاز بمعنی شجاعت و دلیری استعمال گرفته و یای تحتانی
در آخر خشک گیاهی برای تحقیر و در آخر زوری برای تعمیم مراتب زور است از قلیل و کثیر
که بحسب مقام از یای تنکیر دست دهد م و در گرفتن رخنهٔ فساد آتش و باد و خاک و آب را
گل ساخته ش گرفتن رخنه بمعنی بند کردن رخنه گل بکسر خاک بآب آمیخته و گل کردن و
گل ساختن بآب آمیختن خاک است و گل در آب گرفتن نیز بهمین معنی است پس درین
ترکیب گل بمعنی مطلق خاک خواهد بود و مقصود آنست که در زمانه او فساد از طبایع چنان
رفته که هم اجتماع اضداد باعث رفع فساد میشود م و بستر آسایش کبک و تیهو در سینه بازو

شاهین انداخته سش کبک پرنده معروف و این دو قسم باشد یکی کوچک و دوم بزرگ اما هر دو بیک شکل و شمائل و بزرگتر را کبک دری گویند و لهذا بعضی لفظ دری را بمعنی بزرگ پنداشته اند و درین باب گفتگو طویل ست که این مختصران را برنتابد بهر کیف کاف دوم از زبان فارسی معلوم میشود و مشهور تازی است و تیهو بتای فوقانی و های هوز بر وزن لیمو پرنده ایست شبیه بکبک و از و کوچکتر کما فی برهان و باز و شاهین ظاهرا یکی است اما باز گویا اسم ذات و شاهین بنون و شاهی بدون نون باین سبب که سلاطین و اکابر بآن شکار فرمایند و الله اعلم بالصواب هم در پروردن صعوه چنگل عقاب آشیانست و بشیر دادن بره ناخن شیرپستان شبانان بحرف معدلتش در دهان بند گرگان نوشتن سش صعوه بالفتح مرغی است کوچک سرخ سینه بقدر گنجشک کما فی منتخب عقاب بالضم مرغ شکاری سیاه معروف کما فی منتخب شبان بالضم ترجمه راعی و آن را چوپان نیز گویند و صاحب بهار عجم در لفظ میر چوپان گفته که چوپان شاید لفظ ترکی است دهان بند چیزی که دهان کسی بآن بند توان کرد اعم از آنکه تعویذ باشد یا غیر آن و بمعنی تعویذ مترادف زبان بند است نعمت خان عالی بیت ولا این نسخه افسون دیو است ، زبان سنگ بالکوان می نویسم هم بد تخمان از حاصل سال نو در کاه کهنه بباد دادن سش بد تخم بمعنی بد اصل چه تخم اصل هر چیزی است و چون بیشتر از بد اصل جز فساد نزاید بمعنی مفسد و بد نهاد استعمال کرده اند کاه کهنه بباد دادن و کاه پارینه بباد دادن کنایه از یاد کردن احوال گذشته مثلا تشبیهی گوید شعر کاه کهنه چند تشبیهی توان برباد داد ، هر چه گوئی باید از امروز گوئی و هی مگو ، و حاصل معنی فقره اینست که چون در عهد عدل او بازار مفسدان و بد نوادان کاسد گشته از حاصل که در سال نو بد یشان دست دهد احوال گذشته یاد میکنند

چه آنچه در سالی نو دست میدهد کم و هیچ است پس زمانهٔ سابق را که معامله قریب ایشان رواج
و گرمی بازار داشت یاد میکنند هم بر روی ظالم زادگان گرد یتیمی نشسته سش گرد یتیمی
مذلتی که بسبب یتیمی رو میدهد و صاحب بهار عجم بمعنی آبداری و صفائی مروارید نیز نوشته
باستشهاد این بیت صائب ؎ در نقطهٔ خاک است پنهان گرخبری هست • در پردهٔ این
گرد یتیمی گهری هست • بعد از تامل معلوم شد که درینجا نیز همان مذلت مقصود است و نسبت
مذلت مذکور بطرف گوهر محض نظر بلفظ یتیم است که بر گوهر اطلاق کنند گو این اطلاق باعتبار
بمثیل و بی مانند بودن گوهر باشد و لهذا این گرد یتیمی اشارت بطرف نقطهٔ خاک نموده
و اگر بمعنی صفائی بودی خاک مشار الیه چه طور می شد و فی الواقع از گرد معنی صفائی
خواستن چه معنی دارد و محصل این فقره ظاهر است هم و ناخلفان را فلک بفرزندی بر نداشته
سش مخلف از پس آینده و بمعنی فرزند نیک مجاز است پس ناخلف بمعنی فرزند بد باشد
پوشیده نماند که در بعضی نسخه بر نداشته منفی و در بعضی برداشته مثبت است اما منفی به نسبت
مثبت چسپان تر است چه معنی آن چنین تقریر کرده میشود که در زمانهٔ ممدوح آسمان تربیت
ناخلفان نمیکند ای بایشان دولت و اقبال نمی بخشد با وجود آنکه همیشه پرورش دونان
و تربیت نااهلان کار او بوده و چون اجرام سماوی را آبای علوی و موجودات را موالید
مانند لفظ فرزندی زیاده تر مناسب افتاده و اگر ناخلفی دونان نظر بفرزندی فلک
گفته شود تقریر آن چنین میتوان کرد که آسمان از یمن نیک طینتی ممدوح از بس صلاحیت
و نیک نهادی پیدا کرده دونان و مفسد مزاجان را از جملهٔ موالید ناخلف انگاشته تربیت
نمیکند اما رکاکت این ظاهر است و عبد الرزاق یمینی مثبت گرفته و معنی آن چنین گفته که
در عهد ممدوح فلک ناخلفان را فرزند خود خوانده از دنیا برداشته ای معدوم ساخته

یا برداشتن عبارت از فرزند خواستن باشد ای در عهد او ناخلفان را افلاک پرورش
می نماید انتهی کلامه گو تیمم معدوم ساختن مفهومی است که الفاظ فقره مساعدت به آن
نمیکند چه لفظ فرزندی برداشتن آسمان بر معدوم ساختن و از دنیا برداشتن دلالت ندارد
اما اگر چنین تقریر کند که ناخلفان باین نیک نهادی رسیده اند که آسمان ایشان را
پرورش میکند مضائقه ندارد ولیکن مفهوم نیک نهادی ناخلفان امری است زاید که از
الفاظش تراوش نمیکند بلکه چون آسمان بجور و سفله پروری منسوب است معنی فقره مشعر
ذم می گردد هم تا شمیم چین مویش نسیم از دکن بختن نمی برد آهوان آن سرزمین را لب
بچرا نمیرود ازین بهم که حرف کم نکهتی بر نافه نیاید سرش چین موشکنی که در موافتد و لفظ چین
درین مقام خبر مناسبت ختن و نافه افاده معنی دیگر ندارد چه شمیم مویش کافی است چرا بمعنی
چریدن و چراگاه اینجا اول است در رفتن بسوی چرا مستعد بچریدن شدن و اراده آن کردن
و یا بمعنی چریدن باشد از عالم بخواب شدن و بخواب رفتن بمعنی خواب کردن کم نکهتی
بمعنی قلت نکهت و نفی آن هر دو محتمل است و حرف آمدن بر چیزی واقع شدن حرف
بر آن از قبیل جفا آمدن بر کسی بمعنی واقع شدن آن بر کسی خواجه شیراز شعر بر من جفا
ز بخت من آمد و گرنه یار * حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت * و حاصل فقره اینکه
تا زمانیکه نسیم از دکن بوی زلف او بر داشته بطرف شهر ختن نمی برد آهوان آن سرزمین
سبزه آنجا نمی چرند تا مباد طعنه عدم نکهتی بر نافه واقع شود چه طیبی که در نافه بهم میرسد از
چریدن نباتاتی است که بنکهت زلف ممدوح متاثر گشته بوی خوش حاصل می کند
یا کمال خوشبوئی نافه وقتی است که آن نباتات از آن نکهت متاثر شود هم اگر قرص
زر بخته از کان بر نیاید خورشید را در تنور شفق نهند سرش معمول آنست که اول خاک از کان زر

بهم رسد و آنرا در کوره مخصوص می پزند تا از پخته بعض شده برآید و در وصف تربیت ممدوح میگوید که قرص زر اگر در وقت او خود از کان پخته بر نیاید خورشید را برای تعذیب در تنور شفق گذارند و بعذاب آتش معذب کنند که زر ادر کان خام چرا گذاشتی و اضافت در تنور شفق بیانی است و ... کارکنان ... کاری او ... چون خورشید را طباخ فلک نیگویند ذکر قرص و پختن آن و تنور مناسب افتاده هم و اگر دریا گوهر شناهواری بر نیارد ابر نیسان را بر سیخ برق کشند سخ بر سیخ کشیدن کسی فرو بردن سیخچه ها در بدن کسی چنانکه بسیخ کشیدن مرغ فرو بردن سیخ است در بدن مرغ ... و اینجا بطریق سیاست باشد و اینجا برای کباب کردن هم طراوت ابرهای سیراب تشنه مزرع هواداران و شعله برقهای جانسوز سوخته خرمن فتنه کاران سخ هوا بمعنی دوستی و خیرخواهی است پس هوادار بمعنی خیرخواه باشد و هواداران عبارت از خیرخواهان ممدوح است و تشنه بمعنی عاشق و همچنین سوخته در فقره ثانی ای هرجا مزرع هواداران اوست ابرها آنجا می بارد تا آن مزرع نشو و نمای کامل گیرد و هرجا خرمن فتنه کاران است برقها آنجا می افتد تا آن خرمن بخاک سیاه برابر شود ... شیده نماند که هرچند در ظاهر قرینه فقره اول اقتضای آن میکرد که در فقره ثانی بجای فتنه کاران دشمنان باشد چه مقابل دوست دشمن است نه فتنه کار اما گاهی در صنعت طباق متعلق مضاد ذکر کنند نه عین چنانکه درین آیه کریمه اشداء علی الکفار رحماء بینهم چه رحمت مقابل شدت نیست مقابل آن نرمی است و رحمت مسبب است از نرمی همچنین فتنه کاری مسبب است و دشمنی سبب پس مقابله صحیح شد هم آباء و امهات در پروردن نتایج در شفقت پدری و مادری سخ آبا هفت آسمان و امهات عناصر چه اینها را آبای علوی و امهات سفلی گویند نتایج عبارت است از موالید

یعنی در زمانه ممدوح آبای علوی و امهات سفلی موالید را بآن شفقت پرورش می کنند
که پدر و مادر فرزندان را ای در زمانه او هر چیز بکمال خوبی و رونق است مصرع طبایع و آثار
بر مسند فرمان دهی در فرمانبری سرش طبایع جمع طبیعت و آثار جمع اثر و طبایع عبارت
است از کیفیات چارگانه که حرارت و برودت و یبوست و رطوبت است و آثار عبارتست
از سوانح و آثار فلکی ای طبایع و آثار با آنکه [illegible] مزاجیه کائنات خود بر مسند
فرماندهی اند با محکومیت و فرمانبری [illegible] هم روز و شب [illegible] ان از نقب چشم براه گذر چه
مبلغ در کار و سال و ماه بجز [illegible] گوش [illegible] آواز [illegible] مقدار سرش روز و شب [illegible]
سال و ماه یعنی همیشه نقب بفتح اول و سکون ثانی [illegible] سوراخ کردن دیوار و بمعنی سوراخ
هم مستعمل است [illegible] نقب عبارت [illegible] از سوراخ [illegible] است که بسبب کندن در کان [illegible] چشم
براه بمعنی منتظر [illegible] باشی [illegible] رسیدن [illegible] بمعنی [illegible] نیز استعمال کنند چنانکه ظاهر است و معنی
مقدار [illegible] است که [illegible] گاه گویند مبلغ [illegible] چه
[illegible] و مقدار [illegible] است عموما
و مقدار [illegible] خصوصا [illegible] گویند مبلغ [illegible] گفته [illegible] مبلغی راه
رفته بود [illegible] مقدار [illegible] مبلغ [illegible] بیدستان [illegible] هیچ [illegible]
مدعی چربید برسن مبلغ و مقدار داشت [illegible] عمر [illegible] کشید [illegible] عدد [illegible]
که عشر آن عدد آید هزار بار هزار [illegible] و حروف [illegible] از نقب و [illegible] بیانیه است [illegible] کان
نقب در بحر صدف نیست بل همیشه کان چشم [illegible] گوهر [illegible] آواز [illegible] که زر
و گوهر چه قدر در کار است تا بجز و اشاره حواله [illegible] مصرع بر پله ارم ترازو از زر و گوهر برداشته
سرش پله بفتحتین و تخفیف لام گفته ترازو کما فی برهان و منتخب نیز آمده کما هو ظاهر [illegible]

جهانگیری باین معنی همین مشدد گرفته و تخفیف تعرض نکرده اما چون کلمهٔ فارسی مشدد در اصل نمی آید در اصل همین مخفف خواهد بود و بهر کیف اضافت آن بطرف ترازو خود شایع است و همین اصل است اما گاهی بمجاز بطرف دیگر اشیا نیز یافته شده چون پلهٔ جنگ و این اضافت نخواهد بود مگر بیانی پس ازین قبیل باشد پلهٔ کرم و معنی فقره ظاهر است هم و بتجرید و لهذا در گنجینها باز گذاشته ش خریدن دل بدست آوردن دل است گنجینه تیکچند بهار گفته که آنچه حاصل شده باشد از جمع گنجها چنانکه پشمینه و زرینه چیزی که در صنع آن پشم و زر رانده خلل باشد انتهی و این نظر بضابطه ایست که در نسبت بیا و نون در خطبه نورس در شرح قوله سرود سرایان الخ در معنی شکرین نوشته ام و آنچه از استعمال اساتذه بمعنی جای که در و گنج باشد معلوم میشود مجاز خواهد بود و نظامی گوید بیت بگنجینهٔ شاه پرداختند ٭ ز گنجی بگنجی در انداختند و در مصرع ثانی گنج هم همین معنی است چه مراد آنست که همه را از یک گنجی بگنجخانه دیگر انداختند نه اینکه چیزی از مجموع گنج بگنج دیگر انداختند و لهذا در گنج نیز آمده نظامی گوید بیت شه از مهر فرزند فیروزبخت ٭ در گنج بگشاد و بر شد بتخت ٭ پس در لفظ گنجینه یای نسبت را در افادهٔ معنی جای گنج مدخلی نباشد پوشیده نماند که لفظ باز در ترکیب نحوی حال واقع شده و گذاشتن در عدم پرداخت و عدم توجه بدان چنانکه مرا بگذاری بمن التفات مکن ای در گنجینه را در حالتی که باز کرده و گشاده نموده است بگذاشته و باز بآن نپرداخته چه بعد از گشادن دیگر بار پرداختن بآن بند کردن آنست هم وعده را عمدا بروفا تقلیم داده که آنچه ارباب خواهش بنذر دانتظار حساب کنند ش عمد بالفتح قصد نمودن ضد خطا و فارسیان الفی را که در حالت نصبی در آخر آن می نویسند بدون تنوین در تلفظ آورده بشیدا و تمنا و امثال آن قافیه کنند و گاهی بر عمدا بلحاظ معنی اصلی بای موحده نیز زیاده کنند

جلال اسیر گوید شعر از طاقت من رنجش بیجا نه بپرسی، شاید که بگویم به تو عمدا نه بپرسی،
خاقانی گوید بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز، بس آه عنبرین که
بعمد ابر آورم، پوشیده نماند که داده و کنند در اکثر نسخه هر دو مثبت است درین صورت
معنی فقره چنان معلوم میشود که اینکه وعده را بر وفا مقدم کرده نه آنست که بسبب بخل او
بل بمعنی از روی عمد و قصد است تا سائلان انچه بگیرند آنرا امر و انتظار خویش محسوب کنند
ای بشمارند یعنی مقصود ممدوح از وعده کردن آنست که چون سائل زر معطی به ملاحظه انتظار
خواهد شمرد از ذلت سوال خجالت نخواهد کشید یا مقصود آنست که هما امکن دادن صدقات
بمینت صورت بند و چه دادن فرومنت ندارد پس مزد بمعنی با عتبار مزد خواهد بود و شاید که
این بالمعنی مع باشد ای مع مزد انتظار حساب کنند و از حساب کردن آن مع مزد انتظار گرفتن
وجه سوال همراه مزد انتظار مراد است چه بوقت گرفتن زر شمردن آن نیز رسم است پس ذکر
لازم و اراده ملزوم است و حاصل تقریر آنست که وعده را حیله زیادتی عطا نموده ای هرگاه
سائل سوال کند و همون وقت بدهد پس البته بقدر طلب خواهد داد و منظور آنست که زیاده
بدهد لهذا وعده میکند که فلان روز خواهم داد چون ایام وعده بسر آید زیاده از قدر سوال عطا
کند که اینقدر روجه مطلوبه است و این زیادتی صله محنت انتظار است بل بمعنی از صاحب مروتان
بعید نیست و در بعضی نسخه هر دو فعل منفی است و حاصل آن چنین خواهد بود که وعده را بر وفا
تقدیم نداده ای وعده نمیکند و بمجرد سوال میدهد تا سائل زر معطی به را مزد انتظار خود نه پندارد
پس از و ممنون نخواهد شد و این معنی از دو وجه خوب نیست یکی آنکه لفظ عمد نامربوط می ماند چه اگر
تقدیم وعده بر وفا نزد اهل کرم مرسوم میبود البته عمدا گفتن مناسب می نمود تا درین تقدیم شبهه
از و مرتفع شود و حال آنکه امر بالعکس ست و دوم آنکه درینصورت قصد اظهار عطا معلوم میشود

و این نسبت به ممدوح خیلی نامناسب است م نال خامه اش ستون بنیان بر و امتنان
ش نال ریشه که درمیان قلم باشد بنیان بمعنی بنیاد و خانه اما اینجا بمعنی خانه و ایوان است
والا انهدام ستون بسوی بنیان صورت نمی بندد و این مجاز است و نال خامه را ستون
بر و امتنان گفتن باعتبار تحریر برات و فرامین انعام است اما نسبت آن بمعنی بخامه مناسب تر
است از نسبت آن بسوی نال کما لا یخفی علی الفهیم م و شکستن نامه اش مسکن درستی
عهد و پیمان ش شکستن نامه را مسکن درستی عهد گفتن باعتبار بودن مضامین عهد و پیمان نسبت
دران و در لفظ شکستن و درستی نوعی از تضاد است م جبهه بادشاهی در موج خوی
خجالت کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگدای بخشیدن ش جبهه پیشانی و آن میان
دو ابرو تا ناصیه است و ناصیه موی پیشانی و محل آن و بمجاز بر پیشانی نیز اطلاق کنند و
جبهه بادشاهی یا بیای نسبت باشد و بادشاه از قبیل وضع مظهر در موضع مضمر و یا در بادشاهی
استعاره بالکنایه باشد و بمجاز جبهه ممدوح مراد بود از قبیل ذکر شی و اراده وی تهی خجلت کشیدن
حاصل کردن خجلت پس کشیدن متعلق بخجالت است نه بموج چنانکه معلمان کتابی گمان
می برند پوشیده نماند که جبهه بادشاهی مبتدا است و علامت که مضاف است بسوی حاصل
خبر آنست و قوله در موج خوی الخ متعلق بخبر است و گدائی بیای وحدت ای یک گدا
و حاصل فقره اینکه جبهه بادشاهی در حالیکه از کشیدن خجلت موج خوی بر آورده علامت است یعنی
که حاصل دریا و کان بیک گدا بخشیده و خجلت از بهر آن خواهد بود که با اینهمه بخشش از عهده
سخاوت بر نیامده او زیرا که این تقریر آنست که هرگاه خوی خجلت بر پیشانی او آید معلوم باید کرد
که چنین و چنان کرده باشد چنانچه قدر بخشش از غایت علو همت موجب انفعال او می شود
پس هر دو فقره یک جمله باشد و شاید که جبهه بادشاهی مبتدا بود و قوله در موج خوی الخ

خبر آن و اسم اشاره از بعد لفظ علامت محذوف پس علامت موقوف الآخر بود و جبهه اضافت بادنی ملابست از قبیل اضافت مسبب بسوی سبب چه پای بادشاهی بندی سبب و عرق آوردن جبهه از خجالت آن مسبب پس جبهه از مد و ح خواهد بود و حاصل فقره اینکه جبهه او بسبب علائق و پای بندی بادشاهی در موج عرقی است که از خجالت کشیدن حاصل شده و علامت آن این است که حاصل دریا و کان بیک گدا می بخشد و غرض درینجا غلبه میل طبع اوست بطرف درویشی چه هرگاه کسی چنین آزاد و بی تعلق از دنیا وابسته باشد البته اینقدر اسباب بیک گدا دادن پیش او سهل است و همین علامت آنست که او میخواهد بکدام حیله سبکبار گردد و مهما امکن ازین علائق فارغ البال شود و صاحب فهم میداند که این توجیه بنا بر مساعدت الفاظ بسیار چسپان است اما اینقدر است که فقرات سابقه و لاحقه بر این عالم مضامین شامل نیست لهذا همین خیلی از سوق کلام بیگانه معلوم میشود لیکن اگر بعد تعمق نگریسته شود معلوم میگردد که هرگاه مصنف در ضمن صفات متعینه که در گلزار ابراهیم آورده یکدو فقره در غیر آن صفت نیز گفته چنانکه در ان مقام اشاره باین کرده ام درینجا که تعیین صفت مخصوصه بکار نبرده از هر عالم صفات مثل سخاوت و شجاعت و فرمانروائی و خلق و امثال آن سخن میرود و ایراد همین چه مضائقه هم سران را علاج صداع نخوت خاک پایش طلا کردن ش سر یعنی سردار و این از عالم ذکر جزو و اراده کل است طلا آنچه رقیق بر عضو مالند خلاف ضماد که اشیای غلیظ و ثخین باشد که بر عضو گذارند هم و خصمان را دارو می خوره کینه سینه بجنبش داون ش خوره بواو معدوله و رای مهمله نام مرضی است که آنرا جذام گویند کما فی فرهنگ سکین کینه را با این مرض تشبیه داون وجهی ظاهر نیست و نیز چون کینه در سینه باشد بمعنی تشبیه بایستی داد که هم در سینه عارض شود علی الخصوص که داروی آن نیز بصفت گذائی ساختن سینه باشد

م کار نیست بکرشمهٔ تصرف همکنانرا هیچکاره خود کردن ش کرشمه بکسر تین و بفتحه اول و کسره
دوم و بفتحتین ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو و صاحب برهان قاطع از جهانگیری نقل کرده
که میگوید این کلمه اگرچه در فرهنگها بشین نقطه دار آمده اما غلط است و تیکچند بهار گوید که نزد
بعضی بفتحتین اصح است زیرا که قافیه آن بچشم واقع میشود و این محل تامل است انتهی مولف
گوید وجه تامل آنست که مدار قافیه کرشمه بر دو حرف میم و های هوز مختفی است و بس چه اگر قافیه
آن هامه و ره و شه افتد جائز است پس ماقبل میم مذکور لایعباء به است مفتوح باشد یا مکسور کرشمه
بمعنی خارق و کرامات نیز در عرف اهل هند بسیار مستعمل و در فارسی در بعض مقام دیده شده
و در مانحن فیه از همین قبیل معلوم میشود و تصرف دست در کاری کردن و بمعنی تصرفی که از اولیا
آید مجاز پس در کرشمه و تصرف واو عاطفه می باید نه اضافت و شاید که کرشمه بمعنی حقیقی خود باشد
و تصرف بمعنی مجازی و نسبت کرشمه بسوی تصرف بطریق استعاره بالکنایه هیچکاره و هیچکاره
آنکه کار او هیچ و غیر معتد به باشد و این عبارت از عاجز است و چون هیچ برای سلب موضوع است
هیچکس مترادف ناکس آمده فطرت گوید سوده فکر آن و نامم و در یاد آن کمر چون من بروزگار
کسی هیچکاره نیست ما مادر مانحن فیه بمعنی مغلوب و زبر دست معلوم میشود و نیم قریب بمعنی عاجز است
پوشیده نماند که یای تحتانی در کاری است برای تفخیم است ای کار بزرگ است تقریباً یاد آمد
که جائیست نام شهری که عوام آنرا جائیس گویند نیز مرکب است از لفظ جا و فعل ناقص و یای تحتانی
برای تفخیم چون آنرا باعتبار بزرگی و خوبی و لطافت آن جائیست گفتند ای جای بزرگ است
بهمین نام شهرت گرفته و درین فقره اشارت بدانست که ممدوح بدون سیاست و استعمال شمشیر
طریقی با خلق مسلوک نموده که هر کس مغلوب و زیر دست او گشته و اینکار البته خالی از فخامت
و بزرگی نیست و بهمین معنی مشعر است فقرهٔ لاحقه م و بخلوت خوش سر آمد دشمنان را بسند از

دوستی ساختن ش و در بعضی نسخه خوش نسیم و در بعضی فقط خوش و در بعضی سرآمد در صفت
خلق واقع شده هرچند من حیث المعنی هر سه درست است اما در نسخ صحیحه همین خلق سرامد واقع
شده بند بمعنی گرفتار و لهذا بندخانه بمعنی زندان مستعمل ست وحشی گوید بیت وحشی ندامت
پای گریز از کمند عشق * او را به بندخانهٔ هجران گذاشتم * و این را بندی خانه نیز گویند سلیم
ز بندیخانهٔ چشم که جسته * که زنجیرش سراپا زنگ بسته * و اگر بند بمعنی آنچه بر پای اسیران نهند
باشد حرف را بمعنی برای و ساختن بمعنی موجود کردن خواهد بود یعنی برای دشمنان از دوستی
قید موجود کردن و در بعضی نسخه پابند بمعنی مقید پس حرف از برای استعانه خواهد بود و ساختن بمعنی
کردن هم و دوستی در آفرین دوستان و دشمنی در نفرین دشمنان ش آفرین بمعنی
شاباش و تحسین و نفرین بد دعا و بمعنی دشنام نیز و حاصل هر دو فقره اینکه دوستی بر دوستان
او در باب اخلاص ورزیدن هیچکس که مستحق بآن معنی است آفرین میکند و دشمنی بر دشمنان او
بسبب خصومت با هیچکس که استحقاق بدسگالی ندارد نفرین مینماید هم دعایش زیب هر لیل و نهاری
برای خلق پیدا گشته کاری ش ذکر زیب از قبیل ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم است و مقصود
اشتغال دعای اوست در لیل و نهار و ظاهرا بقرینه عطف لفظ هر بعد از لیل نیز مقدر است ای هر لیل
و هر نهار پس یای تحتانی بعد از نهاری زائد است و شاید که لیل و نهاری تمام بمعنی یک زمان
یوم بلیله باشد و ازمنه یوم بلیله غیر نهایة است پس مراد آن باشد که در هر یک از یوم بلیله های
دنیا اشتغال بدعای او میرود و کار عبارت از همان دعاست و یای تحتانی در آخر کاری برای
وحدت هم به برج پادشاهی ماه دیدند * بمعنی و بصورت شاه دیدند ش شاهی او در معنی
و صورت باعتبار کمال شوکت ظاهری و عرفان اوست هم ز آزادان به بندش هر که افتاد *
پسندیدهٔ حق پسندش هر که افتاد ش ای هر که در بند محبت اوست از جملهٔ آزادان گردید

چه از تمام آفات و عموم عالم مستخلص گشته و به که پسند اوست پسند حق هم است ؏ بخون گرمی
نازان مهربانی ٭ ز احیا کردگانش زندگانی ٭ ش خون گرمی کنایه از تپاک و جوشش دلی
صائب ؎ کباب تر با خنگر آتشیان هرگز نمی جنبد ٭ که می جنبد ز خون گرمی بدلهای لعل خونخوارت
احیا زنده کردن و زندگانی مرکب از زنده و یای مصدری و کاف بدل از های زنده یا از گان
که برای کلمهٔ نسبت است اما زندگان بدون یای تحتانی بمعنی زنده مفرد نیامده مگر جمع ای کمال
خون گرمی در ذات او بدان حد رسیده که مهربانی خود بران نازد و زندگانی هم
از زنده کردگان اوست ؏ ز دلها کرده بیرون کینها را ٭ در آسایش نشانده سینها را ٭
ش آسایش سینه باعث باز زوال کینه است چه کینه رنجی است که کدام رنج دیگر بدتر از و نباشد
؏ سحاب از بحر جودش گر برد نم ٭ بجای سبزه روید عشرت جم ٭ ش رستن عشرت که عبارتست
از حصول عشرت بسبب حصول اسباب عیش است از اثر جود او ؏ پی دانگی سر گنجی کشاید ٭ چو
سائل دید با خود بر نیاید ٭ ش دانگ شش مثقال و هر مثقال چهار و نیم ماشه و مراد ازان در
محاورهٔ فارسیان اندک و آزین مرکب است و ازنگانه زری که در وقت سیر گذشت بهر یک ها سبند
تا ازان سرانجام خوردنی و مایحتاج آن سبب کنند و در مصرع ثانی اغلب آنست که سائل
مفعول و فاعل دید ضمیری است که راجع بطرف ممدوح است و برنیاید ای عهده برانشود
چه برآمدن بمعنی عهده برآشدن است و این اغلب بصله بای موحده مستعمل است مصنف گوید ؎
دل بازگشت ناز طبیبان نمی کنم ٭ نازم بدرد خویش بدارد برآمده است ٭ و در خطبهٔ نورس
گذشت در قوله پایان با آن برنیاید و با خود عهده برانشدن عبارت است از ضبط نکردن
خویش و فاعل برنیاید نیز ضمیری است که عاید بطرف ممدوح است و حاصل مصرع آنکه هرگاه
سائل را می بیند بمحبت انعام و اعطا بیقرار و از خود رفته میشود و هم بکمین خواهی مدارش بر تعلل ٭ ۲۰

تحمل چند صد چندان تحمل ـ ش مدار قرار تغافل بهانه جستن واین لفظ در محل ورنگ گردان
مستعمل میشود ای در باب کینه خواهی بهانه بجوید تا ازان درگذرد ومصرع ثانی سوال وجواب است
اول استفهام میکند که تحمل در ممدوح چه قدر است باز جواب میدهد که صد چندان است لیکن
صد چندان بودن به نسبت چیزی میباشد وآن چیز که ازان صد چندان قرار داده آید در اینجا
مذکور نیست پس باید گفت که عبارت از انچه فرض کنی یا امثال آن یا از تحمل مردم وامثال آن
مقدر است تا معنی درست شود یعنی تحمل او از انچه فرض نمائی یا از تحمل مردم صد چندان است
وعبد الرزاق یعنی تجمل اول بجیم گرفته بمعنی آرایش ومعنی آن چنین گفته که تجمل او چندان است
صد چندان ازان تحمل او را بدان انتهی شاید مراد او اینست که چند از اوصاف تجمل و
آرایش او باید گفت تحمل او ازان هم زیاده است زیرا که لفظ چند را استفهامیه گرفته و چند
ترجمه کم خبریه هم میتواند شد ای تجمل بسیار و تحمل ازان بیشتر اما مشهور نسخه تحمل بجای حطی است
هم بلطفش می سپارد قهر خود را ـ که بر دشمن نریزد زهر خود را ـ ش شین معجمه بمعنی خود است
و فاعل می سپارد ممدوح و فاعل نریزد قهر یعنی ممدوح قهر خود را بلطف خود سپرده تا آن
قهر زهر خویش را بر دشمن نریزد واین معنی دلالت بر کمال مروت ممدوح میکند هم اگر کاهیش
باید عقده بست ـ نباشد بر کشادش چرخ را دست ـ ش این شعر با شعر ثانی قطعه بند است
وحاصل آن اینکه اگر کاهی او را احتیاج افتد باینکه یک گره به بندد آسمان با نهمه قدرت بالادست
آنرا نتواند کشود واگر آسمان صد عقده بر یکدیگر نهاده ممدوح آنهمه را باشارهٔ یک انگشت
کشوده ای مشکلاتی که آسمان کسی را در پیش آورده او سهل ترین وجه حل نموده هم نوید گر کسے راه
رضایش ـ براهش اژدها گردد عصایش ـ ش ضمیر هر دو شین در مصرع ثانی راجع بطرف
کسی است ای همان عصاے او که در دست اوست در راهش اژدها گردد تا او را هلاک گرداند

مصرع ارباب سیرت وصف سیرتش را سرمایه اربابی می دانند و اهل صورت از حرف صورتش
پیرایه اهلیت میخواهند ش ارباب جمع رب و فارسیان لفظ مفرد قرار داده بمعنی رئیس و مهتر
استعمال کنند و لهذا ارباب‌ها بمعنی رئیس‌ها گویند سه دل خون گشته که ارباب عشرت بوده
روزگاری است که در مزرع غم بذرگرست ه و ارباب کسی یعنی رئیس و مهتر کسی عبدالله خان
سلطان سه درویش کسی نه ایم و ارباب کسی ه ما را بنود چشم بر اسباب کسی ه پس اربابی
بمعنی سرداری و ریاست باشد و ارباب سیرت بمعنی اهل سیرت بحرف صورتش ای بمدح
صورتش و در جمیع نسخ میخوانند بصیغه جمع غائب از خواندن می نویسند و رعایت قافیه میدانند
نیز همین میخواهد پس خواندن قائم مقام گفتن خواهد بود و مراد از پیرایه حصول پیرایه است ه
ای اهل صورت هم میگویند که حصول پیرایه اهلیت بمدح صورت اوست اما از پیرایه حصول
پیرایه خواستن خالی از تکلف نیست و اگر میخواهند از خواستن باشد پس تقریرش چنین خواهد بود
که اهل صورت نیز بوساطت مدح صورت او طالب پیرایه اهلیت اند و این وقت هر چند رعایت سجع
از دست میرود اما از تکلف نسخه اول خالی است و ذکر اربابی با ارباب و اهلیت با اهل نیز خالی
از حسن عبارت نیست مصرع معذرت عجز مسموع نیست صفت جمالش چراغ شبستان فکر باد تا
راه بجای توان برد ش ای معذرت عجز از قایل مسموع نیست و بعضی گویند معذرتیکه
عجز در باب مدح صورت او بجا آرد مسموع نیست و مآل هر دو واحد است چه معذرت عجز
باین معنی است که معذرت بسبب عجز کرده شود و بجای بیای تنکیر و بدون آن هر دو درست
هر چند اکثر بیای تحتانی مستعمل است و این شایع است اما بدون یا شیخ علی حزین گوید
گر میرسد بجای سبکبار میرسد ه پس مراد از جا منزل خواهد بود اما قیاس جا در منزل نیست
چه در لفظ منزل الحاق یای تنکیر ضرورت ندارد مصرع مطلعی را طالع جهانگیری است که مشرق

صفت طلعتش گرویده‌شش طالع در اصطلاح منجمین برجی و درجه که هنگام ولادت یا سوال
چیزی از افق نمودار بود اول را طالع ولادت وثانی را طالع مسئله گویند کذا فی منتخب
و درین شعر بمعنی طالع ولادت است کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت ٭ یارب از مادر گیتی
بچه طالع زادم ٭ و چون نحوست وسعادت بخت از طالع بود بمعنی بخت نیز مستعمل شده عرفی
منم که طالع فیروز من بگاه عروج ٭ بخصم شاه دهد مایهٔ نگونساری ٭ و جهانگیری اگر بیاء
مصدری است طالع مضاف است بسوی او و اگر بیای تنکیری است صفت طالع خواهد بود
معنیش بر تقدیر اول چنین باشد که طالعی که بسبب آن جهانگیری توان نمود مطلعی را حاصلست
که صفت جمال ممدوح درست و بر تقدیر ثانی چنین که طالعی که جهانگیری باشد مطلعی را حاصلست
الحاصل جهانگیری مطلع شهرت اوست و در لفظ طالع و مطلع صنعت اشتقاق است ؎
و بیتی را بخت رعنائیست که به تشبیه قامتش علم برکشیده‌شش یای تحتانی در رعنائی چون یای
جهانگیری هر دو صورت دارد اما صفت خالی از رکاکت نیست علم برکشیدن بمعنی شهرت
چنانکه درین شعر نظامی ؎ علم برکش ای آفتاب بلند ٭ خرامان شو ای ابر مشکین پرند ٭
چه علم برکشیدن در اصل عبارت است از بر آمدن سردار با علم از مقر خود و همین مستلزم کمال
شهرت و ظهور است و لهذا گویند همین معنی بعلم و نقاره در میان افتاده پس معنی فقره چنین باشد
که بخت رعنای بیتی را حاصل است که تشبیه سرو قامت او در آن بسته باشند و آن بیت باین
تشبیه شهرت گرفته و ظهور یافته و ذکر رعنای و علم در محل ذکر قامت از مناسبات است ؎ بیدار بختی
که پیوسته با فسانه عارضش دیده‌ها را آب داده مردمکش گرد بالش خورشید در خواب زیر
سر نهاده‌شش دیده و چشم را آب دادن و دیده و چشم آب دادن بدون حرف را و چشمه
آب دادن بزیادت تحتانی بعد از دو همچنین نظیری آب دادن طراوت دادن بچشم و

نظر و این کنایه است از اکتساب فیض و آن اغلب از دیدن گل و اشیای مرغوبه باشد و این را چرانیدن چشم نیز گویند صائب سه حیف است درین فصل دماغی نرسانی، چشمی ز گل و لاله چو شبنم نچرانی، از حجاب عشق صائب روی چون خورشید او، رفت در ابر خط و چشمی ندادوم آب از و، و فیما نحن فیه غیر انست چه خواب از مبصرات نیست بلکه از شنیدن افسانه خواب در چشم آید و خواب موجب افزایش رطوبت و مانع است و بسبب رطوبت دماغ البته طراوت بچشم نیز رسد پس مجاز باشد و معنی فقره و مناسبات الفاظ ظاهر است هم بالفرض اگر شبها مشعل خورشید می بود چون شمع تنک پرتو در برابر این ماه میمود وش تنک پرتو اغلب آنست که حال است از ضمیر مینمود یعنی در برابر این ماه مانند شمع می نمود در حالیکه تنک پرتو است و شاید که صفت شمع باشد پس تمام عبارت چون شمع تنک پرتو حال خواهد بود یعنی در حالیکه ممثل است بشمع تنک پرتو بهر کیف نمیدانم نظر به ممدوح قید شب از برای چه فایده خواهد بود چه اگر جلوه کردن ممدوح مخصوص بشب می بود مضایقه نداشت و اگر گوئی بسبب با گفتن ممدوح گوئیم کو ماه گفته شود ذات از ممدوح است نه از ماه و با اینهمه سستی الفاظ جزا معبرا از بیانست و گمان غالب مؤلف آنست که این فقره الحاقی باشد نه از ظهوری و اگر از ظهوری است پس از و تا نو مشقان مکتب سخن چه تفاوت هم از رشته شعاع رخسارش دام بیاف و طوطی ماه و نوری آفتاب در قفس کن ش تشبیه ماه بطوطی شاید از جهت رنگ صیقلی او خواهد بود که مظلم است اما این عرف علمائی هیئت است نه عرف شعرا و تشبیه آفتاب بنوری البته طرفی از مناسبت دارد چه نوری نام جانوریست براق قرمز رنگ و نظر بقوله دام بیاف و دام کن مناسب نماید نه قفس کن لیکن ظاهرا از قوله در قفس کن گرفتار کن مراد است یا مراد آنست که از آن دام بباف و بوساطت آن دام گرفتار کرده در قفس کن چه بعد از گرفتن

بدام در قفس میکند ص در باغ و بستان بتماشای سرو و گل اگر کسی را سرو کاری باشد از
رخساره و قامتش نگویند تا یکی از بار شرم بزمین فرو نرود و دیگری از تاب خجالت آب نگردد
ش یکی عبارت از سرو و دیگری از گل ص گوهر دعوی پاکی بکلامش گذاشته ش
گوهر بمعنی مروارید است چه تشبیه کلام در لطافت و صفا بمروارید میشود ص حیرت تفرج خرامش
کبک را از خرام باز داشته ش تفرج بمعنی کشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون
شدن کما فی منتخب و بمعنی تماشا مجاز است ص با کشادگی رویش از شگفتگی صبح تنگ پیشانی
چه کشاید ش یا بمعنی مقابل چه کشاید ای چه ظاهر شود و چه کار می آید و چه کشاید بمعنی
بحصول از مستعمل است امیر خسرو ع منکه از بوی تو در راه صبا خاک شدم * چه کشاید ز نسیم و
گل و بوی چمنم * شیخ محمد علی حزین ع هر زخم برای دل عاشق در فتحی است * زین بیش
ز تیغ تو ستمگر چه کشاید ص به پیش بالای بلندش جلوه سرو کوتاه پا چه نماید ش
در بعضی نسخه کوتاه قد و در بعضی کوتاه پا هر دو درست است چه کوتاه پا نیز بمعنی کوتاه قامت
قوی نیشاپوری ع چنان تنگ گردید در سینه جا * که کوتاه پا کرد کوتاه پا * و اگر کلمه چه را
استفهامیه گفته شود بلکه جزو محاوره کوتاه پا چه شمرده آید لفظ چه دیگر می باید و کوتاه پا چه هم
بمعنی کوتاه قامت است طغرا گوید ع ز کوته پا چه محبوبی نیاید * صنوبر دلفریب از سرفرازی است
یعنی سروی که کوتاه پا چه است جلوه او چه نماید و شاید که کوتاه پا چه حال بود از ضمیر نماید که
بطرف جلوه عاید است و اغلب که چون جلوه را بلند بسته اند صفت آن کوتاه پا چه نیز
درست شود حضرت شیخ محمد علی حزین ع رحم است بر درازی اندوه قمریان * پرواز پست
و جلوه سرو روان بلند * والله اعلم بالصواب ص هیچ مرغی نپرد که از پر خود نامه
بدامنش نبردش از پر خود صحیفه از طرف پر خود یا نامه از پر خود ساخته بطرف دامنش میبرند

اول بهتر است چه نامه ساختن پر از طرف خود خواهد بود و رسم نیست که نامه خود را هم خود برند
و در صورت اول نامه از طرف دیگری است که آن پر باشد در نیصورت تغایر در فرستادن
و فرستنده بهم رسید هر چند این هم خالی از تکلف نیست هم آبگینه عکس ویش دران افتد
مغانرا مهر آتش بران افتد تماشای رخسارش موسم بهار دیدن و استماع گفتارش فصل
نیسان شنیدن ابروان خجسته کلید در های بسته نگاه سعادت فزای همایون تر از سایه هما شیرینی تبسم نمکدان تکلم
ش مهر آتش ای مهری که بر آتش بود همایون مرکب از هما و ون که کلمه نسبت است ای منسوب بهما در حجستگی
و مبارکی و بمجاز بمعنی مبارک مستعمل شده حتی که همارا همایون گفته اند نظامی گوید سخن خود گم شود خلق را
رهنما همایون ز کم دیدن آمد هما نمک بمعنی لطف هست و باعتبار معنی حقیقی ایهام تضاد وارد که هرگاه در ابتدای
کلام تبسم بر لبش آید مائده کلام او لطف دیگری بخشد و عادت تبسم در اثنای کلام دلالت
بر کمال خلق جبلی دارد هم مگو از قد سرشت دیگر است این مگو از رخ بهشت دیگر است این
از وصیع این صفا دریوزه کرده است بفجر این کار را هر روزه کرده است برای دیدن ایزد
آفریدش دگر خود را ندید آنکس که دیدش ز جنبش در کف ابرو کلیدی گشاده هر در
نوروز و عیدی ش دیدن در قوله برای دیدن بمعنی دیده شدن یا مبنی للفاعل
باشد ای برای اینکه مردم او را ببیند و خود را ندیدن بیخود شدن جنبش دو احتمال دارد
یکی آنکه حاصل بالمصدر باشد از جنبیدن ای جنبیدن ابروی او کلیدی است که از و در
نوروز و عید گشاده میشوند دوم آنکه چینش بجیم فارسی باشد و شین ضمیر مضاف الیه ابرو که
از ان جدا شده بلفظ چین متصل گشته چنانکه شایع است در کلام ایشان ای بآنکه چین ابرو
موجب انقباض و دل گرفتگی است اما از چین در کف ابروی او کلید است و این بهتر است
چه در نسخه اول ضمیر از قرینه مقام مستفاد میشود و درین نسخه موجود است در لفظ هم فتد در باغ

ازان بالای آزاد * بپایش سایه ازبالای شمشادش این شعر از مشکلات ظهوری است
بعضی گفته اند که ازان بالا بمعنی از سبب آن بالای آزاد و ضمیر شین در مصرع ثانی راجع
بسوی شمشاد است از قبیل اضمار قبل الذکر یعنی بسبب آن بالای آزاد که قد ممدوح باشد
سایه از بالای شمشاد هم در پای شمشاد هم می افتد ای از شرم قد او آنچنان میکاهد که تا
از پای او تجاوز نمیکند وظاهر است که هرگاه چیزی بغایت کوتاه بود سایه جز در پا افتد نیست
و بعضی گفته اند که وقتیکه در باغ می خرامد سایه که از بالای آزاد او در پای او هم افتد همین
بالای شمشاد است پس از بیانیه باشد وظاهر المقصود ازین آنست که شمشاد چندان
نیازمند و بهم میرساند که بجای سایه در پای او می افتد اما افتادن سایه از بالای او ازین
معنی اباء میکند چه هرگاه شمشاد بجای سایه شد افتادن آن در پای او از قد او صورت
نمی بندد و آری اگر حرف از در قوله ازان بالای آزاد سببیه باشد مضائقه ندارد و بعضی
گویند که از دو مصرع ثانی اعراضیه است یعنی در باغ از سبب آن بالای آزاد سایه از بالای
شمشاد اعراض کرده در پای او می افتد چه سایه آن در مقابل قد او اینقدر لیاقت از شمشاد
نمی بیند که در پای او بیفتد و حق تحقیق آنست که از بالای فلانی محاوره ایست مستقل بمعنی
از پیش فلانی و باعانت فلانی صائب ؎ حسن خون عالمی می ریزد از بالای عشق *
ذو الفقار شمع از بال و پر و پروانه است * تاثیر ؎ مکن اعانت ظالم بخیر و شر تاثیر *
که رنج بیله ز بالای دست صیاد است * و آله هروی * ؎ موبمو بیتابی دارند از بالای دل *
عالمی در اضطراب افتاده و بسمل یکی است * مخلص کاشی ؎ پنو خیدم ز بالای سخن هرچند
تشریفی * همان از لب گریبان می درد شوق تنا خوانی * اثر ؎ عزت از بالای زر دارند
اهل روزگار * عبرت از من گیر و پاس عزت خود را بدار * پس حاصل شعر چنین باشد که

در باغ سایه از قد ممدوح در پای او می افتد و این افتادن از مبین و تحریک شمشاد است
چه شمشاد در عرض نیاز خویش خود جرأت نمیتواند کرد لهذا سایهٔ او را وسیلهٔ خود ساخته
تا او در پایش افتاده او را بر شمشاد ملتفت سازد و مصنف همین مضمون را در ساقی نامه
بوضع دیگر بسته که گفته سایه در باغ در پای سرو + که پای تو بوسد ز بالای سرو +
ای سایه در باغ در سایهٔ سرو و ازین سبب افتاده که هرگاه تو در باغ بجهت تفرج تشریف آری
از جانب سرو پابوسی تو کند چه سرو برای پابوس بر زمین خمیدن نمی تواند پس سایه که بر زمین
افتاده از طرف او این سعادت حاصل کند هم ز بوییش نسترن در تازه کاری + ز نرگس
ارغوان در غازه کاری + ش نسترن و نستردن بدال مهمله بعد از رای مهمله بر وزن پروردن
و نسترون بواو قبل از نون بر وزن برماون و نستر یاست گویند گل سیوتی همانست
و آنرا النسرین هم گویند هم بیاض گردنش صبح شب موی + سواد خط بهار گلشن روی +
ش بیاض در اصل بمعنی سفیدی است و آنچه برای نوشتن اشعار وغیره مجلد ساخته
نگاه دارند مجاز است چه اوراق او را سفید گذارند و چون رسم و عادت اهل روزگار است
که آنرا طولانی سازند گردن خوبان را بآن تشبیه کنند و مقابلهٔ آن با سواد از عالم ایهام
تضاد است هم لبش در شیر شکر کرده در مهد + ز حرفش گوش رشک طبلهٔ شهد + ش
ای در حال طفولیت که در مهد بود لب او از غایت شیرینی خود شیر مادر را شکرآگین ساخت
هم خوشت ناید چمن بنشین بکویش + کهن گردد نگهه نو کن برویش + ش حرف شرط
محذوف شده یعنی اگر چمن ترا خوش نیاید در کوی او بنشین که بهتر از چمن است و اگر
نگاه تو کهن و خراب شده باشد روی او را دیده آنرا نو و تازه بکن هم اکنون مزد مردی را
که از سخنوریش سخن گوید ش مزد بضم اول و سکون رای تازی اجرت کار کردن و مزده

بزاری فارسی خبر خوش اینجا هردو چسپان است هم متاع سخن را اگرچه مشتریان مایه دار هستند فکرهای خزانگیش ازان قیمتی تراست که درجیب خرد و خو وه دان بیعانهٔ آن باشد ش مشتریان اگر بکسرهٔ صفت باشد هستند تامه خواهد بود و اگر بدون کسره پس هستند ناقصه و مشتریان اسم و مایه دار خبر آن اشتراء سخن اختیار سخن گوی یا قدر دان سخن که بحسب مدارج حسن آن صله و تحسین ازیشان بوقوع آید بر تقدیر اول یعنی اختیار سخن گوی معنی فقره چنین باشد که هرچند متاع سخن را مشتریان مایه دار دیگر هم موجود اند که سخنهای نیک پسندیده و بیش بها بدست آورده اند اما فکرهای ممدوح بدان بیش بهای است الخ و بر تقدیر ثانی اینکه اگرچه متاع سخن هر قدر گران بها باشد بخرند ای درخور آن صله دهند و فراخور آن تحسین بجا آرند اما افکار او آنچنان است که خرد بیعانهٔ آن هم نمیتواند داد و چه جای اشتراء آن و حاصل این کلام آنکه خرد هم بکمال لطف آن نتواند رسید تا بدیگری چه رسد و این بهتر است از اول کما لایخفی علی الفهیم و لفظ خزانگی اشارت است بافکار خاص ممدوح چه آنچه در خزانهٔ کسے باشد خاص او بود و این لفظ را بتقلید ظهوری و جلالای طباطبا در منشآت خود باتباع او دو سه جا استعمال کرده و الا در کلام هیچ یکی یافته نشده هم در شنیدن اشعار در نثارش زبانها همه گوش است و در خواندن آن گوشها همه زبان است همه و جملهٔ بعد از زبانها و گوشها برای تاکید است ازین قبیل است درین مصرع شیخ علی حزین ع دلها همه را در شکن موی تو دیدم و بس مرتفع شد اعتراض خان آرزو در حشو بودن لفظ همه درین مصرع شیخ هم شعری را بمناسبت شعرش او جی روی نداده که فلک بهنجار دوره یک حضیض برابرش تواند آورد و شعری بالشین معجمه مکسوره و الف مقصوره نام دو ستارهٔ روشن که بعد از جوزا بر آید یکی را شعری عبور خوانند

و دیگر یعنی در شعری خیصا بصاد و مشهور شعری عبور است کما فی منتخب و فارسیان الف مقصوره را یای معروفه خوانند و لهذا مصنف در شعری نسبت شعر پیدا کرده چه هرگاه نسبت بشعر دهند هم شعری بیای معروفه گویند و بعض از اهل لغت مثل مصنف تحفة السعادت شعری مع الیا ضبط نموده پس تصرف فارسیان را مدخل نباشد صم تنگی متن و تنقیش باوجود وسعت شرح بحاشیه کشادگی گفتنش محتاج شش و در بعضی نسخه دقت و در بعضی دقیق و این بهتر است چه دقت را متن گفتن مجاز است و متن و تنگ حقیقت و گفتنش را که مصدر مضاف بسوی ضمیر است بعضی کفش خوانند و این از اغلاط فاحشه است چه کشادگی کف که عبارت از سخاوت است درین باب هیچ دخلی ندارد و حاصل این فقره آنست که متن دقیق او بدان وقت است که باوجود شرح نیز محتاج آنست که او خود بیان کند تا مسایل دقیقه آن خاطر نشان مخاطب شوند صم اگر از بزم می نویسد صفحه از نقطه زهره خیز است و اگر از رزم میگوید مریخ از بیم زهره ریز شش یعنی اگر او بزمیه نویسد نشاط و طرب بدان مرتبه سرایت کند که صفحه محل پیدا شدن زهره شود و آن زهره همان نقطهای آن صفحه است که بکمال نشاط حکم زهره بهم رسانیده اند یا از میان نقاط زهره برآیند و اگر رزمیه گوید مهابت و شکوه آنچنان بهم رسد آید که مریخ از بیم آن بجگر گردد صم روشنی تقریر در نکات بمثابه که تاریک فهمان را جز فهمیدن علاجی نیست شش بمثابه ای بدان مرتبه صم بفهمانند که اگر نقلی محتاج بتکرار شود قائل زود بنارسائی خود وا رسد اگرچه سامع دیررس باشد و همچنین پیش از تمام شدن سخن اگر سررشته فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر ناتمامی [illegible] افتد اگرچه قائل ژولیده بیان باشد شش ژولیده پریشان و در هم شده غرض ازین فقرات آنست که قائل را باید حکایتی را بدان روشنی تقریر و ایضاح بیان نماید که با وصف دیررس بودن سامع

حاجت بیار دیگر گفتن نیفتد واگر چنین اتفاق افتد او را باید که خود را بنا رسائی تقریر
متہم کند نہ مخاطب را بدیر رسی و ہمچنین سامع را باید که در سخن فہمی آن ملکہ بہم رساند که تا آنکہ
قائل ہنوز سخن تمام نکردہ باشد او بفہمد واگر چنین نشود پس باید که با وجود ژولیدہ بیانی
قائل نہ عیب ژولیدہ بیانی بر قائل آوردن نارسائی متقابل و دیر رسی ناتمامی مقابل تمام نکردن در مذاق بسیار
گوار است ہم و آنہا که در شعر و شاعری مرعی می دارند اندازہ ہیچ نیست و نبودہ و نخواہد بود
می باید که غزل از بیت غزل پُر کن خالی باشد ش آنہا ای آن امور و مراعات که در شعر
و شاعری بکار می برند غزل پُر کن بیتے که محض بجہت اتمام غزل گفتہ شود و ہیچ لطف معنی
و الفاظ نداشتہ باشد و در لفظ پُر و خالی تضاد است ہم و معنی مطلع بلندی را مقطع گردد
تا آنکہ ما فوق آن متصور نباشد ش مطلع شعر اول از غزل و قصیدہ و امثال آن
از دیگر اصناف شعر که شروع آن صنف از انست و مقطع شعر اخیر از ان که بعد از ان شعری
دیگر نباشد معنی یعنی مطلع چنان بلند بود که برای بلندی مقطع تواند شد ای بلندی معنی
آن بمثابہ که در دیگر معانی یافتہ نشود و تا بحدیکہ بہتر از ان مطلع متصور نشود و شاید که لفظ یا آنکہ
بیائے تحتانی برای تردید بود ای معنی یا چنان باشد که مذکور باشد یا بہتر از ان بتصور سامع
نگذرد گو قائل بہتر از ان تواند گفت و تواند شد که معنی فقرہ بر تقدیر تا بتائے فوقانی چنین
باشد که معنی مطلع کذا و کذا باشد تا بحدیکہ ما فوق آن مطلع یعنی شعری که لیاقت سابقیت
آن تواند داشت متصور نباشد چہ اگر چنین خواہد بود آن مطلع آن لیاقت نخواہد داشت
که سر اشعار باشد و بلندی معنی برتبہ بودن آنست و در لفظ بلندی استعارہ
مکنیہ است چہ آنرا غزل یا قصیدہ یا امثال آن قرار دادہ و معنی را از بہر آن مقطع تجویز
کردہ ہم تا آخر غزل ہر بیت از دیگرے برجستہ تر و نمایان تر باشد چنانچہ اگر برگردد صدر

انظرف باشد نش برجسته نهایت خوب وپسندیده و بلند برکشیده و این اکثر در صفت معنی شعر و مصرع آید و در صفت شعله و قد معشوق نیز آمده شاعری گوید شعر از حسرت آن قامت برجسته الفصاحت ٭ خطها که کشند از پس مرون بمزارم ٭ منیر ۔ قدی چون شعله برجسته سرکش ٭ بلند از یاد او در سینه آتش ٭ نمایان انچه نمود ظاهری و کرّ و فر بسیار داشته باشد لیکن این لفظ در صفت اشیا اکثر آمده و در صفت شخص و دیده نشد اما در صفت جماعت اشخاص یافته شده چون لشکر نمایان و سپاه نمایان و قیاس در افراد لشکر درست نیست تا سپاهی نمایان و لشکری نمایان یا زید نمایان یا بهادر نمایان نیز توانند گفت صدر مسند و بمعنی مسندنشین نیز مستعمل و همین معنی مناسبت اینمقام است و مقصود از صدر انظرف بودن آنست که شایسته نشانیدن آنجا می تواند شد و حاصل فقره آنست که از مطلع تا مقطع هر بیت از دیگر بهتر و پسندیده تر بود تا که بیت موخر صلاحیت مقدم شدن نیز داشته باشد و این وقتی تواند شد که بیت لاحق از سابق خوبتر و پسندیده تر بود تا اگر لاحق را بسابق گردانند بر جا و بموقع باشد و اینمعنی مؤید تقریر ثالث است قول سابق را یعنی در ابیات بوافق اینحالت باشد سوای مطلع که آن در بلندی معنی بی نظیر بود و لاحق از و بهتر نباشد گویا قول سابق بمنزله استثنا است فافهم و احتمال دیگر نیز از قالب الفاظ می خیزد که بیت اول از بیت ثانی و ثانی از ثالث و تا آخر موافق نظم طبیعی برجسته تر باشد اما اینمعنی خلاف مقصود است چه درینصورت تقدیم موخر مفید نخواهد بود و شاید که چنین تقریر کرده شود که بیت اول از ثانی و ثانی از اول خوشتر باشد و هکذا و این معنی باینطور خواهد بود که خوبی اول از ثانی بیک وجه باشد و خوبی ثانی از اول بوجه دیگر چنانکه درین مصرع شیخ محمد علی حزین ۶ ای و هانت زلب ولب ز دهان شیرین تر ٭ پس صدر انظرف بودن یکی خوبتر صورت

می بندد اما قبول خاطرها معلوم نیست هم و دران آهین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ ونصائح در اقسام دیگر شعر درج گردد و در هر چه بنیاد کنند اگر فراق و اگر وصال درهمان تمام کشد ش تا بمعنی لغوی غزل مناسب باشد چه غزل بفتحتین حدیث زنان و حدیث عشق ایشان کردن و سخنی که در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید کما فی منتخب هم یکبیت سوختن و یکبیت واسوختن نباشد ش واسوختن اعراض کردن و روبرتافتن و لهذا شعری که مضمون بیزاری از معشوق داشته باشد آنرا واسوخت گویند از فارسی گویان ملاّ وحشی این طرز را اختیار کرده و من بعد ریخته گویان این جاده را بیجا بیجا سپر کرده اند پس سوختن مقابل آن عبارت از عشق باشد و سوخته بمعنی عاشق نیز هست چنانکه مصنف سابق گفته شعلهٔ برقهای جانسوز سوخته خرمن فتنه کاران هم اگر بلفظ مقتضی باشد بمعنی مرد برگوش خورد ش ظاهر امراد آنست که اگر الفاظ غزل مقتضی باشد یعنی بطور صنعت سجع واقع شوند باعتبار معنی ترادف بهم داشته باشند و سجع خواه بطور ترصیع باشد و این قسمی است از اقسام صنعت سجع که تمام الفاظ مصرع اول یا بعضی از آن بتمام الفاظ یا بعضی از مصرع ثانی هموزن و در حرف اخیر متفق باشد چنانکه گل و بلبل و مل و قلقل که گل مقابل مل و بلبل مقابل قلقل است و ترصیع با ترادف مودت و محبت و دولت و ثروت و سرد و برد و خواه بطور قسمی دیگر از اقسام آن که احاطهٔ آنها درین مختصر گنجایش پذیر نیست و بگوش خوردن بمعنی مسموع شدن است و ذکر سماعت از قبیل ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم چه مراد از ان واقع شدن الفاظ غزل است بطرز مذکور و وقوع آن بطرز مذکور مسموع شدن بطور مسطور لازم است هم توافی را همه بریک وزن اولی آهیدانند خصوصاً در رباعی و آن موزونیت علیحده است ش مراد از قافیه الفاظی اند که حروف قافیه دران واقع شوند و این بطریق مجاز است و معهذا

بعضی این الفاظ را نیز قافیه گفته اند کما قیل نفی موضعها و بودن قوافی بریک وزن است
که الفاظ متفق باشند در عدد حروف و حرکات و سکنات چون کمال و جمال و دیوار و بیزار
و شامل و کامل و مراد از اولویت استحسان است و استحسان آن باعتبار خوبی کلام است بطور
بدیع و الا قافیه کمال باسال و قافیه دیوار باکار مثلاً نیز درست است و لفظ همه تاکید
قوافی است و مراد از همه قوافی قافیه های جمله اقسام شعر است و خصوصیت رباعی از بهر آنست
که رباعی را جز چهار مصرع نباشد و رعایت اینچنین قوافی در چهار مصرع دشوار نیست علیحده
مرکب است از علی حرف جار و حده بکسر حای مهمله بمعنی تنها و یگانه بودن یعنی به تنهائی و خود بخود
و فارسیان تمام مرکب را یک لفظ قرار داده بمعنی جدا و تنها استعمال کنند هم حروف و کلمات
در سلاست و طلاقت چنان مخرج آشنا و نفس ربا باید که در خواندن لکنت بزود خواندن
طلاقت مبدل گردد و راه شست و برخاست و تقدیم و تاخیر الفاظ و انشود شش
سلاست نرم و آسان و هموار شدن مخرج آشنا حرفیکه آشنا بمخرج باشد و آشنای مخرج
عبارت است از کثرت استعمال چه هر لفظ که کثیر الاستعمال باشد تلفظ آن آسان باشد و
لهذا الفاظ قلیل الاستعمال بدرنگ خوانده شوند و چون چنین باشد فصاحت کلام زیاده تر
بهم رسد نفس ربا بوده نفس و انهم قریب یعنی مخرج آشنا است طلاقت بالفتح کشاده زبان شدن
ای حروف مخرج آشنا و نفس ربا بطوری باشند که اگر الکن نیز آن تلفظ نماید در خواندن
که او را در لکنت باشد بزود خواندنی که در طلاقت باشد مبدل گردد ای باوصف لکنت
متکلم چنان خوانده شوند که در طلاقت خوانده میشوند قوله در راه شست و برخاست الخ مراد
از واشدن راه شست و برخاست و غیره ظهور مجال تصرف است باین امور که کسی در این سخن
باینطور تصرف نتواند کرد که لفظی بردارد و بجای این لفظی دیگر گذارد یا لفظی را مقدم و لفظی را موخر

نماید تا بدین تصرفات خوبی معنی بهتر از اول بظهور رسد ؎ وکشادن وبستن آنچنانکه
چمن قافیه وبحر و معنی بخاطر خامان رسد لفظهای پخته برهم نشیندش کشادن وبستن
بمعنی بست وکشاد است که ترجمه حل و عقد باشد این فقره غیر ازین محل دیگر ندارد که
حل و عقد الفاظ غزل چنان باید که اگر قافیه و بحر و معنی آنرا خامان وکم استعدادان
نیز در خاطر خود بگذرانند استعدادی بهم رسانند که از و شان نیز الفاظ پخته برهم نشیند و
برهم نشستن الفاظ پخته ایراد الفاظ پخته بتوالی و تواتر و حاصل این کلام آنکه استعداد
پخته گوئی بدست آرند ؎ و بکار مردم می آمده باشد چه بخواندن و چه بنوشتن در مناسب
خوانی ندیمان را پیرایه باشد و در مدعا نویسی دبیران را سرمایه‌ش مناسب خوانی
بیان خواندن و مدعا نویسی بیان نوشتن است ؎ و ملاحظه اینهم مینمایند که مدات و دوائر
در برابر هم طراحانه و نقاشانه واقع شود که خوشنویسان بجواست بر زانوی قطعه نویسی
نشسته برای شعر خوش ترکیب گرد کتابها نگردندش طراح نقاش چنانکه طراحان نقشی را
قرینه نقشی دیگر سازند همچنان خوشنویسان خواهند که دائره یا مدی در مقابل دائره یا مدی
دیگر واقع شود بجواست بی تلاش ؎ و رعایت کار موسیقیان نیز مینمایند که در کار و عمل
و نقش و صوت تقسیم کلمات و نشست فقرات بمیزان آهنگ و اصول موافق ضرب
و نطق افتدش موسیقی بجتانی بعد از سین مهمله و بدون آن در شرح علم سرود تاثیر
گوید ؎ چنان در موسیقی قادر گهر سفت ؎ که عبد القادر را عبده گفت ؎ و منسوب
باین علم ظاهرا موسیقی بیای مشدد است عمل مترادف کار و عمل مضاف بسوی نقش
و لفظ نقش بمعنی نغمه است تقسیم کلمات ای بخش کردن کلمات و نشست فقرات
ای نشست کلمات فقرهای عبارت و در بعضی بجای فقرات بقا نقرات بنون معجمه

دست بر دست زدن دیده می شود و هر چند فقره مناسب موسیقی است اما چون مقصود آنست
که کلمات عبارت خود را بطوری تقسیم کند و بطرزی نشست دهد که در میزان آهنگ مستور
باشد پس فقره در عبارت انشا یا شعر چه خواهد بود که بمیزان اصول درست تواند افتاد پس
مناسب فقره بقافیت و صوت آواز و درینجا عبارت از آوازی است که مشتمل بر نغمه باشد
ضرب عبارت است از زدن دست بر دست برای تال و آنرا ضرب اصول نیز گویند شیخ شیراز
شعر بدوستی که زدست تو ضربت شمشیر چنان موافق طبع آمدم که ضرب اصول پوشیده
نماند که ماهران علم موسیقی شعری را چون برای سرودن گویند رعایت تال و غیره بکار برده الفاظ
را بطرزی آرند که تقسیم آن الفاظ حسب قواعد تال واقع شود تا در تال نا مربوط نیفتد پس
میگوید که چنانکه ممدوح را رعایت امور دیگر در شعر ملحوظ میباشد رعایت موسیقی نیز ملحوظ
است تا بکار اهل سرود نیز آید مص با وجود اینهمه تکلف بی تکلف و آمدنی باشد پرداختنی و ساختنی
ش اینهمه تکلف عبارت است از مراعات همان امور مذکوره آمدنی منسوب به آمدن
و آمدن همان آمد است که عبارت است از بدیهه گفتن و بی تکلف گفتن پرداختنی و ساختنی
منسوب به پرداختن و ساختن و این عبارت است از گفتن بفکر و تامل و درست کردن
آن بحک و اصلاح و این را آورد گویند مص ارباب فکر و خیال میدانند که این تلاشها حد کسی
نیست ش این تلاش اشارت بتلاش ممدوح است مص فطرتش ورای فطرتهاست
ش در بعضی نسخه هر دو جا فطرت بمعنی دانائی و در بعضی فکرت ای فطرت یا فکرت او
از همه فطرتها یا فکرتها جدا است مص اگر کسی طالب این افکار ابکار باشد بمطالعه رساله که در منصوبه
شطرنج رقم زده کلک قدس گردیده حقیقت حال معلوم کند ش منصوبه تخییل و شمار بازیهای شطرنج
قبل از باختن و نام بازی سفتم نرد است از بازیهای هفتگانه آن شطرنج در تحقیق این لغت

اختلاف است بعضی گویند معرب شترنگ بسین مهمله و تای فوقانی ساکن و رای مهمله و نون ساکن و کاف فارسی است بمعنی بیروج الصنم که گیاهی است بشکل آدمی و چون اکثر مهرهای آن بنام انسان باشد مثل شاه و وزیر و رخ و پیاده لهذا بمجاز بدین نام خوانده اند و بعضے گویند معرب چترنگ است که لغت هندی است و چتر بفتح جیم فارسی و ضم تای فوقانی بمعنی عدد چهار است و انگ بمعنی عضو که بمجاز بر رکن اطلاق کنند پس معنی ترکیبی آن چیزی است که ارکان آن چهار بود و ارکان شطرنج نیز چهار است فیل و اسپ و رخ و پیاده. و بعضی گویند معرب صدرنگ است پس رنگ درینجا بمعنی مکر و حیله باشد والله اعلم بالصواب مم چون آئین کشورکشایان است در بزم مشق رزم کردن و حریف را به پیشبینی پس نشانیدن و دغابازان را دو اسپه بپای پیل مات دوانیدن و در علاج فرزین نهادن و از رخ براستی نهادن و از تدبیر عرای عربده جویان عاری نبودن ش از ینجا تا قوله نبودن شرط است دو اسپه عبارت است ازان که هر سوار که او را رفتن بشتاب منظور بود دو اسپ همراه گیرد بر یکی سوار شود و دیگر خالی همراه بود تا اگر یکے مانده شود بر دیگر سوار گردد فیل مات احتمال دارد که باضافت بیانی بود و مات بمعنی بازی خوردن از حریف و بپای فیل دواندن کسی را همراه فیل دویدن همپای فیل موجب ماندگی است و دو اسپه دواندن مجاز است ای بشتاب دواندن و دو اسپه بپای فیل مات دواندن عبارت باشد ازانکه دغابازان را جلد و بشتاب مات دادن و بمعنی هلاک کردن بپای فیل انداختن است نه دواندن کما لا یخفی و احتمال دارد که فیل مات بمعنی قسمی از مات منظور بود که بکروه تر از اقسام مات است اما بپای دواندن از معنی ابا میکند چه فیل مات و مات یک است گو قسمی از مات باشد پس بپای مات دواندن از قبیل بپای فیل دواندن که عبارت از همپای فیل دواندن است

و از قبیل بپای حساب و بپای محک آوردن نیز نیست چه این محاوره مستعمل است بلفظ آوردن نه بلفظ دواندن پس اول بهتر است و همچنین از قبیل تناسب فی فرزین نهادان بمعنی کج نهادان چه رفتار فرزین کج می باشد و رخ در علاج نهادن متوجه بعلاج شدن چه رو و رخ در چیزی و بچیزی و بکسی نهادن متوجه شدن باو خسرو شعر تو دی بر آمدی و بسا رنگ زرد شد ٭ بار و بتو نهیم که دارای عالمی ٭ رو آوردن رو کردن رو دادن رو داشتن در چیزی رو انداختن بر چیزی و بچیزی نیز بهمین معنی است سعید اشرف بیت

رو بما بیچارگان کنه آن پریوش ده	چون ببیند بو الهوس را غمزه اش رو میدهد

و بواقی از بهار عجم جویند و رخ در علاج ایشان براستی نهادن عبارت است از آنکه متوجه بعلاج ایشان بدرستی و خوبی شوند که هیچ فتور دران واقع نشود و قوله از تدبیر آن رخ عرای بالکسر مهره که میان رخ و شاه حایل بود و عربده بدخوئی و جنگجوئی و عرای عربده جوی حیلهٔ ایشان باشد که در مدافعه بکار برند هم طبع همایون را از گستردن بساط شطرنج انبساطی تمام هست ش این قول جزای شرط است ضم دور بینانی که پی اینکار گرفته اند بهزار جد و جهد بیش از ده دوازده بازی ندیده اند و در رسالهٔ مذکوره منصوبهاست که سی بازی از روی هم دیده اند و بر یکدیگر چیده ش پی چیزی گرفتن سراغ چیزی یافتن دانش گوید

بیت فتادم صبح در فکری سیه چشمی زجا رفتم	پی آهوی مشکینی گرفتم تا ختا رفتم

و در ما نحن فیه و هم در شعر دانش که نوشته آمد در عقب و در پس چیزی یا کسی رفتن بسیار چسپان است کما لا یخفی ازینجا معلوم میشود که بازیها انواع منصوبه شطرنج است پس منصوبه بمنزلهٔ جنس باشد از روی هم دیده یعنی از یکدیگر ممتاز و علحده دیده بر روی یکدیگر چیده اے در یکجا فراهم آورده یعنی اساتذه این کار را در هر منصوبه زیاده از ده دوازده بازی در فکر

نرسیده وممدوح در رسالهٔ مذکور در اکثر منصوبه سی سی یا چهل چهل بازی تحریر نموده هم اگر حافظهٔ خلق را تاب برداشت بودی وازسنگینی شمار دوشش از ته بار نه دزدیدی چه جای دفاین عشرات که نقد خزاین مات والوف درین معامله یکبار رفتی ش · دوشش از ته بار دزدیدن جدا کردن دوش است از ته بار بسبب عدم تحمل گرانی بار دفاین جمع دفینه زر در و فاین عشرات اضافت بیانی است وهمچنین در خزاین مات والوف و این معامله اشارت بسوی تحریر بازیهای منصوبه است یعنی حافظهٔ خلق را تاب آن نیست که شمار بازیهای اورا که لا تعد ولا تحصی اند برداشت کند وچون بار تعدادش بسیار گران است دوش خود را از ته آن بار علیحده میکنند واگر چنین نمی بود چه جای این بود که پادشاه در تحریر بازی ها عشرات را بکار میبردای سی سی یا چهل چهل تحریر مینمود بلکه مات والوف را درین باب صرف میکردای صدها وهزارها بازی در منصوبه نگارش می آورد هم واین تصرف که بعد از تمام شدن منصوبه والزام حریف آلات باقیمانده بشکل مدور ومربع یا مسمن ومسدس باشد طرح اوستادان این فن است ش این تصرف مبتدا وطرح اوستادان این فن است خبر آن ای اینچنین تصرف که هرگاه منصوبه اتمام پذیرد وحریف مات شود مهرهای باقیمانده بطرزی در بساط شطرنج واقع بوده باشند که از همه ها شکل مدور یا مربع یا مسدس یا مثمن حاصل شود طرز اوستادان این فن است ای بجز اساتذه از دیگری بظهور نیاید پس ممدوح نیز از اساتذه باشد هم عقل مات است زهی فکر وخیال ش ای زهی فکر وخیال ممدوح که عقل هم درینجا مات است هم فیل بند خیال شاه نگر + کرده ملک امین ازعرای خطه س فیل بند طرفی از بازیهای شطرنج است پوشیده نماند که در بعضی نسخه خیال شاه نگر و در بعضی خیال وفکر نگر یعنی بآیین خیال وفکر ودر بعضی لفظ شاه است ودر بعضی لفظ فاز صدر بواد عاطفه وخیال وفکر هم از پادشاه باشد اما درینصورت از قرینهٔ مقام مستفاد میشود ودر صورت اول

تصریح و در مصراع ثانی خطر اضافت بیانی است مصرع فرزرا نه استقامتش خراد + رنده کرد است
کجروی ز نهادش فرز بکسر اول و سکون ثانی نام مهره ایست از شطرنج که بمنزلهٔ وزیر است
و آنرا فرزین هم گویند. گویند رفتارش کج است خراد برای مهمله مشدد و آنکه چوب را خرد کند
رنده آلت صاف و هموار کردن چوب مخفی نماند که حرف را در مصرع اول مفید معنی اضافت
است و فرز مضاف الیه و نهاد مضاف و حرف از در مصرع اول برای استعانت و فاعل
رنده کردن خراد و رنده کردن بمعنی تراشیدن است و کجروی مفعول و حاصل شعر اینکه
خراد باستعانت استقامت یعنی راستی ممدوح کجروی را از نهاد فرزین تراشیده دور
ساخته مصرع ز بردن برخ رخش را باز + بیدق اسپ و فیل انداز + شش بردن
غالب آمدن بیدق بالفتح معرب پیاده و آن مهره ایست از مهره های شطرنج و همچنین
اسپ و فیل و رخ مخفی نماند که را در مصراع اول بمعنی شده نیز مفید معنی اضافت است و رخ
اول که بمعنی روی است مضاف است بسوی رخ ثانی که نام مهره مذکور است مصرع
ز و شگفتن ز خصم پژمردن + باختن از ربیت ... بردن شش شگفتن بسبب غالب آمدن
و پژمردن بسبب مغلوب شدن مصرع چون بجد رخش ... بی انگیزد + منت بر داز بقائمی ریز +
شش گویند جد رخش نام شاطری است و بازی انگیختن بازی کردن برد بازی بردن
از حریف و دست یافتن بروی و این لفظ باین معنی با لفظ افتادن نیز مستعمل است خسرو گوید
بیت شه از منصوبه زد آن سپه را + کزان منصوبه برد افتاد شه را + و برد ماهی از بردن
بمعنی غالب آمدن نیز بقائم ریختن و بقائمی ریختن در اصطلاح شطرنج بازان بازی حریف
غالب دیده از راه عجز مهره از دست ریختن و گفتن که بازی قائم است و در اینوقت گویند
که فلانی بقائم ریخت پوشیده نماند که در اکثر نسخ در اول مصرع ثانی نفت بر و بضم میم

وسکون فاو در بعضی نسخ هست بها فعلی از افعال ناقصه پس اگر مفت بمیم باشد بهتر آنست که
برد صیغه ماضی باشد بمعنی مستقبل چرا که در مقام جزا واقع شده یعنی اگر ممدوح ما با جدّ رخش
که شاطری است بازی کند اگر شاطر مذکور بازی خود را قائم دارد این هم اگرچه فی الحقیقت
بمنزله مات است لیکن باعتبار ظاهر تمام مات نیست گویا که بازی را مفت برد و غالب آمد
و شاید که برد بهمان معنی اول بود ای بمعنی بردی است مفت و اگر بها سبب بود پس برد
همین حاصل بالمصدر خواهد بود نه ماضی یعنی این امر برد هست اما مخفی نماند که جدّ رخش در جای
یافته نشده پس گوئیم که جد بمعنی سعی و کوشش باشد و رخش بمعنی اسپ و رخش انگیختن بمعنی
برانگیختن اسپ باشد بر دویدن و فاعل انگیزد همان حریف که در شعر سابق مذکور شد
یعنی چون حریف بکمال جد و کوشش رخش بازی را برانگیزد و کذا و کذا شود و تقریر مصرع ثانی
بدستور مع نیست جم ورنه خجلتے میبرد و شاهرخ کو که شاهرخ میخورد و بشش جم مشهور است
که هرگاه با جام و پیاله مذکور گردد جمشید مراد بود و اگر با دیو و پری مذکور شود سلیمان مراد
بود و اگر با آئینه و سد مذکور شود سکندر مراد باشد ازینجا معلوم شد که هرگاه با شطرنج مذکور
گردد شاطری مخصوص مراد بود شاهرخ صاحب بهار عجم نوشته که نام دو مهره شطرنج است و
شاهرخ خوردن آنست که کشت بشاه برسد که با شتر و از آنجا برخیزد که حریف رخ را بزند و
همین شعر مصنف را سند آورده مصرع پُر فکری شاه فکر را کام دهد و رخ طرح شطرنجی ایام دهد
شش رخ طرح دادن برداشتن مهره رخ یعنی بادشاه چنان پُر فکر است که فکر از و کام
میگیرد و زمانه با آنکه شطرنجی بی بدل و محیل بی مثل است ممدوح ما با او مهره رخ برداشته
شطرنج می بازد و چون رخ از مهره های شریف است آنرا برداشته یا مهره های باقی شطرنج
باختن اشکالی دارد پس رخ برداشته شطرنج باختن ممدوح و آنگاه با چنین شاطر که عبارت

از زمانه است دلالت بر کمال شاطری ممدوح دارد هم منصوبه درین عرصه که چیده است
چنین ، کز دل برد آرام و دل آرام دهدش منصوبه چیدن ظاهرا عبارت است از تخیل
بازیهای شطرنج و شاید بمعنی چیدن مهرهای شطرنج بود و لفظ عرصه نظر بشطرنج مناسب
افتاده دلارام گویند نام زنی چنگی است که معشوقه بهرام گور بوده و نقشه ایست از نقشه‌های
شطرنج و تسمیه آن باین اسم از عالم تسمیة الشی باسم سببها است چه این نقشه بجهت خلاصی
دلارام موضوع شده بود و قصه شطرنج باختن بادشاهی و قرار دادن آن پادشاه
دلارام را بجای گرو مشهور است و این شعر مشهور است بران شعر شاها دو رخ بده
و دلارام را مده پیل و پیاده پیش کن و اسپ و کشت مات ، بهر کیف دلارام دادن از عالم
اسپ و فرزین دادن یعنی بازی کردن بحریف باین نقشه یا باین مهرها سعدی
گوید بیت گدائی که بر شیر نر زین نهد ، ابو زید را اسپ و فرزین دهد ، و تعجبی که در مصرع
اول است نظر بمعنی لغوی دلارام است ای آرام دل و الا نظر بمعنی نقشه مذکور هیچ تعجب ناشی
نمیشود و کما لایخفی هم و اگر شمه از فضائل اکتسابش نیز گفته شود بیفایده نخواهد بود دستش
معنیش ظاهر است هم و طالبان کمال چون بدانند که با وجود شغل جهانداری در ناز و نعیم
پادشاهی سعی اینقدر نموده اند هر آئینه در جهد بیشتر خواهند بود دستش بجهت بیان فائده است
هم از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام نشستن آفتاب
نشسته زمانی برخاسته ایم که تار شعاعی خورشید بر تار طنبور تابیده دستش مشق سازهای مشق زدن
ساز هم بهر کارش قیاس سعی زین کن دستش معنیش ظاهر است هم در فن تصویر از مصوران
آنقدر ممتاز است که خود از خوبان دستش یعنی چندان که خود از خوبان روزگار در حسن و جمال
امتیاز دارد همین قدر در فن تصویر از مصوران ممتاز است هم گاهی که آئینه در برابر نهاده

بتشبیه کشتی خویش پردازد لعلی شقائق وسفیداب نسترن بهم آمیخته رنگ چهره سازد وش
لعلی رنگی است سرخ که بکار تصویر آید و لعلی شقائق وسفیداب نسترن ای لعلی رنگ شقائق
وسفیداب رنگ نسترن ظاهرا درین فقره بیان وجه امتیاز ممدوح است هم از مصوران
وهم از خوبان چه رنگ چهره ساختن از رنگ شقائق ونسترن از دیگران نیاید وهم رنگ چهره
خوبان دیگر از همین لعلی وسفیداب تعارف میباشد وهرگاه رنگ چهره شبیه او از رنگ شقائق
ونسترن باشد لطافت او زیاده تر از خوبان خواهد بود هم اهل معنی اگر بفتوای انصاف صورت پرست
شوند عجبی نیست اگر هیکل پیل به پر پشه کشد و پیکر شیر در دیده مور نگارد و بزور قلمش یکی بر کوهی زمین
خرطوم چوگان سازد و دیگری باند از گوزن گاو آسمان پنجه سازد ش هیکل صورت و جثه
بازد از یاختن و یازیدن یعنی دراز کردن و مخفف یازیدن یازدن بدو تحتانی نیز آمده چنانکه
در برهان نوشته هم صفت مانی و بهزاد که باوزاک ز مانش خجالت وانفعال کشیدند واگر چه روها
می ساختند ش روساختن حالتی باشد که در خجالت بهم رسد هم یاقوت وصیرفی نیز اگر می بودند
چون واو سر در پیش و چون شین عرق بر جبین مینمودند ش یاقوت لقب خوشنویسی
که ملا جلال الدین نام داشت که بعد از امیر علی تبریزی و علی ابن جلال خط نستعلیق ودیگر خطوط
را بکمال نوشت و صیرفی نیز لقب خوشنویسی است خواجه عبدالله نام چون در خطوط تصرفها داشت
لهذا باین لقب ملقب کردند پوشیده نماند که نسبت عرق بسوی شین باعتبار نقاط است که مانا
بقطره است هم قلمها یک قلم خط بر سر خود داده اند که اگر تیغ محرف بر تارک خورند پا در راه انحراف
ننهاده سر بر خط فرمان دیگران ننهند ش یک قلم یعنی مجموع و تمام بیک قلم بزیادت های نیز حده
نیز آمده خط بسر خویش و بسر خود دادن در برهان مچلکا و سجل نوشتن و در بهار عجم حجت بر قتل خود
دادن و در رباعی مصنف معنی اول خوب چسپانست کو بهار در سند معنی بسین نوشته و خود

رباعی از مهر کفت خامه بخطها دادند ، جای تو رقمها ز رقمها دادند ، تا بر خط دیگران دگر سر ننهند
خطی بسر خویشش قلمها دادند ، و همین مضمون در ما نحن فیه است و طرفه تر این است که اکثر
مضامین خود را مکرر می بندد چنانکه بر تماشائیان کلامش هویداست محرف مورب و چون
تیغ محرف زدن برش بسیار کند لهذا محرف زدن کنایه از زخم کاری شده و چون خط هم بر
قلم محرف زنند نظر بلفظ قلم و خط خالی از مناسبت نیست انحراف خم شدن و میل کرده شدن
و برگشتن سر بر خط کسی نهادن و داشتن امتثال فرمان او و لهذا سر از خط برداشتن بمعنی آباد
سر از خط برگرفتن بمعنی سرکشی کردن می آید و سند این محاوره در رباعی مصنف که بالا مرقوم شد
گذشت و حاصل معنی فقره اینکه قلمهای روزگار با ممدوح محلکا و مجل نوشته داده اند که اگر با قهر
شمشیر بر سر ما زنند باز هم از راه اطاعت تو انحراف نخواهیم کرد و با طاعت دیگران تن نخواهیم داد
و تواند شد که خط دادن فقط محلکا نوشتن باشد و بسر خود بمعنی باستقلال خود چنانکه در کشف موجود
است و درینصورت معنی فقره چنین خواهد بود که قلمها باستقلال خود بی مشورت و صلاح دیگری
محلکا بمضمون مسطور نوشته باو داده اند همه طاوس قلمش بفرق لفظ و معنی چتر افراخته و
بنشان پای از دوایر و لفظ دام و دانهای نگاه ساخته مثل چتر طاوس پرهای کشاده طاوس
است که هنگام مستی بالای سر چتر سازد و چتر افراختن طاوس قلم بر فرق لفظ و معنی ظاهرا همان
استادن قلم باشد بالای الفاظ که در وقت نوشتن میشود اما لطف چتر وقوعی نیست پوشیده
نماند که حرف از در قوله از دوایر و لفظ بیان نشان پا است یعنی بسبب نشان پای خود که آن دوایر
و لفظ باشد برای همای نگاه بینندگان دانه و دام ساخته و شاید که برای افادهٔ تجرید باشد
و تجرید آنست که از شیء ذی صفت شیء دیگر حاصل نمایند بهمان صفت پس معنی آن چنین باشد
که دوایر و نقط او چنان در صفت گرفتار کردن کامل اند که از انها دانه و دام حاصل شده

و این امر باستعانت نشان پای اوست چه اگر قلم بپای خود نشان نمیگیرد دو اثر و لفظ
حاصل نمیشد و ازان و انه و دوام هم نمی رسید ضم جمعی که از شکوه سر نوشت نیاسایند سطر سخن
بر جبین چسپانند تا در سجدهٔ شکر زمین فرسایند ش م صفت خوبی تحریر ممدوح میکند کما هو ظاهر
ضم مداد ش از دود چراغ خورشید است و قلم پاک کنش از مرغوله طرهٔ ناهید نبشه خط نزا
در مشاهدهٔ سنبل زار خطش طرفه کاری افتاده ش قلم پاک کن چیزی باشد از جامه و امثال
آن که بدان قلم را از امداد پاک کنند مرغوله پیچ و تاب زلف و کاکل تاب خورده و موی پیشانی
پس اضافت آن بسوی طره که هم بمعنی موی پیشانی است درست نباشد پس بواو عاطفه
خواهد بود و شاید که از مرغوله مراد مو بود و از طرهٔ زلف چنانچه فارسیان استعمال کرده اند و ترکیب
موی زلف خود درست است از عالم اضافت عام بسوی خاص و برین نوع اضافت نیز
اطلاق اضافت بیانی کنند مثل علم فقه و علم نحو و درخت اراک و هذا هو الاقوی چون ناهید
را زن و مطربه و معشوقه گویند لهذا برای آن طره ثابت نموده و آن طره را باعتبار ملائمت و
لطافت بقلم پاک کن تشبیه کرده و الا ناهید را بقلم هیچ نسبت نیست کار افتادن پیش آمدن
مشکل ضم از موزونی جلوه الف قد شمشاد قامتان در خمید نست ش ای بسبب موزونی
جلوهٔ الف قد خوبان از غم خمیده میشود و شاید که خمیدن قد خوبان از روی تعظیم باشد چنانکه
عرفی گوید بیت کو جوهر اهل بحریم تو در آید * تن در ندهد قامت تعظیم تو خم را * و اگر توجیه
این فقره چنین کرده شود که جلوهٔ الف چنان موزون است که قد خوبان نسبت باو خمدار و کج است
هر چند این معنی خوب است اما الفاظ فقره با آن کم مساعد است زیرا که درین صورت بجای از حرف
با بمعنی مقابل و بجای خمیدن که معنی حدثی دارد خمیدگی حاصل بالمصدر می باید و مصادر فارسی
با دن یا تن بمعنی حاصل بالمصدر نیامده آری بدون دن یا تن البته باین معنی مستعمل است مثلاً

آمد و رفت و دید و شنید نه آمدن و رفتن و دیدن و شنیدن گویا دن و تن برای تصریح
تخصیص معنی حدثی است و این بر متتبع پوشیده نیست صم و از اندازهٔ دنبالهٔ سیم ریحان کاکل
شان در قفا خاریدن **ش** اندازه بمعنی قدرت و حوصله چنانکه فلانی اندازهٔ این کار
ندارد و بمعنی قیاس و تخمین و درینمقام ظاهر مراد از اندازهٔ دنبالهٔ سیم اندازه ایست که درکشیدن
آن دنباله نزد خوشنویسان مقرر است و دنبالهٔ سیم گوشه که از سر سیم کشند قفا خاریدن
عبارت از خجالت است چه آدمی در خجالت قفای خود می خارد و بمعنی نسبت بکاکل خوب
واقع شده و شاید که از اندازهٔ حوصله و جرأت هم گرفته شود ای جرأت و حوصله که در باب درازی
دنبالهٔ سیم دارد ریحان کاکل معشوقان ندارد و لهذا قفای خود می خارد امارکاکت این ظاهر
است صم از تبسم دندانه سین یاسمین را دندان بگلبرگ لب پنهان **ش** در بعضی نسخه
یاسمین را دندان یعنے حرف را مابین یاسمین و دندان پس حرف را بمعنی اضافت باشد
ای دندان یاسمین لیکن دندان یاسمین مشهور نیست آری تشبیه خود آن بدندان است و
باز پوشیدن آن بگلبرگ لب یعنی لب برای آن تجویز کردن و آنرا بگلبرگ تشبیه دادن.
و این بعدی دارد پس بهتر یاسمین دندان باضافت تشبیهی است و دندان عبارت از دندان
معشوق بقرینهٔ مقام و سیاق ما قبل و ما نحن فیه همین معنی میخواهد صم و از درافتادن حلقه ها
سرچاه ذقن بسبزهٔ خط خس پوش **ش** درافتادن بمعنی خوش آمدن و مرغوب شدن قاضی
محمد راضی سه در صحبت رندان دو سه روزم گذرافتاد + خالی زریا بود مرا نیز درافتاد +
چیزی خس پوش آنچه بران خس پوشند و آنرا دران پنهان کنند صم صفها فرزگان با وجود
برهم زدن کار عالمی زیر و زبر گشته زبر و زیر او **ش** زبر و زیر آنکه در احوال او افراط
و تفریط بهم رسد و بمعنی اعراب الفاظ در ما نحن فیه اول اول است و ثانی ثانی صم خال خود بمعشوق

نقطه داغی نسوخته که مرهم در انداختن سیاهیش سفید تواند گردید ش لفظ خال موقوف الاخر
وخود لطور تکیه کلام است چنانکه او خود لائق این کار نیست ع من خود چه کسم زمن چه پرسد
انداختن سیاهی ازاله سیاهی سفید شدن ظاهر و نمودار شدن و سرخرو گشتن و محترم گردیدن
وچون از هیچ مرهم سیاهی خال زائل نشود اینجا عدم ازاله آن طرف وقوع دارد م
خطش نگذاشت بر جبینها سیاهی * هر نقطه آن نافه مشک آگینی ش
ای خط او بسبب شگفتگی بر جبینهای مردم چین نگذاشت و پیشانیها را شگفته ساخت نافه پوستی
که مشک در ان پیدا شد وچون آن پوست ناف آهو است های نسبت لاحق کرده نافه
گویند وشاید که در اصل افه بود چه آف بالف ممدوده بمعنی آهوی مشک است وهمزه بنون بدل
کرده اند مثل نآورد که در اصل آورد است وچون معنی مجازی غالب آمده ومفهوم آهو در ذهن
ملحوظ نماند لهذا آنرا بسوی آهو مضاف کرده نافه آهو گفتند والله اعلم م برقع برخش تار و پود
گلمست میگشت وگرنه خط پرستی وینی ش مبالغه در کثرت نگاه تماشائیان است ای
نگاه های بینندگان بآن کثرت بر خط او افتاده که حسن اصلی او را در پرده پنهان کرده والا اگر
حسن اصلی او نمایان می بود مردمان آنرا بدان حد پرستش میکردند که خط پرستی دین قرار
میگرفت م حبذا فیض تعلق معجز کلکش نگر * گر دو صد ساله ره پیش نظر باشد همان ش
بقرینه مقام ضمیر غائب از لفظ تعلق محذوف شده ای چه خوش فیض تعلق قلم ممدوح است
معجز آن کلک باید دید که اگر آن خط را بر چند صد ساله راه برند در نظر همچنان باشد که در نزدیک
بود با آنکه خط از دور خواندن دشوار است چه جای آنکه اینقدر بعد داشته باشد م تازگیهای
رقم بین کز حروف چشمه دار * چشمها در مرغزار صفحه ها بینی روان * ش حروف چشمه دار مثل
های دوچشمی وصاد وطا وغیره م گر خطش را با خط یاقوت سنجید م بسهو * یک بدخشان لعل معنی

اینک آرهم ترجمان سش یک بدخشان لعل ای لعلهای کثیر و نه مطلق کثرت بل آنقدر
که اگر فراهم کنند یک ملک بدخشان ازان مالامال شود و توجیه همچو الفاظ مکرر گذشت
ترجمان تا وان هم بر وهان حرف گیران مانند قفل لب که هست + دلنشین تر نقطه اشش
ازنکته خاطرنشان سش معنی لفظ دلنشین و خاطرنشان در نثر دوم در صفت توحید گذشت
هم چون دوات از مهر کلکش پر نباشد همچنین + که اینچنین شمسی نبود کش هیچگهه در دودمان
سش لفظ چون بمعنی چگونه و ضمیر شین راجع بسوی دوات و آن مضاف الیه دودمانست
ای در دودمانش هم باوجود اینهمه فضائل و کمالات جمله را فرع و موسیقی را اصل
میدانند و قصه عجز بوعلی و داستان قدرت خود را بترانه بعالمیان می شنوانند سش بوعلی
مراد از سپر سینا است که حکیمی است مشهور و داستان عجز بوعلی و قدرت خود را بترانه بعالمیان
شنوانیدن عبارت هست ازانکه نظمی مشتمل بر همین مضمون تصنیف کرده بمطربان عنایت میشود
تا اوشان بسرایند و مردم از شنودن آن معلوم کنند که حضرت ممدوح چنین اند و بوعلی
چنان بود هم و اگر در نغمه در دعوی اعجاز کشایند و در تصدیق عوض زبانها گوش بآواز آیند
سش عوض ای بعوض بآواز آیند ای گویا شوند هم میفر مایند دستی که حرکتش باصول در ناخن مینخته
شاخیست بار ریخته و سینه که نقش نغمه در نیا و یخته سازیست تار گسسته بلبل که یکی بود زمزمه
هزار گردیده زیاده اش از سیمرغ بیشمارند و قمری را ابهام ساده خوانیش بر نقش طاوس
ترجیح میدهند سش از یک هزار شدن بلبل مثل از یک صد شدن چیزی که عبارت هست از
بسیار شدن چیزی اندک چنانکه گوید ع زیکصد شد تمنائے که بود ش +
و حمل اینمعنی بر بلبل باعتبار زیاده شدن مرتبه و قدر اوست پس مجاز باشد
درین فقره قدر دانی ممدوح در باب نغمه طرازی بیان میکنند ای بلبل در

عقیدهٔ ممدوح بسبب نغمه طرازی چنین و چنان شده او را از سیمرغ بلند مرتبه تر می شمارند
و هزار شدن بلبل باعتبار آنکه آنرا هزار گویند بر خوبی معنی می افزاید و ساده خوانی قمری همان صدای
کوکو است که دران چندان رنگینی و لطافتی دیگر نیست و مشار الیه همان معهود است اسے
ساده خوانی که وارد ظاهر است و آنرا بر نقش نه کور ترجیح دادن بسبب قدردانی نغمه
است چه آن نغمه دارد گو خوانندگی است محض ساده و پر طاؤس خوانندگی ندارد گو نقش دارد
و الا ساده را بپیش نقش چه اعتبار م و جمله متفق اند که فلک بدوری آزاد و ارشل خواجه
عبد القادر نیاورده از تصنیفاتش معلوم نموده که از و عاجز تر می نبوده و با اینهمه پرکاری
هیچ نقش این کار نداشته سش شین در تصنیفاتش یحتمل که بطرف ممدوح راجع شود،
فاعل معلوم نموده خلائق و یحتمل که بطرف عبد القادر و فاعل نموده ممدوح باشد بر تقدیر اول
معنی فقره چنین باشد که مردمان تصنیفات ممدوح را دیده معلوم کرده اند که اینچنین است
و عبد القادر چنان و بر تقدیر ثانی اینکه ممدوح تصنیفات عبد القادر را دیده معلوم نموده
که چنین بوده پس ارجاع ضمیر جمع بنا بر تعظیم است و اگر بجای نموده اند فرموده اند باشد چنانکه در بعضی
نسخه است همین یک احتمال است و لفظ عاجز مقابل قادر که در عبد القادر است از قبیل تضاد است
پرکار عیار و مکار و درینجا کاردان مراد است نقش چیزی با کاری داشتن حوصله و استعداد
آن داشتن مصنف گوید ؎ نقش این کار ندارد زسبکروحان نیست ؛ گر ازین راه کسے
نقش کف پا بر دهم بمحافظت اوستادی سربند حرکت پیر و جوان، انضباط شحنهٔ اصول گذاشته
و بشفقت شاگرد پروری در مکتب مهد بر خنده و گریهٔ طفلان معلم آهنگ گماشته ش
در بعضی نسخه سربند دان بمعنی عصابه است که زنان بر سر بندند و در بعضے شهربند و آن حصار
شهر را گویند نظامی گوید ؎ نظامی بباغ آمد از شهربند ؛ بیارآ بستان چینی پرند +

اول مناسب مقام نیست پس ثانی اولی است ضم ناخن زنی نغمه در عقده کشائی زبانهای
گنگ و چرب و نرمی اصول در روغن مالی و ستهای شل اگر شاخ دست بیرایی اندازد
صبا مخاطب است و اگر در اصول برگ کف بیجای زند شمال معاتب پس ناخن بر دل زنی
تاثیر و برین قیاس ناخن بدل زدن و مشتقات آن نعمت خان عالی سه مده بحر هزج
از دست بر دل میزند ناخن . مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن . اما ناخن زدن
و بریکدیگر زدن و بهم زدن بدون دل بمعنی فتنه و آشوب انداختن درمیان دو کس است
خلاصه اینکه ترکیب امر با ناخن خواه بیای مصدری باشد خواه نباشد بدون دل و با دل
افاده معنی تاثیر کند و هرگاه با زدن یعنی مصدر آید بی لفظ دل آن معنی از و مستفاد نشود بلکه
معنی دیگر که مرقوم شد و این اقتضای روزمره است قیاس را درین مدخل نیست و از ینجا
متحقق شد که در محاوره فقط اکتفا بر نقل و سماعت است گنگ بالضم لال چون ناخن را در کشودن
عقده دخل است نسبت عقده کشای بناخن زنی بسیار مناسب است در رقص و در اصول
ای در حالت رقص و اصول بیراهی و بیجائی هر دو بیای تنکیری ای دست انداختن شاخ
و کف زدن برگ اگر در کدام راه و طریق موسیقی نباشد و اگر یای تنکیر نباشد بهتر است یعنی گر
بطریق و بمحل دست اندازد و کف زند هم شور انگیزی زمزمه زبان ماتم زدگان را از نوحه
برآورد و مدد دلکشائی ترانه لبهای بسته را متصرف خود در آورده پس بر طالبان پوشیده نماند
که در بعضی نسخه لبهای دربسته و در بعضی فقط بسته است و این بهتر است چه دربسته اگر از
قبیل دریافت و درباخت و امثال آن نسبت جز زیادتی لفظ هیچ فائده مترتب نیست و اگر در بمعنی
دروازه است پس استعاره بالکنایه قائل باید شد و این از تکلف خالی نیست کما لایخفی هم
تا استنباط نغمات از حرکات گردون کرده اند برگردون جنجره غلط کعب باین روانی نساخته اند

وبر صفحهٔ سادهٔ او از نقشی باین پرکاری نپرداخته ش استنباط برآوردن گردون اول
بمعنی آسمان و دودم ارابه کنایه از درهند چهکره گویند خسرو سه یا یک آسیم بخش یا از آخر
بفر باز بار گیرد یا الغز بان ده که گردون ششم و دهلو روم جنجره بالفتح حلقوم غلطک بمعنی پایهٔ
ارابه و چرخی که بر چاه بندند و این در اصل بتای فوقانی است و بطای حطی رسم الخط متاخرین
است از قبیل طپیدن و صد که در اصل بفوقانی و سین مهمله است و از برهان معلوم میشود که
بطا معرب است و برآوردن نغمه از حرکات آسمان ظاهر آنست که باعتبار مشابهت نسبت
نای حرکات موسیقی است بحرکات گردون در سرعت و بطو که بحسب آن مشابهت اوقات
برای هر خوانندگی معین شده و عبد الرزاق یمنی گفته که حکیم فیثاغورث اصول موسیقی
را از صوت فلک استنباط نموده و گفته هیچ صفیر خوشی آینده تر از آواز فلکیات نیست والله اعلم
بالصواب حاصل کلام آنکه از وقتی که ایجاد نغمه کرده اند تا این دم برارابه حلق غلتک روانی
که در یوقت است درست نکرده اند آنکه گلوی مردم باینطور در خوانندگی روان نشده بود و
روان شدن گلو مجاز است و پرکاری نقش متانت آن و این مجاز است هم از تکرار فقرات
و مبالغه در نغمات ذوق و شوق بطریق تضاعیف بیوت شطرنج در تزاید و ترقیست ش
نقره یعنی نوشته که بکسرهٔ نون و قاف ساکن کوفتن و زدن تال یعنی دست بر دست زدن
تضعیف بیوت شطرنج آنست که در خانهٔ اول یک و در دوم دو چند و همچنین تا آخر خانه که شصت
و چهارم است برسد و قصهٔ این مشهور است که گدائی از پادشاه بقدر تضعیف خانهای شطرنج
برنج طلبیده او بمعنی سهل انگاشته فرمان داد چون حساب کرد خارج از دایرهٔ شمار
برآمد هم الحق مکرر معامله نغمه و ساز فن عجبی بر گوش رفتگان رفته و در دگار حلقه نوازش
طرفه در گوش حاضران کشیده ش رفتگان عبارت از مردگان یا غائب شدگان از حضور

بادشاهی و این بقرینهٔ لفظ حاضران انسب است مصرع ابرش مشرف گشته ناساز بدنبال
هیچ گوش از بخت ناساز، سش ای چون نغمه چنانچه میخواستند نصیب گوش مستمعان گشته
هیچ گوش را از بخت ناساز شکایت نماند مصرع چو لب مست ترنم گوش هر کس، شراب کهنهٔ گوی
نقش نو رس سش تشبیه در مستی است گو مستی لب از سرود و مستی گوش از استماع باشد
مصرع نفس را جان بتن از نغمهٔ او، پی هر زخم مرهم زخمهٔ او، سش هر زخم عبارت از زخم هر نوع
الم و غم است نه زخم خنجر و شمشیر و امثال آن مصرع نفس در نقش پاپس تا نگردید، بذکر حرف ساده رویان
وا نگردید سش گردیدن بمعنی سیر کردن و سیر کردن نفس در نغمه سرودن نغمه باشد حرف مجاز
بمعنی تعریف و توصیف و ذکر و اگردیدن و واگشتن مترادف بازگردیدن صائب مصرع چسان
ز میکده مخمور بگذرم صائب، نمیتوان ز لب جوی تشنه واگردید، و واکردن هم بمعنی دیدن بینایی
واکرده است هر مسیح، مصرع چین جوهر از جبین وا می کند آئینه را، و تقریر معنی شعر چنین باید
که نفسهای مردم تا در نغمهٔ او سیر نگردید و از ذکر وصف ساده رویان باز نیامد ای
هرگاه نغمهٔ او سرود باز ذکر ساده رویان نکرد چه نغمهٔ او را از ذکر ایشان لذیذتر یافت و شاید که
واکردن مترادف واشدن بمعنی کشاده شدن باشد درینصورت تقریر آن بدینطور باید کرد
که نفس تا نغمهٔ او را نسرود بحرف ساده رویان وا نشده و وا نشدن نفس بحرف ایشان
عبارت است از اقدام نکردن بذکر ایشان ای نفس نغمهٔ او را بر ذکر ساده رویان مقدم
داشته مصرع نقش عجبی شاه برانگیخته است، صد زمزمه در هر نفس آویخته است، کف غنچه کنی
پر از گل نغمه شود، از تقش چه نغمه در آمیخته است سش نقش بمعنی نغمه کما مر و از عجب عجب تر تعین
شگفت و غریب آمدن و فارسیان بمعنی عجیب که بر وزن فعیل بمعنی شگفت و غریب است استعمال
کنند پوشیده نماند که در اکثر نسخ در مصرع اول بر انگیخته بتقدیم زائده و در مصرع دوم آمیخته

بدون آن و در مصرع رابع در آمیخته بحرف در زائد و در بعضی نسخه در مصرعهٔ اول تای فوقانی بجای بر یای موحده و در مصرع رابع بر آمیخته بحرف بر زائد و در لفظ بها های هوز پیش از نون نیست پس رباعی ذو قافیتین باشد و تر بتای فوقانی در مصرعهٔ اول حال است از نقش که مفعول است هم گاهی که بجلوه نغمه‌اش بر رود و در مغز دل غافل و آگاه رود و از کام و زبان مطربان تا در گوش و بر فرق شنیدن همه جا راه رود و بس در مصرعهٔ اول تعقید است ای نغمه‌اش تا بجلوه بر رود هم شادابی جان ز نغمهٔ تازهٔ اوست و مالیدن گوش زهره اندازهٔ اوست ز انسان که صبا تخت سلیمان می برد و بر دوش نفس سریر آوازهٔ اوست و بس گوش مالیدن تنبیه و تادیب اندازه استعداد و قدرت هم هم شور ترانهای او شکر گوشش و هم پای گهتهای او گوهر گوش و ز و نغمه علم گشت بعالم گیری و هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش بس شکر گوش ای باعث لذت گوش و در شور و شکر ایهام تضاد است عالمگیری باعتبار ملک زبان و کشور گوش گرفتن چه در بعضی اوقات دو چیز که ضد یکدیگر باشند گویند و تمام اشیای عالم درین حصر کنند مثل سیاه و سفید و امثال آن هم چون قاصدان مخجنسکه چرب زبان نقود همیان بحر و کان را بانه و دش و کمر نموده و حرف حاصل اجناس ده و مزرع انبار کام و زبان ساخته بطلب پیشگان خصوصاً کنچنیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف جهان عالم میگردند بس چرب زبان در بیان قاطع آنکه بسخنان خوشدل مردم را بجانب خود راغب گرداند و مردم را از خود کند نقود همیان بحر و کان گوهر و زر و حرف حاصل فلان و فلان انبار کام و زبان نمودن عبارت است از آنکه ذکر عطای ده و مزرعه از جانب ممدوح بر لب آورند کنچنی منسوب بکنچن که لغت هندی کتابی بمعنی زر است چون ارباب نشاط خواندگان طالب زر باشند لهذا باین اسم مسمی گشته اند و در عرف عام هندوستان بر غیر زنان رقاص اطلاق

نکنند مخفی نماند که این جمله شرط است و جزا قول آینده هم هر که او را فن خود مهارتی و در شهر خود شهرتی بوده سرودگویان و رقص کنان براه افتاده اند و در شهر نورس پور که تازه جهت مسکن و مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته شده چندان فراهم آمده اند که تفرقهٔ روزگار عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و ازین بار بدنژادان نکیسا تبار که گوش بحلقهٔ شاگردی و جبهه بسجدهٔ استادی رسانیده اند باد از رشته بر پای بلبل می بندند و بر خسار بر شگفتگی گل میخندند نهصد صاحب جمال همیشه بر سهم کشنک بر در کرباس گردون اساس پاس وقت میدارند ش هر که از قبیل اسمای موصوله و ضمیر غائب که بطرف او راجع باشد محذوف است و بوده فعل ناقص و مهارت و شهرت بواسطهٔ عطف اسم و او را خبر و در فن و در شهر ظرف متعلق بفعل و این جمله فعلیه صلهٔ آن و موصول با صله مبتدا و براه افتاده خبر و سرودگویان و رقص کنان حال است از ضمیر افتاده و شاید که مهارت و شهرت اسم فعل مذکور و هر کرا بمعنی برای هر که خبر آن پس تمام جمله فعلیه و براه افتاده با هر دو حال و ظرف جمله فعلیه دیگر قوله در شهر نورس پور الخ جملهٔ فعلیه معطوف بر جملهٔ سابقه یعنی براه افتاده و اگر از صدر سرودگویان الخ کلمهٔ او که ضمیر غائب است مقدر دارند این جملهٔ اسمیه باشد پس در صدر قوله در شهر نورس پور الخ واو عاطفه باید که نباشد بسبب آنکه عطف فعلیه بر اسمیه ضعیف است بهر کیف مقام شناس آنکه مقامات موسیقی را بشناسد و فاعل فراهم آمده اند ضمیری است که بطرف مقام شناسان راجع باشد که در ضمن جمله مذکور است یا بطرف جماعت ماهران این فن که بقرینهٔ قوله هر کرا در فن خود الخ مفهوم میشود یا بهنرپیشگان که از ماسبق مفهوم میگردد و جمع بستن در بهار عجم کنایه از جمع مقرر کردن مصنف گوید سه چه سرها که بر دل جمع بندم بکنم چون در تماشا بیت نظر خرج . . و جمع پریشانی بر ایشان بستن کنایه است از آنکه جمع پریشانی ایشان مقرر کنند

که اینقدر پریشانی بایشان حاصل شد و نسبت بستن جمع پریشانی بسوی تفرقه مجاز است چه در اصل
آن تفرقه باعث پریشانی ایشان خواهد شد و بعد حصول پریشانی مردمان جمع آن پریشانی
متقرر خواهند کرد پس از جمع بستن پریشانی مراد دادن پریشانی است از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم
تکیسا مطربی است مثل باربد کشنک بشین معجمه یعنی چوکی نظامی گوید سه تیاقی که رسمیست
میداشتند کشنک داری از یاد نگذاشتند کریاس بکسر اول بر وزن الیاس در بار بادشاهان
و امرا و اعیان در عربی بالاخانه و خلوتخانه را گویند و خلوتخانه سلاطین و امرا اهم گفته اندو
محوطه درون سرا و طهارت خانه که بر بالای خانه و حجره سازند کما فی برهان پاس وقت داشتن
ظاهرا عبارتست از حاضرباشی گویندگان مذکور بنوبت و این را در عرف حال هند چوکی گویند
و حاصل فقره آنست که این مطربان که حلقه شاگردی او در گوش خود انداخته و سجده اوستادی
او از جبهه خود ادا کرده از ینها نهصد صاحب جمال و صاحب کمال همیشه چنین و چنان میکنند و نهصد
کس را از آنها باین حالت بودن دو احتمال دارد یکی آنکه مجموع نهصد بر در کریاس حاضرباشی
میکنند دوم آنکه نهصد بتفریق طائفه معین و پسین بهتر است هم از های و هوی گویندگان صدای
در گنبد افلاک پیچیده که اگر خاموش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش
و خروش سازندگان درختان رقصی بر نداشته اند که اگر بآواز پای نشیند برگها از دست زدنی
باز مانند شش و سلگزنی تال هم از زمزمه پر برگ و نوا گشته جهان ٭ در ج گهر صوت و صدا گشته
دهان بیگانه دل شدند غمهای کهن ٭ با نغمه نو رس آشنا گشته زبان شش کهن و نو که بهر نورس است از قبیل تضاد است
و درین رباعی نوا و صدا و آشنا قافیه اول جهان و دهان و زبان قافیه دویم و گشته درمیان
هر دو ردیف و اینچنین ردیف را حاجب گویند و حاجب گاهی ردیفی را گویند که پیش از قافیه باشد
اما درمیان دو قافیه نبود چنانکه درین رباعی عطاء الله رباعی هر چند رسد هر نفس از یار غمی

باید نشود و رنجه دل از یار و مے و زان رو که چو نیک بنگری آن غمها از جانب اوست اکثر
از یارکمی هم هر گوشه لوای عشرت افراشته اند و در تن به نم ترانه جان کاشته اند طفلی که
بمجلس وجود آمده است کامش ز شراب نغمه برداشته اند رسم کام برداشتن و برگرفتن چنین است
که چون بچه متولد شود قابله بانگشت عسل کام او بردارد و رقته در حلقش ریزد و این را بنا گوش
کردن نیز گویند اشرف گوید ؎ برداشته آسمان ز خون کام مرا کرده است چنین بزرگ اندام مرا
مصنف گوید ؎ بزهرت دایه کامم برگرفت است بشهد دیگرانم رغبتی نیست کما فی بهار عجم
پوشیده نماند که در مصرعهٔ ثالث این رباعی در بعض نسخه مجلس و در بعضے کتب هر چند مکتب را بطفل
مناسبتی هست اما کام برداشتن با آن نسبت ندارد پس مجلس بهتر است هر چند آنهم چندان نیست
هم شهره‌ست که لاله گرم خون میروید از دیده نرگسش فسون می روید پای بگشا بسیر صحرا
و ببین هر کرشبنم عشق حسن چون میروید رسم گرم خون آنکه اختلاط و محبت زیاده کند مقابل
سرد خون فسون بدون همزه و افسون بهمزه سحر و بمعنی عزیمتی که برای تسخیر و گرویدن کسی خوانند
مجاز و ظاهر اگرم خونی لاله و روییدن فسون از نرگس باعتبار دلچسپی و دلنشینی اینهاست و در بعضے
نسخه سبزه حسن و در بعضی شبنم حسن بهر کیف اضافت بیانی است و حسن عبارت از لاله و نرگس است
بطریق مبالغه چه صاحب حسن را عین حسن قرار داده و روییدن عشق از اینها همین اظهار گرم خونی
و الفت بنظارگیان است و چون بتامل نگریسته شود امر بالعکس است چه گرم خونی لاله عبارت است
از دلنشینی آن که بسبب آن مردم گرویده شوند و افسون رستن از دیده نرگس مع ید انیست پس
رستن عشق ازان عبارت از انست که باعانت آن عشق از بینندگان پیدا شود و در نصورت
بجای سبزه شبنم انسب و اولی است چه طراوت باعث رستن نباتات شود و الله اعلم بالصواب
و در بعضی از شبنم عشق حسن چون میروید یعنی عشق اول و حسن پس از انست درینصورت عشق گفتن

آنها باعتبار بودن آنها ست در صحرا و صحرا را با عشق مناسبتی است تام و رستن حسن از آنها ظهور خوبی و تازگی ست آثار کاکت این نسخه مبرا از بیان است ص سخن آرزو دارد که از جهت تعمیر کهنه کاخ خود بجرف شهر نورس پرور در کام وزبان خانه کند و از بیم درازنفسی مصالح بپای کار آوردن کوتاهی میکند اگر شهرداری گل تعریف در آب نگیرم محله داری خود چه مانع است ش مصالح ضروریات بنای عمارت مثل چوب خشت یا تیاری چیزی دیگر مثل افادیه برای طعام که آنرا گرم مصالح میگویند پای کار جائی که مزدوران مصالح فراهم آرند طغرا گوید ؎ هر خشت صد کس را دست بوسیده تا خود را بپای کارش کشیده گل چیزی در آب گرفتن آماده سرانجام آن شدن مصنف گوید ؎ فلک بهر تعمیر دیر خراب گرفته گل شادمانی در آب شهردار عبارت است از بسیار بقرینهٔ آنکه گلی که از آن یک شهر ساخته شود خود بسیار خواهد بود بر این قیاس محله داری عبارت از اندک و فاعل مانع بودن محله داری وجه برای استفهام انکاری است ای محله دار مانع گل تعریف در آب گرفتن نیست ص شرط اجمال گفتن بر نگفتن غالب آمده ش اجمال موقوف الآخر است و فاعل غالب آمده گفتن ص گوشنیدن شکوه تفضیل ناشنیدن مکن ش لفظ تفضیل که ابتدا و معجبه بمعنی افزون کردن و برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن تفضیل کسی است مضاف است بسوی ناشنیدن ای باید گفت که شنیدن شکوه ام معنی بجا نیارد که من ناشنیدن را بر وی تفضیل داده باشم چه اگر من چیزی میگفتم البته ناشنیدن بر شنیدن غالب می شد ص این شهر که آرایش هفت اقلیم است عشرتگهٔ شهریار جم و بهیم ست مصریست که بر مصر تفوق دارد آری آری یوسفش ابراهیم است ش مصر اول بمعنی شهر و دوم نام شهر معروف یوسف علم منقول نیست بل کسی که متصف بصفت او بود مثل حاتم و رستم و ابراهیم مشترک در جد حضرت یوسف و ممدوح یعنی این شهر بر مصر معروف

تفوق دارد وچرا تفوق نداشته باشد که یوسف آنحضرت یوسف بوده اند و یوسف این ابراہیم
است وچون جد نسبت به پسر افضل باشد این شهر نیز نسبت بآن شهر افضل خواہد بود و درین رباعی
کمال گستاخی را کار بسته نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیات اعمالنا صدق الله عز و جل
فی کل وادٍ یہیمون آمدیم بر اینکه وزن مصرع رابع این بیت مفعول مفعول مفاعیلن فساع۔
هم جذا الشهر که هر ذرہ آفتاب جهانتاب محاذات دولتخانه بادشاہی را بیت الشرف خود میداند
ش محاذات برابر هم بیت الشرف برجی که شرف کوکب در و باشد چنانکه بیت الشرف آفتاب
حمل ست، هم و در گرد روبی گچ کاری در و دیوارش که آوازۂ صبح فرو نشانده تا شام رومال
زرتاری افشاندہ ش حرف در بمعنی برای رومال زرتار عبارت از خطوط شعاعی می افشاندہ ای
می جنباند یعنی برای گرد روبی گچکاری مکاناتش که چنین و چنان است آفتاب تا شام
رومال زرتار خود می جنباند پس بای موحده در اول رومال چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود غلط باشد
هم عالمی در امید واری که جهان کهنه جان نوی یافته ش یای تحتانی در آخر نوی مجهوله است
و جان نو عبارت از شهر نورس بور است و کاف در صدر قوله جهان الخ برای علت است
و عالم عبارت از اہل عالم در امید واری بر آمد مقصود خود اند چه هر گاه جهان کهنه بسبب تعمیر این
جان نو یافته مقصود ما هر چه باشد بخوبترین وجه خواہد بر آمد هم زمین را گر د سجده شکر بر جبین
که مراد ش خوبتر از انچه در دل بود بر آمده ش را بمعنی اضافت ای بر جبین زمین هم
عرض و طولش راه بانی بآئینی قرار نداده که آسمان بغیر حمت خراشی گردش تواند گرد ید ش
یعنی در عرض و طول با فلاک مماس شده باعث خراش او میگردد هم اگر در خور حشمت خود فرمود
خاک کره ارض کل یک خشت نش میبود ش میفرمود یعنی میساخت معلوم میشود یا بمعنی همان
امر کردن باشد ای اگر در باب بنای این مکان در خور حشمت خود امر میکرد چنان و چنین میبود۔

هم شده است اچه واقع بدامان کوه. برآورده سر از گریبان کوه بش دامان کوه گوشه وطرف کوه از گریبان کسی سر برآوردن کنایه است از اتحادی که اینکس هم اوشود ناصر علی شعر زخود پنهان شدم از جیب آن یکتا شدم پیدا، بساحل غوطه خوردم از دل دریا شدم پیدا، پس معنی شعر چنین باشد که هر چند آن شهر در دامن کوه واقع شده اما باعتبار بلندی عمارت خود کوه شده و همین گفته که اگرچه پائین کوه واقع شده لیکن در ارتفاع عمارات از گریبان کوه سر برآورده و بالا رفته هم زمین آسمان منظر از منظرش، و در فتح بر ملک باز از درش، بش منظر بمعنی جای نظر کردن و تهند اگاهی بمعنی دریچه که در عمارات برای دیدن بطرف راه وغیره برآورند نیز آمده و فارسیان بمعنی صورت نیز استعمال کنند چنانکه گویند فلانی نیک منظر است یا کریه منظر آسمان منظر بمعنی مکانی خواهد بود که منظر او مثل آسمان باشد مثل فلک تخت یعنی منظرهای این شهر در بلندی بمنزله آسمان اند و باعتبار این منظر زمین را آسمان منظر توان گفت که منظر زمین مثل آسمان است وحرف از در مصرع ثانی بسببیه و بیانی هر دو تواند شد و بر تقدیر ثانی معنی مصرع چنین باشد که این در دروازه شهر نیست بلکه در فتح است که بر روی ملک باز شده هم بایوان کند چون سلام آفتاب، و دهد ابروی طاق بارک جواب بش در مصرع ثانی نسخها متفاوت واقع شده اند در بعضی در اول مصرع ثانی کند مضارع از کردن و در بعضی کشد از کشیدن و در بعضی دهد از دادن و همدران مصرع در بعضی نسخه با موحده و رای مهمله مضاف بسوی جواب بشرط نسخه کشد از کشیدن و در بعضی نازک بنون بشرط نسخه کند از کردن و در بعضی بارک بموحده و رای مهمله مخفف بارک الله بشرط نسخه دهد از دادن و پیش ٹیکچند بهار همین نسخه مصحح است چه در بهار عجم در مثال لفظ بارک همین شعر آورده و در بعضی بارش بموحده و زای معجمه و شین معجمه ضمیر بشرط همان نسخه دهد از دادن بهر کیف بر تقدیر اول یعنی کشد و با بموحده معنی شعر چنین باشد که اگر آفتاب ایوان را

سلام کند ابروی طاق ایوان بار جواب برخود کشد و در ابروی طاق اضافت تشبیهی است
که جمهور آنرا اضافت بیانیه تعبیر میکنند پس حاصل آن چنین باشد که ایوان در جواب سلامش
چندان اهتمام بکار نبرد بلکه بابروی طاق جواب دهد و مقرر است که هر که چندان عشرت و وقار
نداشته باشد جواب سلامش همین بگوشه ابرومی دهند و تعبیر از جواب سلام بلفظ بار اشارتیست
بدینکه دادن جواب گو باشاره ابرو باشد هم نسبت باو خالی از تکلف نیست و در اسناد کشیدن
بار جواب بسوی ابروی طاق مجاز است والا مراد آنست که بار جوابی که به ابروی طاق موزون شده
آن ایوان کشد و بر تقدیر نسخه ثانی یعنی نازک و کند ابرو مفعول اول فعل کند است و نازک مفعول
ثانی و جواب فاعل آن ای جواب ابروی طاق را نازک کند و ابرو نازک کردن محاوره است
که در وقت چین در ابرو انداختن گویند و این استعمال بیشتر در وقتی است که باعث چین ابرو
غرور و تکبر بود چنانکه این فقره در تعریف پادشاه است نثر از پهلوی تربیت آفتاب آمیزش
ماه نو ابر بچه رخ نازک می کند ملا ابوالبرکات منیر ــ نه تنها زترا هلال ابرو نازک ، دارد بصفت
میان چون مو نازک ، با ابروی قوسیاهی دادن از آن ، از ناز کند هلال ابرو نازک ، بمعنی
نسخه ثالث و رابع ظاهر است و این هر دو معنی بلطافت هر دو معنی مذکور نمیرسد علم بعرش
از زمین دامنی می فشاند و زکرسیش دعوی بکرسی نشاندنش از مخفف اگر دامن افشاندن
برچیزی و از چیزی بصله بر و از و بصله موحده عبارت از دوری گزیدن خویش است از چیزی
و این خواه بسبب ناز و تکبر باشد و خواه از جهت نفرت اما با نحن فیه اول است بهر که بصله بر
و از درین هر دو مثال شاعری گوید ــ دامن مفشان بزین خاکی که پس از مرگ ، زین در توانم
که برو خاک غبارم ، خاقانی گوید ــ جان فشان و آوردر راه کوب و مرد باش ، تا شوی باقی
چو دامن برفشانی زین زمن ، کرسی تخت کوچک که بفارسی آن سندلی بسین مهمله گویند و نام

مقامی بالای عرش و بلندی که بنای عمارت بر او گذارند و دعوی کرسی نشاندن ثابت کردن
آن بدلیل و مقصود آنست که زمین اگرچه پیش ازین ناز و کبر بر عرش میکرد اما دلیل بر آن دعوی
نبود اکنون که کرسی این مکان بر زمین صورت بست آن دعوی بدلیل و برهان ثابت کرده
چه این مکان از عرش بهتر است و مناسبت عرش بکرسی ظاهر است بعد الزراق یعنی حروف شرط
را ترک کرده بجای آن یای مصدری بعرش لاحق نموده توجیه آن بدو وجه نوشته که زمین او بر
عرش بودن خود اعراض و انکار داشت که عرش نیم و این دعوی انکار خود را از کرسی آن
محل مدلل و مستحکم کرد و از عهده خود گفته برآمد یا آنکه زمین بعرش بودن خود کبر و فخر نمیداشت
از کرسی محل او دعوی خود را ثابت و محقق گردانید یعنی اگر عرش نیستم کرسی بالای من است پس
در تقریر اول انکار زمین او از عرش بودن خود است و در توجیه ثانی اقرار آن با ثبوت دعوی
انتهی کلامه مولف گوید توجیه اول رو براه است و توجیه ثانی مهمل زیراکه دامن افشاندن مطلق
غرور نیست بلکه از غرور و تکبر اعراض از چیزی است چنانکه نوشته شد و معنی اعراض در آن
است نمی آید کما لا یخفی علی الفهیم و باز گفته که در یک دو نسخه اینچنین یافته شده بعرش از زمین دامن
برفشاند الخ و شین معجمه را در مصرع ثانی بمعنی خود نوشته مولف گوید غالب است که حروف ارا
که مخفف اگر است از برای معجمه گرفته و فاعل برفشاند محل را اقرار داده چه معنی این شعر چنین گفته
که آن محل از زمین خود با عرش اعراض کرده ای با لاتر از دیافته و از کرسی خود دعوی اعراض
ثابت و متحقق گردانیده انتهی کلامه هرچند عبارت قوله با عرش اعراض کرده نامانوس است
چه صله اعراض کردن حرف از باید نه موحده اما معنی شعر نقصانی ندارد هم اعالی و اداني سینه
بتقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت را سرفرازی و متانت را سنگینی دیگر داده اند
ش اعالی بر وزن فعالی جمع اعلی تقلید کار در عهده کسی کردن کما فی المنتخب و پیروی کردن

کذا فی الکنز و هذا هو المراد ؛؛ تا هم بمعنے یکدیگر یعنے یکی تقلید دیگرے عمارات را ارتفاعی داده که رفعت سرفرازی دیگر یافت و استحکام چنان بخشیده که متانت استنگینی دیگر حاصل شد و سنگینی بمعنی وقار است و حاصل کلام آنست که هر چند رفعت خود از بیشتر صاحب مرتبت اوست متانت خود از سابق با وقار بود لیکن سرافرازی و وقاری که اکنون یافت نداشت چه اینقدر رفعت و متانت در بناها و عمارات دیگر بهم رسیده بود هم در بالا بردن قصر و ایوان و کاخ و منظر زمین ها بر داشتن مصالح آنقدر بته افتاده است که پشت گاو زمین از سنگینی و گرانی بلند و پست گردیده ش مصالح ضروریات بنا و عمارات مثل خشت و سنگ و گل و مثال آن چنانکه سابق نیز گذشت و بر داشتن مصالح تحمل آن بر خود پوشیده نماند که در بعضی نسخه بته افتاده ای بجانب پستی میل کرده و در بعضی نه افتاده منفی است بر تقدیر اول در فقرهٔ لاحقه گردیده ماضی مثبت است و بر تقدیر ثانی نگردد و مضارع منفی است و حاصل فقره آنکه از بسکه برای بلندی قصر و ایوان و غیره بسیار مصالح بر زمین طیار شده پس زمین بسبب حمل آن چندان مائل به پستی شده که پشت گاو زمین از سنگینی و گرانی آن پست و بلند گردیده چه عادت حیوانات که هر جانب که بار گران تر باشد از ان طرف پشت را مائل به پستی سازند پس بالضرور پشت از جانب مخالف بلند شود یا زمین آنقدر نه افتاده که پشت گاو زمین چنین و چنان نشود و ای خواهد شد و این استفهام اقراری است و در بعضی نسخه بجای سنگینی بنون که بمعنی گرانباری است بسکی بیای موحده بمعنی خفت است در ینصورت بر داشتن مصالح بردن مصالح است از انجا و بته افتادن عبارت است از وقوع غارها در زمین و حاصل فقره چنین خواهد بود که برای بالا بردن کاخ و ایوان و غیره زمین از حاصل کردن مصالح و بردن آن از انجا بجای دیگر چندان بته افتاده ای آنقدر غار در زمین بهم رسیده که زمین هر جا بسبب وقوع غارها سبک شده پشت گاو

از انجا بلند شده و هر جا بسبب مکانات و کاخهای مذکوره گرانبار شده پشت آن گاو ازانجا
پست گشته ص از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری ش درین فقره
کمال بلاغت بکار بوده که هر دو علت یعنی کثرت و وسعت در هر یک از دو جزو معلول جمع کرد
چه در هر خانه محله نمیتواند شد مگر آنگاه که یک خانه وسعت فضا و کثرت بنا داشته باشد و همچنین در
جزو ثانی کما لا یخفی ص در هیچ کوچه پای ننهند که از موجه رطوبت رود و سرود ترانه سرایان
در بحر اصول بغل بشنا نه نهند ش بحر اصول باضافت بیانی چه بحر و اصول یکست بغل
بشنا دادن از عالم تن بشنا دادن درین فقره مبالغه است در تازگی ترانه یعنی بسبب کثرت
تازگی ترانه بحر اصول چندان طراوت بهم رسانیده که در هر محله که پا می نهند در بحر اصول بغل
بشنا در می دهند ص هر چیز بمقتضای طبیعت خود کامران و کامیاب ش ای هر چیز بر آنچه
مقتضای طبع اوست کامیاب شده و در فقره های لاحقه بیان همین است ص حسن در آن
شوخی و خودنمائی و عشق در عین بیباکی و رسوائی ش آن باضافت بسوی شوخی یعنی
انداز حافظ گوید ؎ شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد ٭ بنده طلعت او باش که آنی دارد
ای چون اقتضای حسن خودنمائی و شوخی است و اقتضای عشق بیباک شدن و رسوائی است
هر دو را همینی بر سر دست است ص شوق را گریبان دری پنجه در کارش پنجه در کار ای پنجه
مصروف بگریبان دری است چه اقتضای شوق همین است ص صبر را بر فوگری عقده بر تار
ش عقده بر تار انداختن گره زدن یک طرف رشته بوقت دوختن ای صبر بر رفوگری
گریبان که به پنجه شوق دریده شده عقده بر تار می اندازد چه اقتضای طبع صبر همین است ص
صومعها را رونق میکده ها شیخان در مریدی رندان ش اگر بمذاق رندانه چنانکه عادت
شعر است گفته آید که در صومعها چنان رواج می کشی بر روی کار آمده که رونق میکـ...

هجوم می‌کشان و کثرت می‌کشی و امثال آن باشد در صومعه حاصل است و شیخان مرید رندان
میشوند معنی خوبی است لیکن اینقدر هست که این معنی خلاف مقام است چه مقام مقتضی بیان
کامیابی هر چیز است بمقتضای طبیعت خودش اگر گوئی بیان کامیابی میکده و رندان
موجود است گویم بیان کامیابی صومعه و شیخان فوت میشود و اگر در وصف رواج شرع
گفته آید که صومعه را باعتبار هجوم کردن حضار میکده که بعد از توبه صورت بسته رونقی دست داده
که میکده را حاصل بود و این از آن عالم است که مثلاً اهل بزم کسی ترک عادت خود کرده در بزم
دیگری روند آن وقت گویند که رونق بزم فلانی همه صرف این بزم شده و یای مزیدی
برای مصدر متعدی چنانکه مرزابیدل گفته نثر آن روا را بافسری فرق سعادت بر داشت
یعنی برای افسر کردن سعادت و حاصل فقرهٔ دوم چنانکه گویند که شیخان در مرید کردن رندان
مصروف اند پس بیان کامیابی میکده و رندان از دست میرود هم دکان سود در بازار تجار
و نشو و نما در سرزمین دهاقین سپر کیل زر لشکریان مراعات صرف حال نمایاشش
تجار بضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع تاجر کذا فی منتخب دهاقین جمع دهقان که معرب
دهگانست کیل زر کیلی که بدان زر پیمایند و سپر را کیل زر قرار داون عبارت است از نا سنجیده
دادن زر چنانکه گویند نیست حاجت که بگیرند بزر آئینه را امید هر رنگ خسیم زر بسپر آئینه را
هم ندارد غم از اهل این شهر بخار تلسمیست در دفع غمهای دهرش بهر حصه و فائده
و نصیب طلسم حکمت ساختن در چیزی بجهت حفاظت هم مفتونست از ترکتاز گزند که دارد
رفاهیتش کوچه بند بستش مصئون در اصل بهمزه بر وزن مفعول بود و بعد تخفیف همزه بر وزن
مفول مانده و این تخفیف نه از تصرف فارسیان است بل از جمله تعلیلات حرفی است رفاهیت
و رفاهیة بالفتح آسان و فراخ عیش شدن کذا فی منتخب کوچه بند معنی کوچه بندی از عالم

پابوس و خونریز بمعنی پابوسی و خونریزی هم سر کوی خنیاگران زهره خیز نسیم در و بام
شان نغمه ریز ه‍ ش خنیاگر مرکب از خنیا بر وزن دنیا بمعنی رود و ساز و نغمه و گر که کلمه
نسبت است زهره خیز از عالم حسن خیز و امثال آن که گذشت یعنی جای پیدا شدن زهره و غیره
هم و درع بسته تار آواز شان ه نهانی ز خود گوستن بر ساز شان ه‍ ش ورع بالضم
و بالفتح پرهیزگار شدن و بفتح را نیز آمده کما فی منتخب و در ما نحن فیه همین است هم بهر گام
سر بر فلک غرفه ه بهر غرفه در طره مگسی طرفه ه‍ ش سر بر فلک تمام مرکبی است بمعنی چیزی
که سرش بر فلک باشد غرفه بالضم بالاخانه بر کنار بام کما فی منتخب طرفه نو و شگفت و طرفه در آخر
شعر عبارت از معشوق عجیب شکل است هم پیچاک موها که در پا کشند ه دل اهل نظاره بالا کشند
ه‍ ش پیچاک مرکبست از پیچ بمعنی حلقه و آک که کلمه نسبت است چون مغاک بمعنی کو دال چه
مغ بمعنی ژرف است و مغاک هم عمیق و ژرف کنند ه پیشه و تیس پیچاک معنی کمند باشد که صاحب
حلقه است هم گرفته پی کار خود بو الهوس ه سر کوچه عاشقی بی عسس ه‍ ش ظاهر آنست
که شعر و لخت است و واو در اول مصرع ثانی مقدر ای بو الهوس اغ کار خود گرفته
و در کار خویشتن سرگرم است و سر کوچه عاشقی هم عسس ندارد ای عشاق در کوچه عاشقی بی باکانه
میکنند اما عطف اسمیه بر فعلیه لازم می آید چه در مصرعه اول گرفته فعل و بو الهوس فاعل و پی کار
خود مفعول آن و در مصرعه ثانی سر کوچه عاشقی مبتدا و بی عسس خبر آن بحذف حرف رابطه
و شاید هر دو مصرعه مربوط باشند و بو الهوس فاعل و سر کوچه عاشقی مفعول فعل گرفته و بی عسس
حال و پی کار خود مفعول له ای بو الهوس بجهت کامروائی خود سر کوچه عاشقی را بمیز احمت و
بی ممانعت گرفته در ان بیباکانه سیر میکنند و کوچه عاشقی گرفتن بو الهوسان عبارت از اظهار
عاشقی باشد و الا از بو الهوس تا عاشقی مشرق تا مغرب راه تواند بود هم گر آید حدیث وطن

در میان ، نزور و غریبی ننالد زبان ، ش یعنی درینمقام با وصف مسافری و غریبی
آن ناز و عیش حاصل کرده اند که اگر احیاناً ذکر وطن بمیان آید شکوه بر زبان نخواهد گذشت
مص در هر دکان رسته بازارش که بتار شعاعی طنابی گردیده کار نهر ار سود و سودار است آمده
ش رسته بدون الف و راسته با الف مستعمل بمعنی راه است ظاهرا اول مشتق از رستن
بالفتح بمعنی خلاص و نجات یافتن است چون قدری زمین برای آمد و رفت خالی گذارنده
از تصرف دیگر مثل تعمیر مکان و دکاکین باز می مانند بدین نام خوانده اند و در کتب لغت آورده
که رسته بمعنی مطلق صف حیوان باشد یا انسان یا شیء و دیگر مثل رسته دندان و رسته
مروارید و نیز خانهای که در یک صف واقع شده باشند پس تواند بود که چون خانه و دکاکین
بر طرف راه واقع میشوند راه را بمجاز رسته خوانده و شاید رسته مخفف راسته باشد و راسته
راه راست هموار است چنانکه در برهان آورده و مرکب است از راست و های نسبت چون
اینهمه دانستی اکنون بدانکه اضافت رسته بسوی بازار ظاهرا اضافت عام بسوی خاص است
از قبیل درخت اراک و علم فقه و امثال آن چه رسته عام است از انکه بازار باشد یا غیر آن
طنابی شدن دکان صاحب بهار عجم بمعنی خط کشیده شدن نوشته و همین فقره بسند آورده مص
فائده راستی و درستی با غیر تبه که کج بیعان از رسته راستی بیرون نتوانند رفت ش
درست بمعنی صحیح و راست مقابل کج و هر دو بمجاز بمعنی نیک کار و نیک معامله مستعمل
مص چنانچه از کهکشان میان به بندگی خدایگانی محکم کرده از زمین نیز کمر نفع رسانی بسته ش
حرف از بیانیه است یعنی میان کهکشان که همان کهکشان باشد مص نه بازار گلزار باغ
و کن ، چه منحو است بستان ملک این چمن ، ش کاف اضرابیه در مصرع اول بعد از بازار
مقدر است یعنی بازار نیست بلکه گلزاری است در باغ و کن پس باغ عام باشد و گلزار خاص

یعنی جائیکه دران تخته گلها شگفته باشد و در اول مصرعهٔ ثانی لفظ چه استفهامیه است و کلام مشتمل است
بر سوال و جواب یعنی بستان مالک چه چیز میخواست جواب میدهد که آرزوی همین چمن میکرد
و این چمن عبارت از همان بازار است ؎ بطول مقالات شیدائیان ٭ بعرض خیالات سودائیان
ش معنیش ظاهر است ؎ ز لبس زیور و زیب رشک سپهر ٭ براوج دکاکین پر از ماه و مهر ٭
ش زیور بمعنی زینت و آرایش کما فی برهان و ماه و مهر عبارت از معشوقانی باشد که در دکانها
بجهت فروختن اجناس جلوه گراند ؎ سیه چشم سبزان رنگین نگاه ٭ بشور نمک از شکر باج خواه ٭
ش شور بمعنی شهرت و نمک عبارت از ملاحت حسن و باج خواستن از شکر باین اعتبار باشد
که نمک شان آنقدر شهرت و غوغای خود در عالم انداخته که شکر اینچنین غوغای خود در عالم
نیفگنده و باشد که شور بمعنی همان نمک بود پس معنی آن برین تقدیر چنین باشد که شوری نمک
شان چنان مرغوب طبایع افتاده که درین باب از شکر باج می گیرد ؎ بسودای ایشان چو
کوشیده جان ٭ به بیعانگی رفته دل درمیان ٭ ش معنیش ظاهر است ؎ سر عقل را داغ
دیوانگیست ٭ بلی حسن بازاریان خانگیست ش داغ دیوانگی داغی که عاشقان
بر سر سوزند از عالم داغهای که بر دست و امثال آن میسوزند مصنف در رقعه در عبارت
از دواج حسن و عشق گفته داغ را بر سر جا داد که افسر چنین و در رقعهٔ دیگر گفته سائبان
سیه تاب داغ بسر بادیهٔ خورشید قیامت جنون و رسوائی و آنچه عبدالرزاق یمنی نوشته
داغیکه بجهت دفع سوزش سودا بر سر گذارند انتهی مناسبت بمقام ندارد حسن خانگی حسنی که با اعتبار
باشد مقابل حسن بازاری ؎ ز اعجاز چشمان جادو مپرس ٭ ز عابد فریبان هندو مپرس ٭
ش اعجاز چشم ظاهرا مرکب بمعنی کسی که چشم او دلفریبی مانند اعجاز است بقرینه عابد فریبان که
در مصرعهٔ ثانی است اما این لفظ نادر است و شاید که اعجاز مضاف باشد بسوی چشمان ...

و جادو صفت چشمان باشد ای چشمانیکه ساحر انداز اعجاز آنها مپرس که چگونه است و جادو
بمعنی سحر و ساحر هر دو آمده و هندو در مصرعهٔ ثانی صفت عابد فریبان است ای عابد فریبانی
که هندو انداز ایشان مپرس که چگونه اند هم فتادند در کفر و صبر و شکیب ، حذر از کمرهای
زنار زیب ش کفر گردیدن و حاصل فقره اینکه با صبر و شکیب مردمان گرایش ندارند
و میخواهند که صبر در ایشان نگذارند و لفظ باید کرد در مصرع ثانی مقدر است ای حذر
باید کرد و زنار زیب بمعنی آنکه زنار بر وزیبنده باشد از عالم جامهٔ زیب آنکه جامه بر بدنش زیبا بود
هم ره مایه داران ایمان زنند ، بجز و از نقد دل و جان زنند ش نقد زدن تاراج کردن
نقد هم سر تقوی هر که میکرد درد ، از ایشان سر صندل آلوده کرد ، ش اضافت سر
بسوی تقوی بادنی ملابست است و مراد آن است که سر هر که بسبب تقوی درد میکرد
خللی از سبب آن در دماغ بهم رسانیده بود از زنارداران سر را سر صندل آلود ساخت و صندل
رافع درد سر خود هست و نسبت صندل بزناردارن بسبب آنست که برهمنان بعد از غسل صندل بر پیشانی طلا
میکنند چنانکه گویند ، همه صندل بجبین اند برهمن کیشان ، میکند درد سها نامه معشوق شان هم بدل از زر
دید پیغام وده ، پُر از بوسه لبهای دشنام ده ش پُر از بوسه صفت لب باعتبار زدن بوسهای کثیر بر ان لب است
هم از الفت فزائی و وحشت زدائی و انس گزینی و دلنشینی چه توان گفت ای این امور قابلیت بیان
ندارند هم مگر خاک آدم ازین خاک بود ، که کردند پیشش ملائک سجود ش ای اگر آدم ازین خاک سرشته
نمیشد اینقدر بزرگی و عظمت از کجا بهم میرسانید که ملائک با اینهمه بزرگی پیشش او سجده میکردند
این شعر با عبارت سابق هیچ علاقه ندارد تا باید گفت که معنی انس و غیره ازین شعر چه طور
مستفاد میشود هم سزد که تجار مایه دار اینخاک پاک را کالا ساخته بایران و توران برند تا در ترکستان
فتنه و آشوب گلگرده مرمت دلهای خراب و تعمیر سینه های ویران کنند ش تجار بضم و تشدید

جمع تاجر یعنی بازرگان کالا رخت و متاع گل کردن سرشتن خاک در آب بجهت تعمیر مصرع
اگر بسرمگی بدیده کشند آنچه تا حشر از زمین خواهد رست ببیند ش یعنی اگر آن خاک را بجای
سرمه بودن در دیده کشند الخ مصرع فی المثل اگر بهم خریطه نوشدارو بوی بدنش بالضرورت آبرو
بودی ش خریطه ظرفی است از پوست و خر آن نوشدارو یعنی پازهر کما فی برهان قاطع
و نیز درین شعر عرفی گر از زندگانی نماند اسباب چنان نت کشد نوشدارو که زهر و در بعضی مقام
که مقابل حنظل واقع شده بمعنی دوائی نوشین ای شیرین باشد و این ظاهرا همان مرکبی است
که نزد اطبا متعارف است عرفی لذت تلخی درد تو اگر شرح دهم نوشدارو نفرستم
بسلام حنظل و از بعضی مقام بمعنی دوائی معلوم میشود که در علاج زخم بکار آید عرفی گوید
خرابه دل مجروح امتنان تو باد ز نوشدارو الطاف شاملت معمور و فیه ما نحن فیه اول است
ظاهرا حرف ظرف از اول لفظ بدل مقدر است و ضمیر شین بمعنی او راجع بطرف خاک آمی اگر فی المثل
این خاک در خریطه نوشدارو میبود آن خاک را در بدل نوشدارو بالضرورت آبرو می بود ای
این خاک را از خریطه بر آورده بجای نوشدارو بکار میبردند و ظاهر است که ادویه را بدل هم
میباشد که اگر آن موجود نبود آنرا بجایش بکار آرند مصرع زهی خاک پاک سعادت فزای
که غلط بر آن زاغ گردد همای ش سعادت فزای ظاهرا در جای گویند که از اول سعادت فی الجمله
باشد و بعد از آن بر وی افزون شود در این صورت تطابق در مصرعین بهم نمیرسد چه زاغ خود سعادت
ندارد و شاید که اعم باشد از آنکه از اول بود یا نه بود چه افزون و سعادت بر حال سابق است
اگر از اول نبود و بر سعادت سابقه است اگر چیزی بوده باشد و همین اقوی است مصرع غبارش
که بر سرمه بیزد جلا مقدم نشین است بر توتیا ش جلا بالفتح والمد از خانمان بیرون کردن
و شدن و بالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص و فیما نحن فیه بالکسر است چه معنی اول بلفظ کردن

آمده و با نچنین زیده نشده و علاوه ازین معنی هم ندارد و تجلا بکسر بلفظ پنجتن بمعنی جلاداد نست
پس حاصل شعر چنین باشد که غبار رشش که سرمه را جلا امید بدبر توتیا تقدم دارد و توتیا سنگ
سرمه را گویند اکنون بمعنی سرمه سوده استعمال یافته ولهذا توتیا کردن و شدن استخوان بمعنی
سوده کردن و شدن آنست م زگردش صبا گشته نکهت پذیر + تو گوئی نفس داده سر
در عبیر + ش عبیر خوشبوئی است مرکب معروف و سر دادن یله کردن و ظاهر آنست که
نفس عبارت از نفس صبا است که همان صبا باشد یا باضافت بیانی یعنی از گرد اینجا صبا چنان
نکهت گرفته که گویا نفس خود را در عبیر سر داده و از وخوشبو گرفته م تیمم از و آنچنان تازه رو
که رو سازد آبحیات از وضو + ش روساختن منفعل شدن و این مجاز است چه روساختن
در اصل حالتی است که در انفعال بهمرسد از زشتی هیئت رو در روساختن آبحیات از وضو باینمعنی
است که آبحیات بسبب وضو کردن مردمان ازان انفعال پذیرد چه آن وضو بر تیممی که بر آن
خاک کشند تفوق ندارد با آنکه آب ناقض تیمم است لیکن خصوصیت آبحیات بیجا است مطلق
آب کافی است چه وضو از آبحیات بود یا از آبهای دیگر تفاوت ندارد آری اگر کوثر یا تسنیم
میگفت جای داشت چه پاکی آب در وضو ضرور است و پاکی آب کوثر و تسنیم از آبهای دیگر
افزون و آبحیات به جان بخشی شهرت دارد نه در پاکی ظاهرا همین لطافت و پاکی آبحیات
مد نظر داشته و پنداشته که چون جان میدهد پس به نسبت این آبها لطیف و پاکتر هم است
م لطافت هوائیش در آن درجه که اگر بهوای خلدش ترجیح دهم رضوان از هوای سخنم
بی تامل تصدیق کند + ش اضافت در هوای سخن بیانی است م عاشقان باینجا که رسند
سر از هوای یار خالی ساخته ازین هوا پر کنند و تا هوای اینجا نشنوند هوای کارشان خوب نگردد
ش کاف ما بین اینجا و رسند ظاهرا برای ربط لفظی محذوف است یعنی بمجرد اینکه رسند

هوای کار، رونق و آب و تاب کار ص همه جا هوا پرستی عیب است و اینجا هنر ش در هوا ایهام
است کما هو ظاهر ص هوای کز و احیوان چکد، فشارند یک مشت صد جان چکد، ش
یعنی اگر یک مشت بفشارند هوائی که از میان مشت بسبب افشردن بیرون آید گوئی
صد جان است که بیرون می تراود چه هوای مذکور بعینه جان است ص نفس روح پرور
تعریف او، لطافت مشرف تشریف او، ش روح پرور ترکیب فاعلی است تشریف
بزرگوار گردانیدن ص از دم عیسوی دم صبا و شمال، زپرورد گانش یکی اعتدال ش
صبا بادی که از مشرق وزد کما فی منتخب شمالی بادی که مابین مشرق و بنات النعش
وزد کذا فی منتخب ص آبش خود از چهرهٔ دل گرد غم میشوید و نمیش از زمین تن بدل سبز
موی صحبت جاوید میروید ماهی سرچشمه اش اگر در آب بقا افتد چون بر خود جنبد از هجر
جابجا افتد ش بر خود جنبیدن عبارت از آگاه و خبردار شدن و بخود و ارسیدن کنایی گویند
باد کینست چون وزد عاشق چو نخل میوه دار، تا بخود جنبیده پیش در پیش پا افتاده است
و کلمهٔ تا بمعنی هرگاه است ای هرگاه بخود و ارسد که من کجایم الخ و ظرفه اینکه صاحب رحیم
تا را جزو این محاوره فهمیده تا بر خود جنبیدن در بحث تای فوقانی مع الالف ضبط نموده و
چون چنین نیست فیما نحن فیه بجای تا چون آمده و اینهم بمعنی هرگاه است ص مسیحا هرگاه
بعلاج تشنگی خود پرداخته از عکس آفتاب دلو در آن انداخته آب خضر از بن بیم خود را با آن
نسنجد که از بس گرانی سبک نگردد ش سبک بمعنی خفیف و ذلیل یعنی از بسکه آب خضر نسبت
باین آب گران است البته پیش او ذلیل خواهد شد لهذا خود را باین آب نمی سنجد و سنجیدن
بمعنی قیاس کردن چون گرانی و سبکی چیزی از سنجیدن دریافت شود لفظ سنجیدن در مقام
خوب واقع شده ص شود نوک مثقب چو زین آب تر، ز خجلت شود آب آب گهر ش

مثقب بالکسر آنچه بدان سوراخ کنند و آنرا برما گویند م زده‌های غمگین چنان زنگ شوی
که زنگارگون گشته لبهای جوی ، ش زنگارگون گشتن لبهای جو باعتبار سبزی است
که بر آب بهم رسد و آنرا در عربی طحلب گویند و در هندی کائی نامند و قاعده است که هرگاه
چیزی را بر لب جو و دریا بشویند چرک که از آن چیز جدا شود بسبب صدمهٔ باد و موج نزدیک
ساحل جمع گردد و این سبزی آب را که نزدیک ساحل است بزنگی که از دل شسته شده تاویل
نموده و این صنعت حسن التعلیل است م نیارد کشیدن برون آفتاب ، از و عکس خود را
بچندین طناب ، ش درین شعر بیان عمق آب است و ظاهر است که هرگاه آب در چاه بسیار
باشد و چیزی که در آن نشسته باشد بر آوردن مقصود شود البته رسن چند با هم پیوند داده
در و اندازند تا قلاب بدان رسد و چون شعاع آفتاب متعدد اند آنرا بچندین طناب تعبیر
کرده و چون عکس آفتاب از آب بر نمی‌آید گویا بسبب عمق آب با وجود پیوستن طنابها
چند با هم بر نمی‌تواند آمد و اینهم حسن التعلیل است م سیر باغ و بوستان نصیب همه دوستان
زمین سبزه زار ش از تراوش شبنم برنگی که باید از نو رسپور خاک فیروزهٔ کهنه به نیشاپور برند
در سایهٔ نسرین و ارغوان توده توده بوی و لشسته زنگ هم ریخته و هواداران سرود
غوغائیان گل پر در پر یافته و آواز بر آواز انداخته نفسها از حکایت جام نرگس مست و نظرها
در مشاهدهٔ گونهٔ لاله زنگ بست در تنومندی اشجار خزان و مرتبهٔ خواری و از برومندی شاخسار
بهار در برخورداری ش فیروزهٔ کهنه نسبت به فیروزهٔ نو آب و تاب زیاده دارد چه کهنه
بسبب فرسودگی صاف‌تر شود و از تراوش شبنم برنگی یعنی بسبب تراوش شبنم که از سبزه می‌افتد
زمین ملحق بلونی گشته ای رنگی بهم رسانیده الخ هواداران سرود عبارت از قمری سودائیان
گل عبارت از بلبل پر در پر یافتن عبارت از هجوم است چه در بسیاری پر یکی به پر دیگری

متصل شود و آواز بر آواز انداختن و رساندن پیاپی انداختن و رساندن آواز آواز اول
کما نحن فیه ۞ دوم سالک هروی ع بانگ جرس قافله راست روانم ۞ در بادیه آواز
به آواز رسانم ۞ تنومند مرکب از تن و مند که کلمهٔ نسبت است و واو در میان آن زیاده کرده اند
چون برومند یعنی دو زیادت واو قید ثنائی نیز کرده اند و ندانسته اند که در حاجتومند نیز
زائده شده با آنکه کلمهٔ حاجت ثنائی نیست و از برغستوا یعنی آشی که از برغست پزند و برغست
گیاهی است مانند اسفناخ که در آشها اندازند معلوم میشود که زیادت واو بلفظ مند نیز خصوصیت
ندارد چه الف در آخر آن برای نسبت است پس واو زائده باشد رنگ بست یعنی ثابت
و ثبات هر دو است و آنرا از رنگ پستی بیامی زائده نیز و فیما نحن فیه یعنی رنگین معلوم میشود
لیکن بعد تامل معلوم شد که همین یعنی بصله از می آید نه در بهاران بهتر است یعنی در مشاهده
رنگ لاله نظر ثبات ورزیده از آن بر نمی گردد و برومندی در ینجا یعنی باروری شاخسار
نیست چه همین بعد از بهار میشود نه در همین بهار پس برخورداری بهار از و متصور نباشد بلکه
مراد کامیابی شاخسار است برخوردار مرکب از بر و خور یعنی تمتع و آر که کلمهٔ نسبت است چون
خواستار و نمودار و فروختار م درختانش نادیده روی خزان ۞ همه چون الکمهای
پیران جوان ش نادیده روی خزان شاید که خبر باشد و درختان مبتدا و درختانش یعنین
اند و شاید که حال باشد ای درختانش همه مثل حرص پیران جوان اند در حالیکه روی خزان
نادیده اند پس حال از ضمیری باشد که در خبر راجع بسوی درختان است و جوان بودن حرص
پیر عبارت از و ترقی کردن حرص اوست چنانکه صائب گوید ع مرد چون پیر شود حرص
جوان میگردد ۞ خواب در وقت سحرگاه جوان میگردد ۞ م ز ثقل ثمر پیدا آن سر زمین ۞
پی سجدهٔ شکر سر بر زمین ۞ ش پی سجدهٔ شکر ای برای سجدهٔ شکر کردن م گل چینیه نهال

از شمال ه جو پروانه از شمع افشانده بال ه سش چینیه درشهر نام گلی است زرد رنگ بال افشاندن
بمعنی پرواز کردن چنانکه طغرا گوید نشتر قد سرو سرافراخت اندازه بال افشانی فاخته یعنی
گل چینیه که گرد درخت جنبش می کند گویا پروانه است که به شمع پرواز دارد و تواند که بال افشانی
عبارت از ریختن پر بود و دیده می شود که پر پروانه گرد شمع ریخته میباشد پس حاصل شعر
بر این تقدیر چنین باشد که گل چینیه که گرد نهال بسبب جنبش باد از شاخ بر زمین افتاده گویا
پروانه گرد شمع بال افشانده و پر ریخته اما لفظ بر که بمعنی علی است از معنی اباء میکند پس بهتر
اول است هم بشاخ انبه بر برگ غلطان بناز ه چو طوطی پر اندر قفس کرده باز ه ای انبه
بالای شاخ درخت بر فراز برگها بناز و خوبی می غلطد و این بعینه رنگ طوطی است که
در قفس خود بکشاید پوشیده نماند که غلطیدن انبه بر برگ بالای شاخ یک هیئت است و پر
باز کردن طوطی در قفس هیئت دیگر و هیئة اولی با هیئة ثانیه تشبیه یافته و از اجزای این هر دو
هیئة انبه بطوطی و برگ به پرهای او و شاخ بقفس تشبیه گرفته هم بدر رفته چینها ز ابروی
برگ ه نم افتاده بر پشت و بر روی برگ ه سش بدر رفتن چین از ابروی برگ باعتبار
ملائمتی است که بسبب افتادن شبنم بهم رسیده هم نهالش چنان دلکش و دلربا ه که زو مشت
بر سینه کوبد هوا ه سش مشت بر سینه کوفتن در حالت عشق باشد هم برو تازگی آنچنان بسته
آب ه که لغزیده در سایه اش آفتاب ه سش تازگی بستن بر چیزی تازه و شاداب کردن
آن صاحب بهار عجم در استعمال تازگی بلفظ بستن همین شعر سند آورده درینصورت معنی شعر
چنان معلوم میشود که آب این درختها را چنان تازه و شاداب ساخته که هر گاه آفتاب در
سایه اش رسیده از غایت طراوتی که بسبب تازگی درخت در سایه اثر کرده پایش بلغزید
اما لغزیدن نسبت با آفتاب چندان لطفی نبخشد و نیز از تازگی درخت بطراوت سایه بردن

بعد می دارد پس بهتر لرزیدا است و این نظر بجرم آفتاب سمت وقوع نیز دارد چه آفتاب
لرزان می نماید و او جای لرزان گردیدن آفتاب در سایهٔ درختان بسبب کمال سردی خواهد بود
و ایهام حسن التعلیل باشد و لطفی که در شعر هست آنست که با آنکه آفتاب ذیل سرو دیگران است
اما اینجا خود بسبب سردی لرزه بر اندامش می افتد هم بهر سوز دهقانی صبحدم ؛ خیابان
خیابان سوی ارم ؛ ش دهقان معرب دهگان و کان کلمهٔ نسبت است و چون دهاقین
اکثر زراعت کنند بمعنی مزارع مستعمل گشته هم اگر شام اگر چاشت از خرمی ؛ هوا صبحی و
سبزها شبنمی ؛ ش صبحی منسوب بصبح ای در چاشت نیز هوائی می وزد که در صبح باغ هم
سراپای طوطی بمنقار ریشش ؛ که میخواهد از سبزه پرهای خویش ؛ ش ای طوطی سراپای
خود را بمنقار خود ریش و زخمی کرده و پرهای خود را برکنده چرا که میخواهد که سبزه این باغ را
بجای پر خود نشاند هم و بفرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان
و تخم فضل و هنر از عراق و خراسان آورده در خاک پاک کاشته اند از لطافت زمین و نکوئی
جوهر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آب نمی بود هر آئینه از تاب رشک در آتش
می بود ش آوردن تخم فصاحت و بلاغت از ترکستان و عربستان و دانهٔ فضل و هنر
از عراق و خراسان و کاشتن آن در خاک عبارت است از آوردن اهل کمال آنجا مذکور و
متوطن ساختن آنها در اینمقام و حاصل دلخواه برداشتن ازان کنایه است ازانکه اهالی و سکان
اینمقام بسبب حدت ذهن همین تعلیم آنها بکمال فصاحت و بلاغت و فضل و هنر رسیده اند
یونان ملکی است معروف که حکما بیشتر از انجا خاسته اند گویند سکندر آب درو انداخت و خراب
کرد هم از بخت در این شهر تسلی می باش ؛ دریای صور را در معنی می باش ؛ در بهار هنر
از تربیت آب و هوا ؛ بی زحمت مشق در ترقی می باشش ؛ ش تسلی در اصل دلخوشی و

وخوش منش شدن است و بمعنی دلخوش و خوش منش استعمال کنند اسیر گوید ستمگی اسیر
از درد بیدرمان منتلی می شود بوالهوس هم سود میداند زیان عشق را و چون خوش منش
فارغ و آسوده باشد از زر و مجاز بانمعنی مستعمل گشته و فیما نحن فیه همین است بمعنی اول قسلا
بالف نیز آورده اند چون تمنا و تمنّا سنجر کاشی گوید ست گر زانکه درین خجسته مطلب اتمام
توام دهد تسلا بنشینم بمراد خاطر آسوده ز میل و قال و نیا و چون صورت بدون معنی
اعتبار ندارد میگوید که تو از اهل معنی خواهی شد و درین امر چندان کامل خواهی گشت که برای
صورت خود معنی خواهی گردید و دریا و در از مناسبات است هم رسیست که مدح طرازان
گاه سخن تیغ سخن را بر فسان زبان می کشند و گاه بحرف انداز یا زبان لفظ را بصید گاه
معنی پرواز میدهند و گاه بصفت جولان اسپ طبیعت را از حروفی بیرون می آرند بخاطر
رسید که چرا سخن مقربان درگاه قرب منزلت خود را نیفرائیم و بحدیث ایستادگان پای تخت
و دولت را بروی بحث نگشائیم عزیزان بسیار اند انشاء الله تعالی تذکرة الاعزه جداگانه
نوشته شود ما لا یحرف و حکایت بعضی از پروردگان دولت عظمی و مجلسیان حضرت اعلی کام
و زبان را ساعد و تمند می کنم سرکش سخن عبارت است از سخن مدح و وصف حرون بالفتح اسپ
سرکش و حرونی بیای مصدری سرکش شدن و نافرمان شدن حدیث از عالم سخن عبارت
از مدح و وصف هم یا اسامی سامی حضرات که صفحه بزم را مزین میدارند جای ثبت مقرر نمودن
حد خامه راقم نیست هر جا که خود خوش کرده مشرف ساخته اند بلکه هر یک بصد مبالغه دیگری را
بر خود تقدیم فرموده اند سش اسامی جمع اسما که جمع اسم است پس جمع الجمع باشد سامی بلند
حضرات عبارت است از اعالیان که مدح ایشان بعد ازین بقلم می آرد و پوشیده نماند که
چون در وضع اسامی ممدوحان لامحاله تقدیم یکی بر دیگرے و تاخیر یکی از دیگر صورت میتواند بست

وازین اشتباه می انگندکه شاید مرتبهٔ مقدم عالی تر از موخر خواهد بود ولهذا درین فقره معذرت این امر بیان می کنند که برای اسامی بلند این بزرگواران محل نشست مقرر نمودن مجال خامهٔ من نیست یعنی این تقدیم و تاخیر در ذکر اسامی خامهٔ من از پیش خود اختراع نکرده بل هر مقام که پسند یکی ازان بزرگواران گشت مرا بآن مقام مشرف کرده اند وازان اطلاع داده که نام من در فلان مرتبه از مراتب مذکوره باید نگاشت بلکه از غایت کسر نفس هر یک دیگری را بر خود ترجیح میداد و میگفت که نام او بر نام من مقدم باید نوشت یا مفعول مشرف ساختن جا باشد که بیالا مذکور شد یعنی هر جای را که پسند کرده اند نام خود را بدست خود در جای مذکور نوشته هم بنازم بانصاف صافی دلان ش یعنی بر انصاف این صافیدلان بباید که ناز کنم چه دیگران را بر خود تقدیم دادن شیوه ایست که جز از انصاف نخیزد و حذف اسم اشاره در اول صافیدلان برای افادهٔ حصر است چه هرگاه حذف صفتی در مشار الیه مقصود بود اسم اشاره حذف کنند چنانکه گوئی فلانی را سلام کردم بیدرد مطلق بجواب من نپرداخت یعنی آن فلانی که بیدرد است گویا بیدرد جز او نیست تا احتیاج تعریف آن باسم اشاره افتد بهذا فیما نحن فیه گویا صافی دل جز ایشان دیگری نبود هم اول نواب مستطاب شاهنواز خان که از بس نوازش شاهی بخطاب والا سر افراز است و از غایت نیکخواهی و کارآگهی در جملهٔ ملک منصب جمدة الملکی ممتاز جهت حراست بلاد و رفاهیت عباد برگزیده اند و بر همگنان ظاهر است که حشمت و بزرگیش نه بحسب بخت و اتفاق است بلکه بمحض استعداد و استحقاق ش این خطاب والا اشارت بخطاب شاهنواز خانی است جمدة الملک جمد بضم و بفتحتین و بسکون ثانی جای بلند صلب ج اجماد و جماد جمع مثل رمح و ارماح و رماح کما فی الصراح و صاحب رجحم نوشته در نیصورت جمدة الملک معنی بزرگ و بلند سلطنت و ولایت باشد انتهی کلامه برگزیده اند ای پادشاه و اعاده ضمیر جمع بسوی

پادشاه بنابر تعظیم است نه بحسب تخت و اتفاق ای نه بحسب یاوری طالع و نه حسب اتفاق هم
لطف بالادست شاهش خوش نواخت، صدر مجلس صاحب خود را شناخت ش
خوش یعنی بسیار صدر مجلس و صاحب دو احتمال دارد یکی آنکه صدر مجلس عبارت از ممدوح
باشد باعتبار عمدگی منصب او از جمله ارکان دولت شاهی و صاحب یعنی خداوند عبارت
از پادشاه در نیصورت شعر دو لخته میشود و تقریر شعر چنین بر کرسی می نشیند که لطف ملک نوازش
او کرد و او خداوند شناسی نمود ای حق خدمت او بجا آورد دوم آنکه صدر مجلس عبارت از
پادشاه و صاحب یعنی یار عبارت از ممدوح بود در نیصورت شعر یک لخته میشود و گویا مصرع
ثانی علت مصرع اول است یعنی لطف پادشاهی او را بسیار نوازش کرد زیرا که پادشاه
یار خویش را بشناخت ای معلوم کرد که کسی که لیاقت مصاحبت دارد اوست و همین گفته
که پادشاه مصاحب خود را صدر مجلس شناخت ای قابل صدارت دانسته انتهی پس صاحب
مفعول اول و صدر مجلس مفعول ثانی فعل شناخت باشد هم برج حصن ممالک محکم ازوست
دین و دولت در پناه و هم ازوست، ش در پناه هم ای در پناه یکدیگر هم نامه تهدید
چون سازد رقم، در کفش تیغ دو دم گردد قلم ش ای فرمانی که برای تهدید بنویسند
الخ تیغ دودم خبر و قلم اسم فعل گردد است که فعل است از افعال ناقصه هم مثل او یک تن
ندارد روزگار، رو بگرد و هفت کشور رو بر آر، ش رو آوردن یعنی متوجه شدن است و
رو بر آوردن بصله حرف بر نیز بمعنی خواهد بود و اگر گوئی بصله بر درین دو شعر که اول
از شائی بود دوم از قدسی است رو بر آمدن خود موجود است ع رو بر آورد زخم عشق و خون زد
در دو آن در جگر نمی گنجد، ع داغ دل روی بر آورد و مرا رسوا کرد، یارب این آئینه
در زنگ چرا شد غماز، گوئیم با لفظ داغ و زخم یعنی به شدن زخم و داغ است چنانکه

در بهار عجم آورده به معنی متوجه شدن و با اینهمه رو آوردن در کسی یا چیزی یا بطرف و سوی کسی
و چیزی است نه گرو کسی یا چیزی و فیما نحن فیه ازین عالم است پس این نیز سند باشد و
باید که در مصرعه ثانی پیش از قوله بگرد تقدیر او بکنم یعنی برو بگرد هفت کشور و برآی بسوی سفر
متوجه شو تا دریابی که مثل او کیست یا بگرد متعلق بکلمه برو است که امر است از رفتن و واو پیش
از قوله رو برار مقدر بود ای بگرد هفت کشور برو و روی برار و متوجه شو و در بعضی نسخه دل بجای
رو یافته میشود و درینصورت دل اگر بمعنی آرزو و امید باشد معنی شعر مربوط میشود یعنی بگرد هفت کشور
برو و آرزوی که داری برار لیکن بدینمعنی دیده نشده **هم باشد از اعضا چو فرخنده تر**
از برای عالمی گردید سر، شرح معنیش ظاهر است **هم شاه دارد میر و سلطان گر بسی نیستش**
لیکن بغیر از خان کسی، شرح ظاهر آنست که سلطان بمجاز بر امرا اطلاق کرده چه سلطان داشتن
پادشاه همین و داشتن امر است در دربار خود یا حمل بر مبالغه باید کرد که پادشاه را هم امرا و هم سلاطین
مطیع اند و در بعضی نسخه بجای سلطان مرد میدان دیده شده اینهم چسپان است پوشیده نماند که
در مصرع ثانی خبر فعل ناقص که نیست باشد موجود نیست پس لفظ مقرب مقدر باید کرد ای پادشاه
را بغیر از خان که عبارت از شاه نواز خان است مقرب نیست یا نیست تامه باشد ای کسی بغیر از خان
پیش پادشاه وجود ندارد و این بهتر است **هم در بزرگی چرخ را اسباب کو، باشد از اسباب پیش**
این آداب کوش، شرح معنیش ظاهر است **هم غمکشی دیده است اگر دیدار او، گشته نقد آشنا او**
از رخسار او، شرح دیدار مرکب از دید و آر و این ترکیب افاده سه معنی کند یکی معنی فاعلیت
چون فروختار بمعنی فروشنده و خریدار بمعنی خرید کننده دوم معنی اسم مفعول چون نمودار بمعنی نمونه
و بمعنی نماینده اسم فاعل است سیوم بمعنی مصدری چون گفتار و کردار و اینوقت غالبا از حروف
زوائد باشد چه گفت و غیره خود حاصل بالمصدر است و لفظ دیدار بهر سه معنی آید چه بمعنی چشم و چهره

دو یدن مستعمل است پس معنی چشم ماخوذ از معنی فاعلی است و معنی چهره ماخوذ از مفعولیت و معنی آشکار نیز غالب که از همین معنی ماخوذ باشد پس مخفف پدیدار گفتن چنانکه در بهار عجم است تکلف بلاضرورت است حسین ثنائی گوید ع زدیدارت نپوشیده است دیدار و همین دیدار اگر دیدار داری بمعنی از چشم تو لقای دوست پوشیده نیست لقای او را همین اگر چشم داری و معنی دیدن درین شعر فردوسی ع اگر هست خود جای گفتار نیست ، ولیکن شنیدن چو دیدار نیست ، و نیز شیخ شیراز گوید ع بدیدار شیخ آمدی گاه گاه ، نکردی خدا دوست در وی نگاه ، و درین شعر یوسف زلیخای جامی ع علاجی کن که یک دیدار بینیم ، کزین پس صبر را دشوار بینیم ، شاید بمعنی رو و چهره باشد و یک بمعنی یکبار ای یکبار صورت یوسف ببینیم و غالب که مفعول مطلق باشد و یک بسر امرت ای ببینیم یوسف را یک دیدن واللہ اعلم بالصواب و فیما نحن فیه بمعنی صورت و چهره است نقد مقابل نسیه و نقداً بتنوین بمعنی بطور نقد و این قریب بمعنی بی انتظار است مص

وصف خوشخویان همه ناخوانده است ، صورت و سیرت همه واخوانده است ش وا اکثر دیده شد که چون بر مصادر آمده گاهی از معنی اصلی آنها مهجور کرده بمعنی دیگر ساخته و گاه بسر دیگر بر معنی اول افروخته چون سوختن و بوسیدن که معروف است و واسوختن و وابوسیدن هر دو بمعنی اعراض کردن و روبرتافتن و کشیدن بمعنی جذب چیزی و واکشیدن بزور یا حیله چیزی را از کسی بدست آوردن و امثال اینها لیکن واخواندن از قبیل این کلمات یافته نشده شاید وا درین لفظ مرادف باز باشد بمعنی کشاده از عالم واخندیدن و واشدن و واکردن چیزی بمعنی باز خندیدن و باز شدن و باز کردن چیزی و باید که واخوانده بمعنی کشاده و واضح خوانده شده باشد و صورت بمعنی ظاهر مقابل معنی که عبارت است از باطن نه بمعنی شکل و پیکر و چهره سیرت بمعنی عادت آماد درینمقام مراد از ان معنی است که مقابل صورت است پوشیده

نماند که بعد از صورت و سیرت در بعضی نسخه لفظ همه و در بعضی هم واقع است هر دو چسپان هست
لیکن اینقدر هست که در نسخه همه تکرار لفظ لازم می آید و حاصل شعر چنین بر کرسی تقریر می نشیند
که ممدوح اوصاف و خلق نیک خوبان زمانه سابق را نخوانده و معلوم نکرده و با اینهمه خوبی
ظاهر و حسن معنی پیش او جمله در حکم واخوانده است و درین باب هیچگونه محتاج تربیت و تعلیم
نشده ای اینها طبعی و جبلی او نیند و نشاید که چنین تقریر کرده شود که وصف خوشخویان را اگر کسی نشنیده
که کذا و کذاست اما بکمال فراست ناشنیده دریافته که این شکرخوبان بصورت و سیرت اند درین هر دو تقریر
اندک تفاوتی هست کما لا یخفی علی الفهیم هم درخور فکرش ریاست کس نکرد هم چنین ضبط مراتب کس نکرد
ش و در بعضی نسخه مصرع اول چنین واقع است ع درخور او فکر راتب کس نکرد و قافیه تا مصرع تام راتب بالفظ اتا
معنی وظیفه است که آنرا راتبه نیز گویند خواجه جمال الدین سلمان گوید بیت هر که راتب خوار خورشید است خالی چون شود
با ولی نعمت مقابل و ولتش گردد تمام و درینصورت معنی شعر چنین گفته خواهد شد که فکر و اندیشه را
درباب ملک و رعایا پروری کسی درخور او وظیفه خود نکرد ای اینقدر فکر که درخور اوست کسی
نداشته و چنان ضبط مراتب که او کرده کسی نکرد و در بعضی نسخه بجای درخور فکر عبارت درخور فکر شر
واقع است و قافیه مصرعه اول ریاست بمعنی سرداری و قافیه در مصرعه دوم فراست بمعنی داناًی
پس معنی آنچنین باشد که آنقدر ریاست ملک که درخور فکر او باشد کسی نکرد و دانائی را چندان
که او ضبط کرد کسی ننمود اما لفظ درخور که بمعنی سزاوار و لائق است درین هر دو تقریر خوب چسپان
نیست چه هرگاه گویند که این مراعات درخور فلانی نیست مراد آن باشد که اینقدر مراعات
لائق بحال او نیست زیاده تر یا کمتر ازان می بایست چنانکه بر متتبع و روزمره دان پوشیده نیست
و در بعضی از نسخ صحیحه چنین دیده شده ع درخور فلک راتب کس نکرد یعنی بجای ضمیر او
که در نسخه اولین بعد از درخور هست لفظ کس واقع شده و این بسیار خوب است یعنی کسی از اکابر درخور

و سزاوار مردم فکر و اندیشه بکار نبرد ای اینچنین فکر نکرد که فلان چیز در خور فلانی است و فلان
چیز در خور فلان و هر چه بر مردم تقسیم کرده اند بر قسمت عدل نبود و این ضبط مراتب که او کرد
کسی نکرد چه در امور لحاظ مرتبهٔ هر کس فراخیش داشته هم بسبق خدمت از همه بیش است و بوزن
عقیدت از همه بیش سر تفاخر بآسمان رسانیده و میرسد شش و بابر تر آن به تفوق میزید و نیز میسد بر شر
با وجود فطرت جبلی که از طفولیت در هر علم بیالغیت علم بوده در کسب فضائل و تحصیل کمالات سعی و
اهتمام را مجال عرق پاک کردنی نداده سش در فقرهٔ اول بیش بیا فارسی بمعنی سابق و در فقرهٔ
دوم بیش بمعنی زیاده و لفظ تر که افادهٔ تفضیل کند از هر دو محذوف شده در یمقام کفایت بر
قدر مسموع است قیاس را دران مدخل نیست میرسد بمعنی سزاوار است عرق پاک کردن خشک کردن
و چیدن عرق پوشیده نماند که نسبت عرق پاک کردن بطرف سعی و اهتمام مجاز است مراد نسبت
که خود بسبب سعی و اهتمام مجال فرصت عرق پاک کردن نیافته هم چنان بنظر است نزدیک که از
دور بحرکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را کاری بس سهل و امری بغایت
آسان میداند سش در لفظ شکسته و درست ایهام تضاد است و شکسته نام خطی است نه بمعنی حقیقی
و درست بمعنی راست و تحقیق است و درین هر دو معنی تضاد نیست لیکن باعتبار معنی حقیقی هر دو
باهم تضاد میشود هم هنوز نفس بپای سخن نیامده در می یابد که آن آلت چه لفظ است و در بنای
کدام معنی بکار خواهد رفت سش بپای سخن آمدن نفس بته سخن آمدن نفس است و این عبارت
است از بر آوردن نفس سخن را چه هر گاه نفس بسخن صرف شد گویا بته سخن آمد و این از ان عالم است
که گویند فلانی بپای حساب آمد ای در ته حساب که عبارت است از محاسبه هم از حاضر جوابیش
همه تیز زبانان بکند بیانی خود معترف و از خرده گیریش بزرگ خردان جمله به بی زبانی خویش
قائل سش حاضر جواب آنکه در جواب تامل نکند خرده گیر آنکه عیب کسی گیرد هم در هنگام سوال

پی جواب گاهی اگر اندک تامل مینماید سبب اینست که از هجوم ورود سخن نمیداند که اول کدام جواب زبان بکشاید ش پی جواب یعنی ازبرای جواب هم ریاضت کشان علم ریاضی را تقریرش در تنعم انداخته س ش ریاضت بمعنی رنج و محنت تنعم از تفعل بناز و نعمت پرورده شدن و از تنعم عبارتست از اختیار آسایش ای کسانیکه در تحصیل علم ریاضی رنج و محنت میکشیدند بسبب تقریر او اختیار آسایش کرده اند و مراد ازین آنست که توضیح تقریر و خوش کلامی او از بس مطبوع طبع ایشان آمده و سخن او دلنشین ایشان گشته از محنت کشی مطالعه و امثال آن درگذشته بهمین بر سماعت تقریر او قناعت نموده اند هم و از تقویم چهره با احکام رفته و آینده و حال پرداخته س ش تقویم حساب یکساله منجمان و هندی پتره گویند هم بر خوان لطفش حلاوت تنگ شکر نواله کام حنظل است و بمیزان تخمینش مناصفه کره ارض را تفاوت حبه و خردل باستقامت ملعبش نظر محور نگاهان گوییا است س ش درین فقره صفت شیرینی نطق ممدوح میکند و نواله کام حنظل شدن حلاوت یک تنگ شکر عبارتست از شیرین شدن حنظل بحلاوتی که در یک تنگ شکر باشد تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن کما فی منتخب حبه بفتح و تشدید با بمعنی دانه و خردل دانه مشهور که آنرا در هندی رائی گویند مخفی نماند که در اکثر نسخ درمیان حبه و خردل واو عاطفه است و بهتر آنست که حبه مضاف بود بسوی خردل محور در اصطلاح علمای هیئت خطی که درمیان دو قطب پیوسته و چون آن راست باشد نگاه راست نگاه باشد گوییا بضم اول و سکون ثانی و ثالث و تحتانی بالف کشیده و تخته باشد مثلث قائم الزاویه مر استادان بنا را که کجی و راستی عمارت را از آن یابند و نیز افرازی باشد در دو گران را و ریسمانی را هم گویند که استادان بنا چون خواهند عمارتی بسازند آنرا بکشند و رنگ عمارت ریزند کما فی برهان هم با نفاست خلقش تشریف زربفت تماشان بوریا رخش

غیرتش رگهای تازیانه تیزعنانیست ونخل همتش را برگها کف زرفشانی هش تشریف بمعنی خلعت زربفت قماش آنکه قماش او زربفت باشد تازیانه ظاهر آنست که مرکبست از تازی بمعنی اسپ تازی وآنه که کلمهٔ نسبت است چون آنرا براسپ زنند لهذا آنرا تازیانه گویند تیزعنان اسپی که جلد وشتاب دود اما پوشیده نماند که عنان بمعنی دوالیست که در لگام اسپ بندند وسوار بدست گیرد وتیزی آن معلوم نیست که چیست تا جلد وشتاب رفتن ازان مستفاد شود اما غالب همانست که درین ترکیب اطلاق عنان از رو مجاز بر لگام کرده اند ولگام چیزیست که در دهن اسپ گذارند واسپ آنرا بخاید چون آن تیز باشد گزندی بدهن رسد واسپ ب گزند آن رفته رفته از حرونی باز آید ورام شود درین صورت رفتار آن حسب دلخواه گردد وبمعنی تیزرو از همین گرفته اند ودر گرم عنان نیز که بهمین معنی است عنان بمعنی لگام است چه لگام اگر گرم باشد تیز گزند بدهن اسپ رساند لفظ گرم لگام موید اینست که عنان در گرم عنان بمعنی لگام است والله اعلم بالصواب نظامی گوید شکوهیده وار از تنزل چنان ٭ حسد را بر و تیز ترشد عنان ٭ تنوری چنین گرم در بند نان ٭ ره انجام را گرم ترکن عنان ٭ کف زرفشانی کفیکه زرفشانی بآن کنند واضافت کف بزرفشانی بادنی ملابست است وباید دانست که تازیانه تیزعنانی محمول است بر رگهای رگهای او مثل تازیانه است برای تیزعنانی او وهمچنین کف زرفشانی محمول است بر برگهای برگهای او مثل کفی است که زرفشانی بدو کنند واین حمل حمل مشبه به است بر مشبه بحذف ادات در هر دو فقره بمعنی اضافت چنانکه از تقریر سابق مستفاد میشود وشاید رگها وبرگها محمول بود بر تازیانه وکف مقدم بر مبتدا آید درینصورت تقریر معنی فقره چنین باید کرد که تازیانه که بآن تیزعنانی اسپ حاصل شود رگهای اسپ غیرت اوگشته است وکفی که زرفشانی بآن صورت می بندد برگ نخل همت او گردیده هم نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی

نور با آفتاب و دوری را لیش از خطا دوری معرب از خطا شش خطا ضد صواب و نیز نام شهری مشهور
معروف اول اول ست و ثانی ثانی هم در صلحنامه اش حروف و کلمات در بغلگیری و تنگ
آغوشی هم پیرهن و در رزم نامه اش صف هر سطری سپاهی صف شکن کمند خیالش را نخ
نارسائی و دیگ فکرش را برگ خامی نیست راستی قلمش با آن مشابه که اگر کسی در واسطه سخنش
میگفت و دیگر قلم قط محرف نمی پذیرفت در درست فهمی بمرتبه که اگر حضرت مولوی می بود این بیت
راکه ع مردم اندر حسرت فهم درست ۰ اینا میگویم بقدر فهم تست ۰ نمیفرمود شش ای بغلگیر شده
و تنگ آغوشی لطوری و وضعی کرده اند که گویا شرکت در پیرهن کرده اند ای گویا دریک پیرهن
اند و این مبالغه ست در وصل یکدیگر صف شکن صفت سپاه است پس یای تحتانی در سپاهی
از قبیل گناهی فاحش و عالمی عاقل باشد نخ یکتار رشته خواه ابریشم باشد خواه ریسمان
برگ سامان و در تمیقام عبارت از برگی است که در دیگ اندازند و یای تحتانی در نارسائی بیای مجهول و معروف
هر دو درست تواند شد در صورت اول نارسا و خام صفت نخ و برگ خواهد بود و در صورت دوم
اضافت نخ و برگ بیانی فافهم مثابه بالفتح بازگشتن گاه و منزل و دام گاه صیاد کما فی منتخب
و بمعنی مانند مستعمل و واسط نام شهری معروف که قلم واسطی بدو منسوب است محرف کج نمیفرمود ای نمیگفت هم
از خاک و بادش هرگز غبار بخاطر نشسته آب از تشنگانست و آتش از خامان نش شین معجمه در اصل مضاف الیه
خاطر است که از ان جدا شده بما قبل آن متصل گشته ای از خاک و بادی که در عالم است بر خاطر ممدوح غبار ننشسته
و مراد آنست که خاک و باد با وصف آنکه غبار بر خاطر نشاندن کار او ست خاطر او را گاهی مکدر نساخته
و آب از جمله تشنگان است ای از و طالب رفع تشنگی خود است با وجود آنکه رفع تشنگی مردم از آب است
و آتش از خامان و میخواهد که از و پختگی بهم رساند با وصف آنکه خامی دیگر چیزها از آتش رفع
میشود و شاید که چنین گفته شود که ارکان جسم او همه در کار خالق می آیند باین تفصیل که از خاک او بلعه

که در تبسم او سبب غبار کدورت بر خاطر هیچکس ننشسته و همه از و خوش عیش اند و آب ازان
تشنگان گشته تا رفع تشنگی شان کند و آتش ازان خامان گردیده تا پختگی پریشان بخشد ع
بی نیازیش آن غنیمان کامیاب گردانیده که اعتدال بخش این چنین جنبیت که هنگام غضب عتابیش
میباید کرد والا هیچ آتشی بخاطر گذر نمیدانسته که کار خود را از حصول نساخته ش در بعضی نسخه
بی نیازیش و در بعضی بی نیازیش بیای مصدری واقع است بی نیاز عبارت از جناب حق تعالی
نامه است و بی نیازی بمعنی استغنا و شین ضمیر بمعنی او ع شاید منظنه بعضی این باشد که
و نور صراحیم و مجاهد و اوصاف تکلفی کرده باشم و من درین اندیشه که ناگاه مجمعی
از آن بند کسیکه از عهده ثنا کسی بیرون نمیتواند آمد چرا اول بعجز اعتراف نماید ش
پوشیده نماند که کسی که از عهده النجم بطور تعریض واقع شده و تعریض ترک ذکر و صفتست
چنانکه در وقتی که کسی مصدر حرکات ناشایسته شود گویند که شریف آنست که به لباس
تهذیب اخلاق و کرم طبیعت محلی بود و مقصود آنست که انکس چنین نیست پس باید که خود را
چنین و چنان سازد و بصورت مراد از قول مذکور آنست که هرگاه ظهوری ثنای ممدوح او را
نتواند کرد پس چرا اعتراف بعجز نمی نماید ع لله الحمد که فراخور رسالت و منزلت خود قدر و قیمت
یافت شهنشاه قدر واشخ پشتوانه تمام برافته که در نور سپور از بام قصر و کاخش بجز پشتیبان اسمات
ایوان رفیع بنیانش در حساب بلندی بآن پایه که اگر نجار نجار مانع نمی بود اهل فارس
از بام مسجد نو که هم برآورده آنحضرت است کنگره اش بشمردند پیش طاقش به پهنایست که
در تحت بآن وفا کند سایه سنگینش اگر لنگر انداز و تخته نشسته زمین را کشتی سازد
ش بر گرفته یعنی بلند مرتبه کرده و دستگیری نموده پشتیبان و پشتبان پشتوان و پشتیوان چوبیکه
در پس دیوار استوار کنند بخار را اجزای لطیفی که بسبب حدت آفتاب از آب جدا شده در هوا متصاعد ۲۰۰

شود و بحار جمع بحر و منع بخارات بخار از دیدن اشیای دور شاید بسبب امداد اش غلط باشد ز هوا
بر آورده بمعنی بلند کرده است و درین مقام عبارت است از ساخته لنگر آلتی است که کشتی را از رفتن
باز دارد و بمعنی تمکین و وقار مجاز است و لنگر انداختن بمعنی متحمل و با وقار بودن است چه کسی
که متحمل و با وقار باشد از لنگر انداخته گویند اما درین مقام لنگر انداختن عبارت از لنگر فرو هشتن
کشتی است چه مراد آنست که سایهٔ سنگین این مکان اگر توقف کند از گرانی بارش پشت گاو
زمین که تخته ایست هموار مثل کشتی خم را شود و شاید که سنگینی بیای مصدری بود و سایه مضاف
بسوی آن پس لنگر انداختن بار خود را مایل بسفل ساختن باشد یعنی سایهٔ سنگینی و گرانی این مکان
خود را ضبط کرده والا اگر بار خود بر زمین اندازد چنان و چنین میشود هم عالی همت بنای پستی نکند
این طرح بجز دراز دستی نکند و بر نماسته اند گاه ماهی بفغان هنگین ست بنا زمین نشستی نکند
مثل پستی و دراز دستی و نشستن همه بیای تنکیر است و دراز دست یعنی کسی که در قدرت ید طولی
دارد و نشست کردن زمین عبارت از فرو رفتن زمین است هم چنانکه قدر و قدرتش می افزاید
او نیز در خلق و مرحمت می افزاید اصناف خلق خصوصاً غریبان دکن اگر از اهل وطن و اقلیمش
نشمارند و زبانها و تهمت و نمایش نکنند از جملهٔ بی انصافان و حق ناشناسان بوده باشند چراکه
تخم محبت همه در سینهٔ بی کینهٔ پادشاه کاشته و میکارد و بجز قرزی در خدمات شایسته آبروی
همه نگاه داشته و میدارد مثل آبروی همه نگاه داشتن بسبب عرق ریزی در خدمات از جهت
آنست که او بسبب این عرق ریزی مورد مراحم خسروانی و معتمد ممالک گشته و بسبب این اعتماد بهره
در باب این مردم پیش پادشاه عرض کرده هم در عرض قبول افتاده اگر مراد آن بود که در خدمات
پادشاهی بعوض دیگران نیز ساعی بوده کار بسامان کرده آبروی ایشان بجا مانده والا از ایشان
کارهای حسب دلخواه سرانجام نمی یافت نسبتی است باصناف خلق خصوصاً غریبان دکن

چگونه صورت بندد هم ز چرخ یاد گرفت است شیوهٔ خدمت • که هر چه خاطر شه خواستست آن کرد است
اگر سر آمد اهل فراستش دانند • بجاست خدمت شاه ضمیر دان کرده است • ش • معنی این شعر
مبنی بر ادعای آنست که چرخ نیز آن میکند که خاطر پادشاه میخواهد • سرامد سر کرده و پیشوای قوم
ضمیر دان رازدان چه ضمیر بمعنی راز و پنهان و درون دل است • هم عیار گیری شناسش
فزود قیمت و قدر بکورهٔ غم و شادیش امتحان کرده است • ش • عیار گرفتن آزمودن عیار
زر که کامل است یا ناقص • کوره بضم اول و فتح ثالث بمعنی آتشگاه آهنگری و مسگری پوشیده
نماند که عادت تنگ ظرفان است که هر گاه شاد شوند سر تفاخر بر آسمان سایند و خود را فراموش
نمایند و هر گاه غمگین گردند در شکوهٔ ابتلا و رنج افتند و درین هر دو صورت اخلاص و خیر سگالی
از یاد رود • و چون پادشاه شاهنواز خان را بهر دو صورت امتحان کرد معلوم شد که شادی او را از مرتبه
اخلاص فروتر انداخته و نه غم از دایرهٔ خیر خواهی و عقیدت سگالی او را بعید ساخته پس قیمت
و قدر افزایش یافت • هم بر آفتاب به تیز نگاه دوخته است • بجاست بینی اگر ذره را انسان
کرده است • سخنوران همه قایل بحسن تقریرش • از آنچه ابلق فرو مانده • او بیان کرده است •
بگل ریاض ریاضی کسی نچیده چو او • نهان انجم و افلاک را عیان کرده است • قلم که نقب زن
کنج خانهٔ معنیست • هر آنچه کرده بتحریک آن بنان کرده است • از و نبوده اگر بر سند چه قول و چه فعل
بنقل او که چنین کرده و چنان کرده است • نمیتوانیم از مردمان نهان کردن • ز مرز می که بن
آنها که میتوان کرده است • ش • نشان و نشانه بمعنی هدف • قایل بمعنی معترف • باین معنی بسیار
کم دیده شده • ریاض جمع روضه است اما فارسیان بمعنی مفرد استعمال کرده اند • بنان انگشتان
بارسی تا انگشتان و احد بنانه و بنان بمعنی مفرد نیز آمده کما فی منتخب • چنین گفته نقل قول و چنان کرد نقل
فعل است و نقل او بمعنی نقل قول و فعل اوست بحذف آنچه مضاف الیه نقل و مضاف ضمیر است

آنها که میتوان کرد است یعنی چیزهای که در توان و حد امکان است بجا آورده هم دو ئم خدام
ملک الکلام ش ذکر الله خدام بنابر تعظیم ممدوح است هم که هم خود تواند بگوید که کیست
ش یعنی توصیف او مجال من نیست او محامد و اوصاف خود را هم خود بیان تواند کرد
هم از بام سخن کوس صاحبقرانی بنام او مداداده و از طلوع سهیل کلامش رنگ بر ادیم
زبانها افتاده نامه رخشان عبارتش عنبر و نعیست که از سواد شمس بیاض سحر میسازند و خامه
دلیر رقمش از نیستانیست که شیران درآنجا جگری بازند و او قافیها که تا غایت بر آن ظلم
کرده اند در دیوان عدل بنیان خود داده و با طبع روان که گاه نفس سوخته تماشیه داری
اوست تا جابدر سخن ایستاده سقط فروشان را چه یارا که دکان عیب بر کالای او کشایند
ش صاحبقران آنکه وقت سقوط نطفه یا وقت تولد او قران عظیم باشد رنگ افتادن
بر ادیم رنگ یافتن ادیم متاثر شدن ادیم از سهیل اول ما نحن فیه و ثانی نظامی گوید ع
سهیلی بر او تیغ عرب تافته ادیم یمن رنگ از و یافته بیاض سحر می سازند ای ایجاد
میکنند جگر باختن بیجگر شدن واو قافیه دادن بستن آن قوافی است هم ظهوری که می باست
نفس سوخته کسیکه بسبب دویدن نفس او گرم آید این نشان عاجز شدن است در دویدن
همه جا در سخن استاده ای بتامل و فکر تمام گفته سقط فروشان متاع زبون و سهو و غلط در حساب
نوشتن و سقط فروش کسی که غلط و سهو کسی بیان کند کالا اسباب و درینجا عبارت از سخن ممدوح
هم مشکش ختنی است و عقیقش یمنی غزل سرائی که هم عشق را مفتون دارد و هم حسن را ممنون
قصیده گوئی که پادشاهان چون خواهند که نام خود را بر تخت زبانها نشانند باید که زر و گوهر بر
تخت بالا افشانند لآلی معانیش از بحر لاهوت است و جواهر الفاظش از کان ناسوت ش
مشک و عقیق عبارت از سخن است و از ختنی و یمنی بودن اینها عبارت از سره و اصیل بودن

اینماست تخت بالاتقدر بلندی تخت از عالم پیل بالا لاهوت عالمی است که ناسوت محل
اوست و مرتبه ذات را نیز لاهوت گویند و ناسوت این عالم است و مراد آنست که الفاظش
ازین عالم اند که عبارت است از بودن آنها بموجب اصطلاحات مجاز و ظاهر و معانیش از ان
عالم اند که کنایه است از بودن آنها از عالم حقیقت و باطن هم کنگره عرش فرسوده پرواز
نش ای پرواز طبیعت از بدان بلندی است که از صدمه آن دو شد او عرش فرسوده گشت
هم رسائی از دستیاران انداز نش دستیار مدد و معاون ای رسائی و دگار و معاون
انداز اوست و شاید که دست باز برای معجمه بمعنی دست دراز کننده چه باز یدن دست بمعنی
دراز کردن است است و این از جهر عبارت باشد سعدی گوید سه که برگشته باد آن خیانت
پرست که بر مال مردم بیازید دست بر این تقدیر معنی این فقره چنین باید گفت که انداز او
بدان گونه رسا است که رسائی دست دراز کرده و ازان چیره بر ده ای رسائی را رسائی
از انداز او حاصل شده هم تونگری زله بند درویشی و مرهمی در راحت افتاده سینه ریشی یافته
که مطلب چیست و دانسته که مخاطب کیست نش یای تحتانی در تونگری و مرهمی مجهوله است
ای ممدوح تونگر است و چنان تونگر که زله درویشی می بند و خود مرهم است و چنان مرهم که
از سینه ریشی که از درد عشق معشوق حقیقی بدو رسیده در راحت افتاده قوله یافته الخ
یای تحتانی در آخر یافته و دانسته برای خطاب است بسوی مخاطب هر که باشد یعنی ای مخاطب
دریافت کرده که مطلب من ازین تعریف چیست ای تعریف او بدین روش می کنم که درویشی
در لباس تونگری دارد و معلوم کرده که مخاطب من کیست ای مخاطب من شخصی است
عظیم الشان که عبارت از ممدوح است هم زهی شور عرفان طراز قمقمه که از قطرگی بود دریای
نش قمقم شهریست مشهور گویند اصل قمقم کنب ست که بنا بر قاعده مقرره که هرگاه نون و یا مقارن

شوند چه دو را بمیم مشدد بدل کنند گُم ساخته اند و معرب آن قُم بقاف است و نظائر این لفظ
خَنب و حَنب و کَنبلی و اَنبلی و اَنبرود است که خُم بجای معجمه و حَم بجیم تازی و کَمّلی و اَملی و اَمرود
همه بمیم مشدد ساخته اند در تخفیف استعمال کرده قُلزم بوزن زمزم نام شهری است درمیان
مصر و در قاموس بضم اول و سوم بوزن کرکم درمیان مصر و مکه نزدیک کوه طور و بحر قلزم
منسوب بدان است و فارسیان بضم هر دو بمعنی دریای خاص استعمال کنند مثل عمان که بلده ایست
و بمعنی دریای خاص نیز مستعمل شد قاموس قلزم بذال معجمه بوزن زمزم بمعنی دریا چه بسیار آب
نیز آورده و این معنی جداگانه است کما فی بهار عجم - عرفان طراز شخصی که طرازنده و آرایش کننده
عرفان باشد و مصرع ثانی ظاهرا بیان شور و حرف از بمعنی در که حرف ظرف است یا بمعنی
با وجود چنانکه در شعر نظامی ع چهل روز خود را اگر فتم زمام * کا دیم از چهل روز گردد تمام ای
در چهل روز مصنف در مینا بازار گوید از بسیاری نقد جان بسیار ارزان ای با وجود بسیاری پس
محصل معنی شعر اینست که زهی شور و غوغای کسی که عرفان طراز است و چنان عرفان طراز
که باشندهٔ قم است و آن شور اینست که در حالت قطرگی یا با وجود حالت قطرگی قلزم بوده است
در حال خردی استعداد بزرگی داشته باشد که بیان صفت عرفان طراز بود ای چنین عرفان طراز قم که در حالت
یا با وجود حالت قطرگی قلزم بود و شاید که صفت شور بود ای شور آنقدر است که اگر اندک بود بسیار است
ع مالک نام و ملک سخن ملک او ع سکون دل از جنبش کلک او ش نام عبارت از تخلص است ع سخن گر لآلی است
از درج او ع گر آفتاب است از برج اوست ش ای سخن بهر صفت که باشد از ملک اوست ع بسته
جرعگی خم لبالب زند ع صبوحی بجام دل شب زند ش ته جرعه شراب اندک که در ته شیشه و سبو
وغیره بماند و آنرا تهٔ سبو و تهٔ شیشه و تهٔ مینا و تهٔ پیاله و تهٔ جام و تهٔ پیمانه نیز گویند چه جرعه هم بمعنی پیاله
مستعمل است و اینهمه مقطوع الاضافه اند و لفظ ته جرعه باضافه نیز آمده شیخ علی حزین گوید ته جرعه

نگاهی بزکوة می پرستی و بای موحده در لفظ بته جرعگی شاید برای مقدار بود و لبالب حال
باشد از خم ای خم را در حال لبالب بودن او بمقدار یک آشام اعتبار کرده میکشد صبوحی
شرابیکه در بامداد نوشند صاحب بهار عجم گفته که بر شرابی که در شبها خورند نیز اطلاق کرده اند و همین
شعر سند آورده و صبوحی در دل شب زدن عبارت است از تحصیل فیض نیم شبی که عارفانرا
بود هم چو مینا نهد آسمان ساغر است * چه خلوت گزینید زبان بر در است * س مراد از ساغر
بودن آسمان بیان عالی ظرفی ممدوح است و مقصود از زبان بر در بودن مبالغه
در اخفای راز هم ز لب خنده تنها و بر روی هم * رسانیده در گریهانم به نم س نم به نم رسانیدن
امداد متصل در گریه هم چنان بر در آئینه دیده زنگ * که هم رنگ بو دید و هم بوی رنگ س
ای چشم او چنان بصیر است که هر رنگی در بو است مشاهده نموده و هم بوی که در رنگ فرض کنند
معائنه کرده با وصف آنکه رنگی که در بو تصور کنند در نظر نمی آید و بو وجود دیده نمی شود هم نمایان
تری نیست زود در سخن * که گم گشته صد بار در هر سخن س نمایان بمعنی بسیار واضح و بسیار
ظاهر است اما درین مقام عبارت است از صاحب بسیار نمود که گروه بیشمار داشته باشد و گم گشتن
در سخن عبارت است از تعمق فکر در سخن هم بدانگونه یا قوت این کان ربود * که در غیر وقتش
تواند نمود س یعنی ارکان سخن یا قوت چنان ربود که اظهار آن در غیر وقت نیز تواند نمود و
غیر وقت عبارت است از عدم توجه طبع و جمعیت خاطر چه برای آوردن سخن توجه طبع و جمعیت خاطر
نیز ضروری است ای در هر وقت بر ایراد سخن قدرت دارد هم ز مغز دل جان سخن بر کشد *
بمغز دل و جان سخن در کشد س مغز دل و جان در مصرع اول عبارت از مغز دل و جان خود
ممدوح است و در مصرع دوم از دل و جان خلق بر کشیدن سخن از مغز دل و جان خود کنایه از بر آوردن
او ... ال کاوش تو در کشیدن آن در مغز دل و جان خلق عبارت است از دلنشین کردن خلق

بخوبترین وجه مصرع ملے حرف ازانجا که بالا رود ٭ چو آید فرو تا بانجا رود بس شعر حرف بمعنی سخن
واین شعر تائید مطلب شعر سابق است ای همین معنی چگونه صورت نه بندد و چه سخن بسبب آنکه رو
ببالا دارد اگر فرود هم آید و میل بپستی هم کند بازه به بالائی خواهد رفت واین بالای اضافی
است چه نسبت ببالائی اول فرود است اما نسبت بمراتب پایین بالائی است وحاصل هر دو شعر
علی السبیل الاجمال آنست که سخن از دل وجان ممدوح برآمده پس از بلندی فرود آمده چه
دل وجان او از جهت علو مرتبه در منصب بالائی است واگر رفت در مغز دل وجان خلق رفت
ودل وجان خلق نیز نسبت بدیگر اشیا اعضای بالائی وعلو مرتبه دارد وچگونه چنان نباشد
که سخن از بسکه میل باعلا دارد واگر پستی هم اختیار کند میل باعلا خواهد داشت چنانکه بالا گفته شد
واین مثل آنست که عالی همت اگر بخل اختیار کند باز هم از سخاوت کم همتان بیش خواهد بود ٭
مصرع کم افتد چنین نکته پردازکم ٭ که نازد از و لفظ و معنی بهم ٭ بس کم افتد یعنی کم مخلوق شود
سیوم مصرع حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطرهای نسترین خوبان در اجاره قلم بدیع رقم او
است ای قلم او چنان نازک رقم است که نزاکتی که در خاطر نسترن خوبان نهفته در اجاره
خود گرفته و شمه پیش ایشان نگذاشته مصرع نازک خیالاتی که حسن سخن را ثالث میدانند در تحسیر
اند که بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند بس در بعض نسخه سخن حسن و در بعض حسن سخن پسین
بهتر است مخفی نماند که لفظ ثالث نسبت بحسن می‌خواهد که این تلمیح باشد بسوی تقسیم حسن درین میثاق
بدینوجه که دو ثلث بحضرت یوسف علیه السلام عطا شده ویک ثلث بجمله خلق بزبان قلمش ای باعانت
زبان قلمش نستعلیق حرف زدن عبارت است از حرف بتکلف زدن والفاظ را به مخرج
ادا کردن واین را نستعلیق گوئی نیز گویند درین فقره توصیف نستعلیق نویسی ممدوح میکند ٭
ومیگوید که نازک خیالاتی که حسن سخن خویش را برابر حسن تمام مخلوق میدانند و ثالث نیست که

ایچنین کس خوب نستعلیق گو باشد لیکن برین آرزو می باشند که اگر زبان قلم ممدوح اعانت
کند البته نستعلیق حرف زدن بیاموزند چه زبان قلم او حرف نستعلیق میزند و بعضی نسخه اول
گرفته و گفته که خط ثلث آسان ترین خطوط است یعنی تعریف خوبی حسن را که در تقریر نمی آید
سهل و آسان میدانند لیکن چنین و چنان آرزو دارند و بعد این ظاهر است هم در علم خط
چنان تمام است که عمداً سهواً الخط الضعف العلم میتوان گفت ش یعنی مشهور الخط الضعف العلم
است و علم را الضعف الخط گفتن مطابق عرف البته از روی سهو باشد لیکن چون ممدوح در خط
کامل و تمام است اگر عمداً چنین گویند میتواند هم فراق نوخطان را مشغولی نظاره خطش کهنه
میتوان کرد الحق این خط را با آن چه نسبت که کهنگی این را زینت است و آنرا آفت ش
کهنه کردن فراق و مشغولی نظاره خط عبارت است از عمر گذراندن در فراق نوخطان مشغولی
نظاره خطامی کهنگی برای خط حروف زینت است چه هر قدر کهنه شود رونق زیاده حاصل شود
و برای خط ایشان آفت کما هو ظاهر هم هر که ابجد خوان مفرداتش نشده سواد جریده ترکیبش
روشن نگشته نسیم فوارهٔ خامه اش چه بنفشه زارها رسانیده و بشیرینی رقم بحروف چه شکرها چشانیده
نگاه تماشای هر خطش آنچنان نچسپیده که در برگشتن دیده ها را در سرمه نخوابانده ش ابجد خوان
کسی که در کدام علم شروع کند سواد روشن شدن عبارت است از حاصل شدن بلکه خواندن قوم
بنفشه زار رساندن بمعنی واماندن بنفشه زار است و در بعضی نسخه بجای رسانده وامانده است
در سرمه خوابانیدن عبارت از سرمه آلود کردن است هم کتابتش بصورت چنان خفی که در هر صفحه
کتابی بیهوده و در معنی چنان جلی که در کتابی آسمان نموده ش کتابت بکسر بمعنی نوشتن
و کتابه بالضم نظم یا نثری که مشعر بر تعریف یا تاریخ بر بشیطاق نویسند کما فی بهار عجم و در
برهان قاطع آورده که صاحب مؤید الفضلا کتابه بکسر اول و فتح بای ابجد در سلک لغات فارسی

آورده بمعنی خطی که بقلم جلی در روی کاغذ یا پارچه نوشته باشند به کیف کتابکی بیای مصدری
بمعنی کتابه بودن و کاف فارسی در عوض های مختفی کتابه است کتاب پیمودن عبارت است
از نوشتن کتاب و این مجاز است نمود بمعنی نمایان و آشکار است و حاصل معنی فقره اینست
که تحریر ممدوح باعتبار ظاهر آنقدر خفی است که بر هر نمله بقدر یک کتاب تسطیر کرده و در نفس الامر
چنان جلی است که اگر آنرا کتابهٔ آسمان نمایند باوصف اینقدر بعد و دوری نمایان و واضح
است که آنرا میتوان خواند هم از فرخندگی صفحاتش فال بینندگان دلخواه و بزبان راز
قلمش زبان جمله حرف گیران کوتاه سبق زبان درازکسی که از روی سخن بر همه بدم
در پیروی خط از همه پیشینیان در پیش شاعران همه آشنای سخن و او خویش نکته اش خاطر الکفیرا
و نقطه اش مردمک نشان سبق در لفظ پیروی و پیش تضاد است و خویش بمعنی قرابتی یعنی شاعران
دیگر همگنان بسخن آشنائی و معرفتی دارند و از غایت ممارست و مهارت از جملهٔ خویشان
و قرابتیان سخن گشته فقرهٔ اول در خوشنویسی ممدوح است و این فقره در تعریف سخنوری
و همچنین هر دو فقرهٔ لاحق خاطر نشین نشیننده در خاطر و مردمک نشان ای نشانندهٔ مثل
مردمک است چون نشان از نشاندن نیز است که متعدی است از نشستن باعتبار لفظ و
هم صنعت تضاد هم می بخشد هم خامه می ترسم ز دستش سر کشد ناگهان خطی بخطها در کشد
سبق این شعر جداگانه است و با دو شعر آینده که بطور مثنوی اند شامل نیست خط بر چیزی
کشیدن رد و منسوخ کردن یعنی می ترسم که قلم از دست او سرکشی کرده خط او ستادان هر
را رد و منسوخ کند و محصل این شعر آنکه دست ممدوح قلم را از تحرکت باز داشته از بهر آنکه
رونق و رواج دیگران هم باطل نشود و الا خامهٔ او مستعد این معنی خود هست و لهذا هیچ نگفته
هم رباینده خطش چو خط گلعذار در آرایش صفحهٔ روزگار سبق رباینده بمعنی رباینده دل

واین صفت خطاست که بر موصوف مقدم گشته وچو خط نگار برای تشبیه است ودر آرایش کردن صفحهٔ روزگار یعنی خط دلربای او در آرایش کردن صفحهٔ روزگار مثل خط معشوق است که آرایش چهره میکند ومعنی چهره از قرینهٔ مقام مستفاد میشود وتوان باشد که هر دو مصرعه علیحده باشند پس معنی شعر چنین باشد که خط او چون خط نگار دلرباست وآرایش صفحهٔ روزگار میکند تس پس واو عاطفه در صدر مصرعهٔ ثانی مقدر است واین مصرعه بر مصرعهٔ اول معطوف هم بسر خط نویسی علم زان نمط، که رخسار خوبان کند مشق خط ۔ سر خط بمعنی سر مشق کما فیما نحن فیه ونیز صائب گوید ۔ هر گه که فغان از دل پر درد کشیدم، شد شاخ گل وسر خط مرغان چمن شد مشق بمعنی نوشتن وبحسب استعمال فارسیان مداومت کردن در کاری وبمعنی تخته یا کاغذی که بران مشق کرده باشند نیز آمده واین مجاز در مجاز است والا بالمعنی مشقی است چنانکه منیر گوید ۔ ترا که مشق بهار است خط پیشانی، وهمچنین است ما نحن فیه وحاصل شعر اینکه در باب سر خط نویسی بایمعنی شهرت گرفته که رخسار خوبان کاغذ مشقی او ست پس کاغذیکه مخصوص نوشتن سر خط باشد چگونه ولنوشتن سر خط چگونه خواهد بود هم خوشگوی نشد، از قلمش هر که نگفت، کلکش چه گهرهای معانی که نسفت، گر خار نوشت در دل خصم خلید، ور گل نگاشت بر رخ دوست شگفت ۔ یعنی هر که وصف قلمش نکرد خوشگو نشد وبر رخ دوست یعنی پیش رخ دوست هم آنانکه بجستن جواهر چستند، از عقد گهر گذشته خطش جستند، خطها شده آب در خراسان از شرم، ورنه بعرق عراقیان می شستند ۔ ظاهر آتوا فی این رباعی معموله اند چه در مصرع اول چست اند ولفظ اند یکی هم دوم رابط وجستند وشستند مفرد پس ند بعد از تهلیل متعلول رابط باشد هم چهارم مولانا فرخ حسین که ما فوق تصویرش متصور نیست نقشاشان بالادستش بر دستش می نازند ومنت بجان نهاده طرح طراحیش میکشند

سبز خطان را مشاهده سیاه قلمش چه رنگ آمیزیها فرموده ش طرح بمعنی صورت و این مجاز است
و نهند اصورت گر و نقاش را طرح کش گویند طراحی نقاشی سیاه قلم تصویری که رنگ آمیزی
نداشته باشد و همین از سیاهی کشیده باشند رنگ آمیزی عبارت است از تغیر رنگ که در خجالت
گاهی سرخ و گاهی زرد شود هم طراوت تصویرش عکس خوبان خوی کرده در آب گرد رشک
افشانده نافه ها نگار و بوی میشوند لاله میکار و رنگ [illegible] روند ش خوی کرده کسیکه بر رویش
عرق ظاهر شده باشد و در آب حال است یعنی طراوت در تصویر او بحدی است که بر عکس معشوقان
عرق کرده در حالیکه آن عکس در آب است گرد رشک افشانده ای درین رشک افتاده
که من با وصف عرق کردن چهرهٔ خوبان و با همه در آب بودن این طراوت ندارم نافه نگار شدن
و لاله نگاشتن عبارت است از تصویر کشیدن هر دو هم بتصویر خوبان خاطر فریب رز لها
فرو شسته نقش شکیب ش معنیش ظاهر است هم بجنبش در آورده از سحر فن د
نسیم نقاب از جبین بر فگن ش سحر مضاف است بسوی فن و نقاب از جبین بر فگن ترکیب
فاعلی و صفت نسیم است ای از سحر یکه در فن خود دارد نسیمی بجنبش آورده که نقاب از جبین مردم
بر افگند هم خلشش ده در خار از افسان بکار که گردیده و زان چشم بد بین نگار اشش
ای در تصویر خار خلشش بانطور نهاده که کسی چشم بد بین متاذی نشود هم هوا افشانده مرغانیش
بال و پر ه ترشح برخ حاضران کرده ترش معنیش ظاهر است هم خم فارغ ز آرایش گل
نشست ه پرواز آواز بلبل نشست ش پرواز خطی چند که بر گرد تصویر کشند و پرواز
آواز بلبل نشستن عبارت است از مستعد شدن بتصویر کشی او از بلبل و این مجاز است
هم بجیبم خدام ملا عبد زهی که از شور سخن و حلاوت او نمک و شکر بر یکدیگر کشیدن احترام
اوست هم زهی تخلص ممدوح است و حاصل معنی آنکه سخن او ملاحت دارد و سخن ادا کردن او

شیرین است م محبتش ریشه در دلها دوانیده و محضر قبول عام بمهر خاصان رسانیده تاجر
ملکیست که کالای دشنامش را بنرخ دعای خرند و زرهای سره خرج میکنند تا ناسره
می برند از رشک رنگینی حدیثش یاقوت بهره ایست در خون خپسیده ، و در جنب شیرینی کلامش
شان عسل کاسه ایست لیسیده ش ای محبت او در دلها استحکام گرفته و بر محضر قبول عام
او خاصان مهر کرده اند ای خواص گواهی میدهند بانمعنی که او مقبول همه است ظاهر از ملکی که
کالای او بنرخ دعا خریده شود حسن مراد است از سره عبارت از دعا و ناسره از دشنام
خپسیده تر شده شان لانه زنبور که در و عسل باشد کاسه لیسیده کاسه که همه انچه در واست خورده
و زبان بر و مالیده و بقیه در و نگذاشته باشد و این عبارت از کاسه خالی است م کسیکه شور
شرش این باشد معلوم است که نمک نظمش چه غایت خواهد بود ش نثر عبارت از همان کلام است و
که بچرب و نرمی با عشاق میکند این صفت معشوقانه است نه ممدوحانه م ش نثیم ظهوری که
صدر صف نعال بر وی مسلم است و در افتادگی بر همه موخر نشینان مقدم ش صف نعال جائیکه
کفش در ان گذاشته اندرون خانه آیند و آن را صف ماچان و صف پای ماچان نیز
گویند و این مجاز است چه ماچان مرکبست از ماچ بمعنی بوسه و آن که کلمه نسبت است پس ماچان
بمعنی بوسه گاه و صف ماچان صفی که بوسه گاه صف پای ماچان صفی که بوسه گاه پا باشد خاقانی گوید شعر
هوا اینجاست تا در صدر بالا همسری جوید ، گرفتم دست و افگندم بصف پای ماچانش م اگرچه آنقدر رتبه ندارد که
در سلک قیمتیان منتظم گردد ش در بعضی نسخه در لفظ قدر و رتبه واو عاطفه دیده میشود و در بعضی نه در صورت
اول قدر بسکون دال باشد و در صورت ثانی بفتحتین قد آنقدر تمام بمعنی آنگونه م چون
قبل ازین در پیرایش گلزار ابراهیم و اکنون در گستردن خوان خلیل سهیم و عدیل ملک الکلام نیست
که بی نظیر و انباز است ش این شرط است م در روزگار و تمیز جنان نیست که گرفت برو

توان کرد ش عطف است بر جمله سابقه ای یکی اینکه در آرایش دو نثر سهیم ملک الکلام گشته ام دوم اینکه زمانه نیز تمیز چنان دارد که محل انگشت نهادن و گرفت کردن نیست هم روشن است و قبولش قبول هر کرا پسندیده پسندیده و هر که سنجیده سنجیده ش اینهمه فقرات و اشعار لاحقه در صفت روزگار واقع شده یعنی هر کرا زمانه رد کند او مردود است و هر کرا او قبول کند او مقبول پسندیده دوم و سنجیده بود هم هر دو اسم مفعول اند و حرف ربط محذوف است فافهم هم غلط نیست در امتیاز زمان ندانسته هرگز چنین را چنان ش یعنی زمانه هر چیز را بطوری که هست دانسته هم بدستش خوش آئینه روشن است در و هر بد و نیک عکس انگن ش آئینه روش عبارت از تمیز روزگار است هم اگر چون زر آهن شود سکه دار سر انگشت اعمی نماید عیار ش معنیش ظاهر است هم بروی ترش طفل شیرین ادا کند شکر و سرکه از هم جدا ش شیرین ادا طفلی که حرکات او مرغوب طبایع بود و این بر اطفالی که خرد سال باشند اطلاق کنند یعنی در زمانه چندان تمیز است که اگر در دهن طفل شیرخوار سرکه کنند رو ترش کند و چین در جبین اندازد چه اینمعنی دلالت بر تمیز دارد هم بنابرین مقدمه لازم آمد که برای خاطرها خاطر خود را هم نگاهداشته از ذوق این نسبت در پوست نگنجم در رعایت تله طرف کرده خود را با زمین و آسمان نسنجم ش این جزای شرط است ای بنابراین هر دو امر که یکی سهیم بودن با ملک الکلام باشد دوم حصول امتیاز در اهل روزگار برای خاطرها یعنی بپاس خاطر عزیزان خاطر خود نگاهداشته یعنی پاس خاطر خود هم نمود چه خاطر من نیز میخواهد که چنین بکنم تله کفه ترازو و طرف بفتحتین بحسب استعمال فارسیان بمعنی مقابل پس تله طرف که بمعنی تله مقابل است ملک الکلام باشد ای بنابر مقدمه اولی لازم آمد که چنین و چنان نمایم در رعایت تله که مقابل من است نیز بکار داشته خود را با زمین و آسمان برابر نه اندیشم بل بهتر از و تصور کنم چه هر گاه تله طرف من

اینچنین کس عظیم الشان بزرگ رتبه بود پس باید دید که رتبهٔ من نیز تا چه غایت باشد مص
هر چند در چمن عمر هفتاد نهال طبیعت شگوفه بر افشانی کرده چنان نیست که در بهار ثنای خداوندگاری
هم پختگی پیری در کار و هم شوخی جوانی پر بار نباشد س شگوفه کردن گل آوردن درخت و
ازینمقام چنان مستفاد میشود که مرادف گل کردن هم است که عبارت است از ظاهر کردن کما هو
ظاهر پیر افشانی بیای فارسی مکسور بیای تحتانی رسیده در پیری بکار جوانان کردن جامی گوید ع
درین غمی شغل گیری ساخت پیرم ٭ به پیر افشانی اکنون شغل گیرم ٭ مغانی سخن خزان آمد
گریبانی بر ندی چاک خواهم زد ٭ همین می ده که پیر افشانیی چون تاک خواهم زد ٭ اما درینمقام
بر افشانی بیای تازی و رای مهمله بمعنی ثمر افشاندن درخت من حیث اللفظ و المعنی خوب مناسبست
کما سیجئی بر بار بهر دو بای تازی در اصل بمعنی رسیدن گل و ثمر و امثال آنست بر شاخ و بمجاز
بمعنی حاصل شده و بهم رسیده استعمال کنند یعنی هر چند در عمر هفتاد ساله نهال طبیعت بر افشانی
خود ظاهر کرده هیچ ثمر بر نمانده اما در ثنای ممدوح متانتی حاصل است که در پیری باشد
و شوخی موجود است که در جوانی بود مص کهن نخل آن باغ را نو برم ٭ لب خشک نگذاشت
شعر ترم ٭ س لبی بیای تنکیر مفعول و خشک حال است و اگر لب بدون تحتانی باشد پس
خشک صفت آن خواهد بود مص ز انگشت حرفی نویسم بر آب ٭ بطوفان عمان نگردد خراب ٭
بتر سم که خود این بیان می نهم ٭ سخن را سخن در دهان می نهم ٭ درین انجمن کیست صاحب سخن ٭
که عشقی نور زیده با شعر من ٭ دو هم جام وحدت اگر کثرت است ٭ نهم دام خلوت اگر صحبت است ٭
س طوفان آب باران سخت و آب سخت و هر چه بسیار و غالب بود و همه را فرا گیرد چون طوفان
باد و آتش و امثال آن سخن در دهان نهادن از عالم سخن در زبان نهادن معلوم میشود که بمعنی
گویا کردن و بگفتار آوردن است و در بعضی نسخه بجای لفظ دهان همین لفظ زبان مرقوم است

صاحب سخن بفلک اضافت و این از خصائص لفظ صاحب است چون صاحب دل و
صاحب غرض و صاحب همت که همه بی کسره مستعمل اند و در بعضی عاشق سخن دیده شد پس
درین نیز فلک کسره لازم می آید جام کثرت دادن در خلوت کثرت ساختن خلوت و همچنین
بالعکس هم خجسته است قالم زار باب قال که گیرند از گفته ام حسب حال در نظم چنان منشیان
کامگار که بر نثرستان نثره گرد نثار غزلها زر پخته و سیم خام غزالان رم کرده را کرد رام
زحسم لب مطربان بهره مند سراینده از من بهانگ بلند مناجاتیان مدح خوان مستمند
خراباتیان خود از ان منت ش فال تفاؤل بمعنی گفتار بد انکه در بعضی نسخه زار باب قال
مصدر برای تازی بمعنی برای و در بعضی بهای موحده و این نیز بمعنی برای باشد نثره
نام ستاره ایست مشهور و در نثر و نثره تجنیس است زر پخته و سیم خام بمعنی زر خالص و سیم خالص
در غزل و غزال صنعت اشتقاق است سراینده از من یعنی بیانگ بلند مدح و ثنای من
می سرایند آن افاده تخصیص یا تملیک می کند پس از ان من خاص یا ملک من باشد هم
این دیباچه ملتو بیت از ظهوری بساکنان ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه مراد کرده مقام
ابراهیم را مرکز دانند و بغفلت خود را از دائره تربیت محروم نگردانند و در طواف مقام ابراهیم
بسفر حجاز ارباب استطاعت را تاکید است و اینجا بر عکس بی استطاعت از مبالغه زیاده است
ش مقام ابراهیم نام مقامی است در کعبه اما فیما نحن فیه اول عبارت است از ایوان ابراهیم
شاه که ممدوح است و دوم از مقام مسطور حجاز مکه و مدینه و شهرهای دیگر از مضافات آن
هم خریداری که بعیانه اش از قیمت کالا بیشتر است که دیده مایه وارهی که جوی هنر را بخرمن
زر خریده که شنیده ش قیمت درینمقام عبارت است از قیمت واجبی که موافق حیثیت کالا
باشد یعنی از قیمت واجبی کالا بیعانه زیاده مید هد جوی هنرای هنر بقدر جوهم آئینه صیقل کن

تا بخورشیدی در بغل نهد برگ سبزی رسان تا بگلدستگی بر سر زندش بیان قدردانی
اوست و این اخبار است در صورت انشا چه مراد آنست که از غایت قدردانی آئینهٔ مصیقل را
خورشید اعتبار کرده در بغل میگیرد و برگ سبز را چون گلدسته بر سر میزند فافهم هر چیز
فراخور خود بتشریف تحسین مشرف الاشعر متضمن مذمت خصمان که هر چند نمایان و پر غوغا
باشد نادیده و ناشنیده میگذردش فراخور خود ای حسب لیاقت شان خودنمایان بسیار
واضح و آشکار و شعر نمایان شعر یکه بمجرد گفتن فاش و مشهور شود و پر غوغا عبارت است
از شعری که غوغای تحسین برای او بلند شود ای اینچنین اشعار نمی بینند و نمی شنوند هم
مروت چون نیارد و صاحب دیدش نیارد فعل مضارع منفی از آوردن و صاحب دید باضافت
بمعنی صاحب بینائی که عبارت از صاحب مروت و حیا است ای هر که صاحب مروت و حیاست
مروت چگونه نیارد و شاید ننازد از نازیدن باشد و صاحبی بیای مجهوله برای تعظیم و دید فعل
ماضی پس کاف تعلیله محذوف بود ای مروت چرا ننازد و فخر نکند بسبب اینکه آن مروت
صاحبی بدست آورده که بسیار معظم است هم بمحبتش از وطن برای دور غربت میباش گرد را
بر چهره بنشان و به آبرو منشین سش ای همیشه در سفر میباش چه سفر اینجا باعتبار حصول آرام
و نعمت بهتر از حضر است و در ذکر گرد و آبرو نوعی از تضاد است هم بر تقدیر یکه کسی خود را از
اکتساب مال و جاه و علم و هنر بی نیاز داند باید که بکسب اخلاق حسنه و صفات حمیده از سر قدم
ساخته بی خبر باد براه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تجمل در چه درجه است و ادب و حیا
و صبر و تحمل بچه مرتبه سش براه افتد یعنی روانه شود و در بعضی نسخه خود را براه افگند است
و این هم ظاهر است هم روزی بتقریبی در حلم و بردباری سخن میرفت میفرمودند که اگر بادشاهان
برداشت نمیداشتند حقتعالی ایشان را بر نمیداشت ما را بر خلق زیادتی از آن داده اند که در

زیادتی کشیدن از ایشان پای کم نیاریم و بسیاری تقصیر خردان نخریدن از کم مایگی
بزرگیست و بالاغران فربه زیستن نه از توانائیست باید دید که علاج ورم چیست پس
برداشت ای تحمل برنمید اشت ای بلند مرتبه نمی ساخت زیادتی افزونی و مراد از آن تفوق
و بالائی است و آن در اصل زیادت است و از و یا و تحتانی از عالم سلامتی و خلاصی و نقصانی
صائب گوید ؎ برچشم آنقدر که فزودیم همچو شمع ٭ شد مایهٔ زیادتی اشک آه ما و شاید که
زیاده بتای فوقانی بمعنی زائد باشد و بالحاق تحتانی افادهٔ معنی مصدری کرده نظامی گوید ؎
زیاده ز تاریخهای نوی ٭ یهودی و نصرانی و پهلوی ٭ امّا اکثر بمعنی زیاده بهای مختفی استعمال
کرده اند و باظهار تای فوقانی بمعنی مصدری عرفی گوید ؎ زیاده زین حلال است دوری
از بر ما ٭ اگر بحوصله نازی در آ بزم حضور ٭ و در شعر نظامی نیز احتمال دارد که های مختفی بود و باشباع
فتحه مستعمل گشته زیادتی کشیدن ای بر زیادتی و تعدیها متحمل شدن پای کم پای که از رفتار
باز ماند جلال اسیر گوید ؎ ممنون خصم و غالب خویشیم که خضر او ست ٭ پای کم است کام منزل
رسیده ها ٭ و پای کم آوردن بمعنی قاصر شدن و پای کم نیاوردن بمصدر منفی بمعنی مساوی و
برابر بودن مستعمل اهل عرفی ؎ چگونه پای کم آرم ز آسمان هرگز ٭ که بر در تو بود دامنش ز فتاک
و دوم ما نحن فیه خریدن تقصیر عفو کردن آن چه خریدن گرفتن چیزی است از کسی بعوض چیزی
و خریدن تقصیر خلاص دادن کسی است از تبعات آن ورم مرضی است مشهور و اینجا فربهی
مفرط را از ردی اهانت بورم تشبیه داده هم هیچ وقتی نیست که ازین قسم سخنان رساله رساله
مذکور نگردد و کتاب را آنقدر ورق نیست که طبق عرض آن جواهر گردد تمام عمر اگر کسی ازینها
گوید همیشه در ابتدا پویدا و لی اختتام نماید پس طبق عرض جواهر طبقی باشد که در آن جواهر نهاده
پیش کنند در ابتدا پویدا ای هنوز در ابتدای آن ماند تا به نهایت چه رسد و از لفظ پوئیدن معلوم

میشود که ابتدا را بصحرا استعاره کرده یا در پوشیده استعاره بود از گفتن بعلاقه حرکت که در تکلم باشد
ضم تا درین مهمانسرا خوانِ خلیل آید بیاد • میزبانِ خلق ابراهیم عادل شاه باد • یعنی خوان خلیل
همان خوان حضرت خلیل الله صلوٰة الله علیه وعلی انبیا که بر هر کس عموم داشت میزبان مرکب
از میز و بان که بمعنی نگاهدارنده باشد و میز بیای مجهول بمعنی مهمان یعنی کسیکه بضیافت کسی
رود و اسباب مهمانی و کرسی که بالای آن طعام خورند کما فی برهان پس میزبان بمعنی کسیکه
نگاهدارندهٔ مهمان یا نگاهدارندهٔ اسباب ضیافت که عبارت است از طعام یا نگاهدارندهٔ کرسی
مذکور تا مهمان آمده بر آن طعام خورد والله اعلم بالصواب •

خاتمه

لله الحمد والمنه که خامهٔ تیزپا از تردد راه جستجو بپای امید و شوق بیتاب از سعی بصیرفه دامن کشید
هرچند خام طمعیها و یک و هم بخت که حلاوت این موائد گلوسوز است اما اگر مذاق چاشنی گیران
روی توجه بر نگرداند و انگشتی ازین شهد در کام کشد همانا نعماهی جنت را در پهلوی آن باجرمان
کام و دهان از حجاب سفره سر بیرون کشودن و از خلوت خوان رو نمودن هست ند هیهات هیهات
چه میگویم ایزد غفار بر هرزه کاریم ببخشاد و علیه العون والصون رباعی صهبائی اگر تو مرد کاری
بشتاب • فرصت نرود ز کف حضوری دریاب • پیش که دراز میکنی دست هوس • رو پیش کسی که
هست نامش و هاب • باری هوس کاریها خام خیالی دست از من بر نداشت و چار ناچار برین داشت
که قطعهٔ تاریخی هدیهٔ موزون طبعان نماید و نقد تحسین از لب قدرشناسان بر باید از تعمیهٔ آن فهمید نیست و بر لطف کلام آن اعتماد

قطعهٔ تاریخ

شرحی که بهر سه نثر ظهوری ز خامه ریخت	در وی هزار نکته بهر باب گفته شد •
از بهر سال او ز ده ها تف ندا ز غیب	شرح سه نثر خالی از اطناب گفته شد

خاتمة الطبع

پس از حمد خالق کائنات و نعت فخر موجودات شائقان علم و هنر و ماهران سخنور را مژده باد که گنجینهٔ طلسم چین گلدستهٔ مضامین رنگین اعنی جلد دوم مجموعهٔ کلیات شروح و رسالجات مولفهٔ سحبان زمان معدن فهم و دانائی مولوی امام بخش دهلوی متخلص به صهبائی بریک تقطیع و پیمانه بصورت یکجائی باهزاران خوبی و زیبائی حسب ایمائی و ایمای دبیر خوشخصال قدردان اهل کمال منشی وینده یال صاحب میر منشی ایجنسی بهوپال که مشتمل بر چندین کتب مفصله ذیل است ـ شرح مینا بازار ـ شرح پنج رقعه ـ شرح شبنم شاداب ـ شرح حسن و عشق ـ شرح معمای نصیرای همدانی ـ شرح معمای جامی ـ رسالهٔ مناقشات سخن ـ رسالهٔ قول فیصل ـ ترجمهٔ حدائق البلاغت ـ رسالهٔ صرف و نحو قواعد اردو رسالهٔ حل مقامات عبد الواسع هانسوی ـ بزیر طبع است منجمله ازان کتابی چند مانند شرح مینا بازار ـ شرح شبنم شاداب ـ شرح معمای نصیرای همدانی ـ رسالهٔ قول فیصل ـ رسالهٔ صرف و نحو قواعد اردو ـ ترجمهٔ حدائق البلاغت بنا بر سهولت و آسانی خریداران سوای مجموعهٔ کلیات علیحده علیحده هم طبع می شود چنانچه درینولا کتاب شرح سه نثر ظهوری یعنی نثر نورس و نثر گلزار ابراهیم و نثر خوان خلیل بتائید ربانی در مطبع فیض منبع معدن کمالات دهور منشی نول کشور واقع لکهنو محله حضرت گنج بماه فروری ۱۸۷۳ عیسوی مطابق ماه ربیع الاول ۱۲۹۰ هجری بصحت تمام بمطابقت اصل مطبوع شده آویزه گوش عالم گردید خداوند عالم مطبوعهٔ عالمیان کناد بمنه و فضله

